



انسانیت آمد اندیشان



ماهی شیرین

تألیف: سید علی میرزا
مؤلف: سید علی میرزا

تألیف: عبدالعزیز

از همین نویسنده منتشر شده است

- ۱- آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران
- ۲- جنبش زیدیه در ایران
- ۳- قیام سربداران (داستان واقعه باشتین)



انتشارات اهل‌اندیشان
کتاب‌فروشی بوخت
مرکز پخش: تهران، خیابان ولی‌عصر
دوره یوسف‌آباد تلفن ۶۲۱۱۷۶
قیمت: ۵۸۰ ریال
طرح روی جلد: آرزو الله‌کابی



کتابخانه

ایران

۲

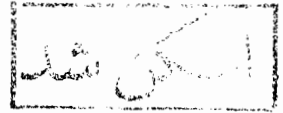
۵

۱۵

۴



انتشارات آرزو اندیشان



تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان

در قرن هشتم هجری

تألیف

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

حق تجدید چاپ مخصوص مؤلف است.



انتشارات آزاداندیشان

-
- تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری
 - عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
 - چاپ اول
 - شهریور سال ۱۳۶۰ خورشیدی
 - چاپخانه خوشه

از بیم سنان سربداران تا حشر
بیگانه دگر خیمه بهایران نزند

مرکز تحقیق و نشر آزاداندیشان
ایران تقدیم می‌کند

به عبوی نازنینم شادروان حاج
محمد قاسم حقیقت که فرزندی
نداشت و پدرگونه به تربیتم همت
گماشت

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

حقیقت وحدت روحی است، نه وحدت روحی
هیچ چیز بی ارزش نیست و تأثیر و اهمیت خود را
هیچگاه از دست نخواهد داد.

(رفیع)

تاریخ، دفتر ثبت مطالب دورانی است که دوران
دیگر قابل یادداشت می‌داند. گذشته تنها در نورحال
قابل تفهیم است، و زمان حال را فقط در پرتو نور
گذشته می‌توان درک کرد.

قادر ساختن بشر به درک جامعه گذشته و افزایش
استیلاى او بر جامعه کنونی، وظایف دوگانه تاریخ است.

سربداران

سرور احرار ایرانند آل سربدار
کز فشار و ظلم آشفتنند اندر سبزوار
شهر نیشابور بگرفتند و بس شهر و دیار
وز دهاقین لشکری کردند بیرون از شمار
بد طفاتیمور چنگیزی به گرگان شهریار
و آخرین خرس مغول او بود در این مرغزار
سربداران بر سرش در خاک گرگان ریختند
همچو شیر سرزده خونس را بخاک آمیختند

(ملك الشعراى بهار)

بنام او

برخااك عجز می‌فکند عقل انبیا
فکرت کنند در صفت و عزت خدا
دانسته شد نه هیچ ندانسته‌ایم ما
سرگشته‌گیست مصنحت ذره هوا
ای کم ز ذره هست نشان دادنت خطا
کی آورد به معرفت کردگار پا
و آنجا که اوست جای نیایی به هیچ جا
پندار و هستی تو ترا کرد مبتلا
اندر فئای محض کجا ماندت بقا
از هستی مجازی خود شو بکل فنا

سبحان خالق که صفاتش ز کبریا
گر صدهزار قرن همه خلق کائنات
آخر به عجز معترف آیند کای اله
جانی که آفتاب بتابد ز اوج عز
چون نیست آفتاب حقیقت نشان‌پذیر
عقلی که میبرد قدح دردیش ز دست
در جنب حق نه ذره بود ظاهر و نه عرش
تو نیستی و بسته پندار و هستی بی
ای از فئای محض پدیدار آمده
خواهی که در بقای حقیقی رسی بکل

جنبش عمیق مردمی و دینی سربداران که در اثر تلاش پی‌گیر رهبران آزاده و آگاه و مردم دوست و متدین آن منجر به تشکیل دولت مستقل ملی و شیعه مذهب ایرانی (سربداران) در قسمتی از خاک ایران، خراسان غربی (بیهق = سبزوار) گردید، ار لحاظ وسعت بزرگترین و از نظر تاریخی مهمترین جنبش آزادی بخش خاورمیانه در قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) است که برای نخستین بار برضد فرمانروایان بیگانه و غارتگر مغول در ایران به وقوع پیوست.

این جنبش پرشور اجتماعی که از قشرهای پائین اجتماع ایرانی ریشه گرفته بود به استیلاي استعمارگرانه قوم وحشی تاتار که یکصد و بیست سال با سبعمیت و بهره‌کشی توان فرسائی نسل بعد نسل جابرا نه بر مردم ایران حکومت کردند پایان بخشید و سرانجام حکومتی از خود برمبنای اعتقاد به سنن ارزنده ملی و

آئین مورد توجه عموم ایرانیان یعنی مذهب تشیع دوازده امامی پایه‌گذاری کرد که نزدیک به نیم قرن دوام یافت.

قانون اصلی و همچنین از ویژگیهای این حکومت مردمی (استقرار برابری میان مردم، و رفع ظلم و تجاوز اقویا به ضعفا) بود، که با تشریح جزئیات قابل توجه آن در این تألیف میتواند الگو و سرمشق بسیار ارزشمندی برای حکومتهای بعدی در ایران که جنبه مردم‌گرائی دارند بشمار رود و اختلاف درونی آنها نیز که منجر به تشکیل جناحهای تندرو و میانه‌رو گردید و سرانجام موجب سقوط و اضمحلال آنان شد موجب عبرت واقع شود.

برای روشن شدن ذهن خوانندگان در این کتاب قبل از بیان جزئیات جنبش سرداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری، ابتدا تصویر دورنمای استیلای مغولان بر ایران مورد توجه قرار گرفته و سپس اوضاع اجتماعی و سیاسی و فکری و دینی و اقتصادی ایران در قرن هفتم و هشتم هجری بررسی میشود.

آشنائی کامل نگارنده با جنبش سرداران از سال ۱۳۴۱ خورشیدی که مشغول تحقیق و تألیف تاریخهای محلی و ناحیه‌ای بودم آغاز میگردد.

جنبه‌های مختلف اجتماعی و دینی و اقتصادی این جنبش ارزنده مردمی و دینی ایرانی بقدری جالب توجه و درخور تحقیق و تعمق بود که ضمن بیان مختصری از آن در تاریخ قومس (کومش)^۱ که هم‌مرز غربی بیمق (سبزوار) مرکز جنبش سرداران است، تحقیق پیرامون این جنبش را با شوق و شور و پشتکار و علاقه‌مندی خاصی همچنان ادامه دادم و در ضمن انجام کار تحقیق به نشر مقاله مفصل در دوره سوم مجله وحید (سال ۱۳۴۴ خورشیدی) و همچنین در کتابهای دیگر خود مبادرت ورزیدم.

در سالهای اخیر در ضمن تحقیق و تألیف تاریخ نهضت‌های ملی ایران و تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان که مورد توجه و

اقبال عمومی واقع گردید، دامنه تحقیقات به قرن هشتم هجری رسید و در نتیجه دریافتم که پژوهش و نگارش پیرامون جنبش سربداران از حوصله يك فصل یا يك جزوه و یا رساله خارج است و شایسته تألیف مستقل می باشد. به همین علت ضمن جمع آوری مطالب تهیه شده قبلی به تألیف کتاب «تاریخ جنبش سربداران» پرداختم.

در ضمن تألیف این کتاب متوجه شدم که قرن هشتم هجری از دیدگاه تحقیق در جنبش های فکری و سیاسی و دینی ایرانیان بر ضد بیگانگان یکی از دورانهای بسیار پرتحرک و بارور ایرانی است که پیرامون آن تاکنون تحقیقات جامع و کامل و مستقل بعمل نیامده است. بهمین جهت ناگزیر ضمن تحقیق و بررسی جوانب مختلف جنبشهای ایرانیان بر ضد بیگانگان در قرن هشتم هجری نام این تألیف «تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری» تعیین گردید.

اکنون بسیار خوشوقتم که این تحقیق و تألیف مردمی و دینی

۱- بدیهی است در این مورد تحقیقات مختصر و پراکنده ای وجود دارد که بموقع خود در متن کتاب از آنها نام برده شده است.
مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم بنظر میرسد اینست که در اسفند سال ۱۳۵۵ خورشیدی در اثر علاقه مندی آقای محمدحسین پرتوی تهیه کننده معروف ناآر و سینما در ایران تحقیقی بنام (جنبش سربداران) از طرف نگارنده تهیه و به سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران تسلیم گردید، این تحقیق تاریخی که جلوه ای از حق جوئی ایرانیان است و هیچگاه نمیتواند مورد توجه افراد مؤمن و بی غرض ایرانی مسلمان قرار نگیرد در خرداد سال ۱۳۵۸ خورشیدی مورد توجه و تأیید سازمان رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران نیز واقع شد و با اینکه مقدمات کار از لحاظ تعیین نوع سلاح و لباس و آداب و رسوم و ابزار و ادوات جهت تهیه سریال تلویزیونی فراهم گردید و سناریوهای مختلف نیز از روی متن تحقیقی جنبش سربداران تألیف نگارنده (رفیع) تهیه شد که نمونه ای از آن، جزوه (قیام سربداران) پژوهش و نگارش نگارنده از انتشارات همگام است متأسفانه تاکنون هیچگونه اقدام عاجلی در مورد تهیه و ارائه سریال تلویزیونی جنبش سربداران بعمل نیامده است و این امر موجب کمال تعجب و تأسف عمومی می تواند باشد!

ایرانیان که سند ارزنده و آموزنده‌ای از شکست ناپذیری قوم ایرانی در برابر اقوام و گروه‌های غالب و غاصب غیرایرانی است از طریق مرکز تحقیق و نشر آزاداندیشان ایران به نژاده ایرانی ارمغان می‌گردد.

تردیدی نیست که آگاهی هر ایرانی به ویژه جوانان برای چگونه وقایع هیجان‌انگیز عمومی، فواید فراوان در بر دارد، به آنان شخصیت و ابهت و بیداری و هشیاری و شور و غرور همگانی می‌بخشد و از این طریق خواهند دانست که این میراث گرانبها یعنی استقلال فکری (فرهنگی و زبانی و دینی) مفت و ارزان و آسان بدست آنان نرسیده است. آنگاه با اعتقاد و ایمان و عقیده و اخلاص خاص به آن نگریسته و در نگهداری آن از دل و جان کوشیده و در مواقع لازم و اضطراری از بذل مال و جان در راه استقلال فکری و سیاسی، میهن دریغ نخواهند کرد.

تهران بتاريخ دوازدهم شهریور سال ۱۳۶۰ خورشیدی

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

فهرست مطالب کتاب

صفحه	شرح	صفحه	شرح
	فعالیت‌های فکری و سیاسی	۹	مقدمه مؤلف
۵۵	شیعیان در دوره ایلخانان		دورنمایی از استیلای مغولان
	اداره امور ایالتها در دوره	۱۷	برایران
۶۰	ایلخانان مغول		قتل و غارت مغولان در شهر
	انحطاط اوضاع اقتصادی ایران	۲۱	عرو
۶۱	پس از استیلای مغول		مقاومت دلیرانه مردم نیشابور
	مالیاتهای وضع شده در دوره	۲۲	در برابر مغولان
۷۱	ایلخانان مغول		نهضت خراسانیان در برابر
	مقابله مردم شهر و روستا با	۲۵	مغولان
۷۶	مأموران وصول مالیات		مقاومت مردم شهرهای کومش
۷۸	سیری پیرامون نهضت تصوف	۲۷	فرمانروائی اوگتای قاآن
	تاریخچه جوانمردی و فتوت در	۳۱	داستان شهادت عطار نیشابوری
۸۳	ایران	۳۲	شهادت کمال‌الدین اسماعیل
	نخستین قیام آشکار برضد	۳۳	نیز بگذرد
	حکومت ایلخانان در آغاز قرن	۳۴	هولاکوخان مغول
۹۱	هشتم هجری	۳۶	سالهای آخر حکومت هولاکوخان
	اوضاع عمومی خراسان و شمال	۳۷	حمایت هولاکوخان از عیسیویان
	شرق ایران در سالهای آخر	۳۹	حکومت اباقاخان
۹۳	حکومت ابوسعید	۴۰	مراوده اباقاخان با پاپ
	سلسله‌ها و مشایخ بزرگ	۴۱	دوره حکومت احمد تکودار
	تصوف ایران در قرن هفتم و	۴۲	دوره حکومت ارغون‌خان
۹۵	هشتم هجری	۴۳	دوره حکومت گیخاتو
	مازندران نخستین پرورشگاه		دوره حکومت غازان‌خان (ایلخان
۹۸	فکری شیخ خلیفه مازندرانی	۴۴	بزرگ)
۱۰۰	شیخ علاءالدوله سمنانی	۴۷	دوره حکومت محمد خدابنده
	اعتقاد و نظریه‌های شیخ	۴۸	دوره حکومت ایلخان ابوسعید
۱۰۵	علاءالدوله سمنانی		تحقیقی پیرامون جریان مذهب
۱۰۷	عزیمت شیخ خلیفه به سمنان	۵۰	در دوره ایلخانان

صفحه	شرح	صفحه	شرح
	شکست سربداران در جنگ		سبزوار یکی از کانونهای مهم
	با ملك حسين كرت فرمانروای	۱۰۹	تشیع
۱۷۶	هرات	۱۲۲	جغرافیای تاریخی سبزوار
	ابن یمین فریومدی شاعر شیعه		آغاز فعالیت شیخ خلیفه در
۱۸۱	مذهب سربداری	۱۲۷	سبزوار
	ارتباط سربداران با مراکز		شیخ حسن جوری رهبر جدید
۱۸۷	مهم شیعه	۱۲۹	ناراضیان خراسان
	فرار طغاتی‌مور از استرآباد و		سازمان زیرزمینی شیخ حسن
	تسخیر آن سرزمین بدست	۱۳۰	جوری
۱۸۸	سربداران	۱۳۲	قریه باشتین
	لشکرکشی امیر وجیه‌الدین	۱۳۵	پهلوان عبدالرزاق باشتینی
۱۸۸	مسعود به مازندران		آغاز قیام و خروج سربداران در
	دوره آشوب و اختلاف آشکار	۱۳۸	قریه باشتین
۱۹۲	بین دو جناح سربدار		عزیمت پهلوان عبدالرزاق
	دوره امیری آقا محمد تیمور	۱۴۰	باشتینی به سبزوار
۱۹۴	(محمد آی تیمور)		پهلوان عبدالرزاق باشتینی
۱۹۵	دوره امیری کلواسفندیار	۱۴۲	نخستین امیر سربداران
	دوره امیری خواجه شمس‌الدین	۱۴۷	حکومت طفا تیمورخان
۱۹۶	فضل‌الله باشتینی		عزیمت شیخ حسن جوری از
	دوره امیری خواجه شمس‌الدین	۱۴۸	عراق به خراسان
۱۹۷	علی چشمی		وجیه‌الدین مسعود باشتینی
	خروج درویش هندوی مشهدی	۱۵۳	دومین امیر دولت سربداران
۱۹۸	از دامغان		متن نامه شیخ حسن جوری به
	اوضاع سیاسی و اجتماعی	۱۵۷	امیر محمد بیک حاکم نیشابور
	دولت سربداران در عهدخواجه		و مشهد
۱۹۹	شمس‌الدین علی		اتحاد موقت بین جناح تندرو و
	دوره امیری خواجه یحیی	۱۶۲	میانه‌رو
۲۰۲	کرابی		پیروزی سربداران بر طفا
	پایان کار مغولان در خراسان	۱۶۲	تیمورخان
۲۰۳	و گرگان و مازندران		اجرای مساوات عمومی در دولت
	دوره امیری خواجه ظهیرالدین	۱۶۶	سربداران
۲۰۸	کرابی		اختلاف پنهانی بین دو جناح
۲۱۲	دوره امیری پهلوان حیدرقصاب	۱۶۸	تندرو و میانه‌رو
	دوره امیری خواجه لطف‌الله	۱۶۹	فرمانروایان آل‌کرت

صفحه	شرح	صفحه	شرح
۲۵۲	مازندران	۲۱۳	باشتینی
	درخواست برقراری مساوات		دوره فرمانروانی پهلوان حسن
۲۵۷	اجتماعی در مازندران	۲۱۴	دامغانی
	تأسیس دولت صوفیان سادات		اعلام مخالفت با پهلوان حسن
۲۶۱	مرعشی در مازندران	۲۱۴	دامغانی
	سید کمال‌الدین مرعشی دومین		مقدمات تجزیه و انقراض دولت
	فرمانروای سادات شیخی در	۲۱۷	سربداران
۲۶۵	مازندران		خواجه علی مؤید آخرین
	یورشهای امیر تیمور گورکان	۲۲۱	فرمانروای دولت سربداران
۲۶۶	به ایران		ارتباطخواجه علی مؤید بامرکز
۲۶۷	یورش تیمور به مازندران	۲۲۳	تشیع جبل عامل در لبنان
	دوره دوم حکومت سادات	۲۲۳	شمسید اول
۲۷۲	مرعشی در مازندران		اقدامات خواجه علی مؤید در
	فهرست حکمرانان مرعشی در	۲۲۷	راه احیای مذهب تشیع
۲۷۳	مازندران		قیام درویش رکن‌الدین برضد
	جنبش سادات شیخی کیائی	۲۳۰	خواجه علی مؤید
۲۷۵	در گیلان	۲۳۲	ویژگیهای دولت سربداران
۲۷۷	جنبش روستائیان هزار جریب	۲۳۶	قیام شیخ داود سبزواری
	ملك محمود ولاش حکمران		ملاقات تیمور در سبزواری با
۲۸۲	آسران رستاق		شریف محمد رئیس مذهبی
	امیر تیمور گورکان و میر عماد	۲۳۸	طایفه سربدار
۲۹۰	الدین هزار جریبی		امیران دولت سربداران ومدت
۲۹۲	میرعزالدین هزار جریبی	۲۴۲	حکومت آنان
	واپسین امیران سادات هزار	۲۴۳	عنوان سربدار
۲۹۲	جریب		امیرشاهی سبزواری آخرین
۲۹۶	جنبش حروفیان	۲۴۴	بازمانده مشهور سربداران
	سوء قصد بجان شاه‌سرخ	۲۵۰	شاعران سربدار
۳۰۷	تیموری	۲۵۱	جنبش سربداران کرمان
۳۱۷	آثار حروفیان	۲۵۲	سربداران سمرقند
۳۱۹	جنبش نقطویان یا پسیخانیان		جنبش صوفیان مازندران یا
۳۲۶	فهرست منابع و مأخذ کتاب		تأثیر جنبش سربداران در
۳۳۱	فهرست راهنما		

دورنمایی از استیلای مغولان بر ایران

تهاجم قوم وحشی مغول به ایران از وقایع مهم تاریخ ایران است که نظیر آن را کمتر می‌توان یافت، هیچ‌یک از تهاجم‌های اقوام بیگانه، در شدت و عظمت به پایه‌ی حمله مغولان نمی‌رسد زیرا ایرانیان از هجوم این طایفه خونخوار چنان گرفتار رعب و وحشت شدند و ایران به پایه‌ی گرفتار ویرانی و نابسامانی گردید که آثار شوم آن تا قرن‌ها باقی بود.

علت لشکرکشی چنگیزخان مغول را برخی از محققان برای بدست آوردن سرزمینهای تازه و دست‌یافتن به ثروت و تمول ساکنان ایران که آن موقع در کمال رفاه و آسودگی خاطر بسر میبردند میدانند. ولی بطوریکه معلوم است، چنگیز فقط برای گرفتن انتقام عمل‌زشت سلطان محمد خوارزمشاه در قتل‌تجار و بازرگانان مغول در شهر اترار به این لشکرکشی اقدام کرد.

در تاریخ ایران و بطور قطع در تاریخ اسلام میان اعصار قدیم و نسبتاً جدید هیچ خطی مشخص‌تر از فاجعه حمله مغول و عوارضات بعدی آن نمی‌توان یافت. اسلام و ایران مخصوصاً در زمینه‌های فکری هرگز از این فاجعه دردناک قد راست نکرد.

تموچین (چنگیزخان) مغول رئیس قبیله و فرمانروای مقتدر تاتار در ابتدا با سلطان محمد خوارزمشاه روابط دوستانه داشت. خان مغول سفیرانی با هدایا بدربار خوارزمشاه فرستاد و پیغام

داد که (امیدوارم همیشه بین ما صلح و مسالمت برقرار باشد و من تو را مانند عزیزترین فرزندان خود میشمارم)، سلطان خیوه پس از اینکه از قدرت و قوت ارتش چنگیز بوسیله یکی از سفیران که اصلاً اهل خیوه بود آگاهی یافت، هیئت سفیران را که مرکب از سه نفر بودند با جواب دوستانه مرخص کرد. بعد از سفارت مزبور طولی نکشید که چنگیزخان از سه نفر بازرگانان خیوه مقدار زیادی کالا خریداری کرد و همراه آنان چند نفر از بازرگانان مغول را با مقداری پوست به خوارزم فرستاد تا پوستها را فروخته بجای آن کالای خوارزم خریداری کنند.

کاروان ثروتمند مغول چون به شهر اترار رسید فرماندار آنجا به مال بازرگانان طمع کرده و آنان را دستگیر نمود و به خوارزمشاه گزارش داد که آنها جاسوسند و (احتمال می رود راست گفته باشد) کسب تکلیف نمود. خوارزمشاه فرمان داد تا بازرگانان را بقتل برسانند. فرماندار مزبور این فرمان را اجرا کرد. چنگیزخان که شاید قبلاً هم بتحریر ناصر خلیفه عباسی مترصد بهانه‌ای برای سرکوبی خوارزمشاه بود از موقع استفاده کرده سفیری بدربار خوارزمشاه فرستاد تا فرماندار خوارزم را تسلیم نماید یا منتظر جنگ باشد سلطان محمد که از فتوحات خود مست نخوت و غرور بود سفیر چنگیز را کشت و بدین ترتیب آتش نفاق را دامن زد. در سال ۶۱۶ هجری درست یکسال بعد از آنکه چنگیز خان به جنگ با خوارزمشاه تصمیم گرفته بود سیل انهدام و برباددهنده‌ای بحرکت درآمد و بطرف ماورالنهر سرازیر گردید. سلطان محمد خوارزمشاه با چهارصد هزار تن لشکر بمبارزه با چنگیز آمده بود ولی در بین ناحیه اوش و سنگراز جوجی پسر ارشد چنگیز با تلفات زیاد شکست خورد. محمد خوارزمشاه پس از این شکست سخت ابتکار را بدست دشمن داد و مصمم گشت از مواجبه با لشکر مغول احتراز نموده و بجای آنکه شهرهای عمده کشور

خود را سنگر ببندد از مقابله با آنان خودداری کرد. چون پیش خود تصور میکرد مغولها همینکه مقداری غنیمت گرفتند از حمله به شهرهای مستحکم خودداری کرده و با غنائم بدست آورده شده به کشور خود مراجعت مینمایند. این نقشه غلط زمینه خوبی برای حمله بدست چنگیزخان داد. زیرا او حالا میتوانست با فراغ بال لشگریان خود را تقسیم کرده و دسته بندی کند و آنگاه بدون اینکه بیم روبرو شدن با يك سپاه سنگین دشمن را داشته باشد هر کدام را از يك طرف مهیای حمله به يك شهر کند. چنگیز دو پسر خود جغتای و اوگتای را مامور تسخیر اترار نمود. جوجی پسر دیگرش ابتدا خوارزمشاه را شکست داده و سپس از آنجا بطرف شمال متوجه شد و يك سپاه پنجهزار نفری نیز مامور تسخیر خجند گردید. چنگیز خود نیز به همراهی پسر کوچکش تولی با قشون اصلی روانه تسخیر بخارا شد. محاصره اترار مدت شش ماه طول کشید و چون حاکم شهر میدانست چنگیز انتقام سفیران خود را از او خواهد کشید تا آخرین لحظه پایداری کرد، ولی چون بالاخره از سلطان جیان و بزددل خیوه به او کمک نرسید با وجود ابراز شهامت و شجاعت مایوسانه او چنگیز فرمان داد نقره را داغ کنند و در گوش و چشم او بریزند. شهر بخارا نیز بباد چپاول و غارت رفت و بعد طمعه حریق شد و تلی از خاکستر گردید. پس از فتح بخارا چنگیز عازم سمرقند شد. این شهر استقامتی بخرج نداد و تسلیم شد، آنگاه مورد هجوم و غارت لشگریان مغول واقع گردید. در واقع از شهر سمرقند پس از حمله مغول دیگر کسی باقی نماند.

علاءالدین محمد خوارزمشاه ترسو از سمرقند بطرف بلخ فرار کرد و قصد داشت به غزنه پناهنده شود، ولی در راه از این خیال منصرف شد و راه نیشابور را درپیش گرفت.

جلالالدین خوارزمشاه پسر شجاع و دلاور او عبث التماس

کرد که به او اجازه داده شود در مقابل سیحون یا لشگر مغول روبرو شود او با غیرت و همت جوانمردانه فریاد میکرد و به پدرش میگفت که برای احتراز و دشنام و نفرین رعایا هم باشد باید با مغول مبارزه کنیم، زیرا آنان خواهند گفت که ایشان تاکنون بواسطه مالیات و باج و خراج سنگین در فشارمان گذاشته بودند و اینک که روز بلا و مصیبت است ما را ترك می‌گویند و به تاتارهای وحشی و درنده‌خو میسپارند. ولی محمد خوارزمشاه زیر بار نرفت نه خود جنگید و نه اختیار لشگر بدو سپرد، و همینکه شنید مغولان از سیحون گذشته‌اند خود از نیشابور حرکت کرد و از طریق شهرهای دامغان و سمنان وری به قزوین رسید. چنگیز از سمرقند دو دسته قشون که هر یک مرکب از ده هزار نفر بودند بدنبال محمد خوارزمشاه فرستاد. نام سرداران این دو دسته قشون جبه و سبتای (سوبوتای) بود. آنان دستور داشتند که او را تعقیب نموده و دستگیر سازند. استان خراسان در زمان حمله مغولان بسیار آباد بود و شهرهای پرجمعیت داشت. تعداد کشته‌شدگان در شهرهای این ایالت که بر میلیون‌ها نفر بالغ است مویده این مطلب میباشد. سلطان محمد خوارزمشاه و فرزندش جلال‌الدین خوارزمشاه میتوانند از مردم این سرزمین که به پایداری و جانبازی در مقابل مغولان بارها علاقه فراوان خود را به زادگاه و ملیت خویش به ثبوت رسانیده بودند، در دفاع از تهاجم مغولان به نحو بسیار چشم‌گیری استفاده کنند. چنانکه دیدیم سلطان محمد خوارزمشاه علاوه بر اینکه خود مسبب این فتنه‌جان‌گداز شده و خشم چنگیز و در نتیجه هجوم وحشت‌زای مغولان را باعث گردیده بود، بزدلانه پابفرار نهاد و مردم ایران را در چنگال مغولان خون‌آشام تنها گذاشت. جلال‌الدین خوارزمشاه نیز با آن همه شجاعت و دنیبری که داشت از روی بی‌تدبیری خود را به جنگهای بی‌فایده در غرب ایران مشغول داشت و از دشمن اصلی غافل ماند. خلاصه آنکه از سلطنت

سلطان محمد خوارزمشاه واز کروف فرزندش جلال‌الدین خوارزمشاه چیزی جز آشوب و کشتار و خرابی نصیب ملت ایران نشد. ولی مردم پراکنده در این موقع ناامیدانه تاجائی که امکان داشت با پایداری و جانبازی در برابر حمله‌های خانمان‌برانداز مغول بار دیگر میهن‌دوستی خود را مانند همیشه ثابت کردند.

قتل و غارت مغولان در شهر مرو

چنگیزخان مغول هنگامی که در کنار رود جیحون اردو زده بود پسر خود تولی‌خان را با هشتاد هزار نفر مامور تسخیر شهرهای خراسان کرد، تا کار خرابی و انهدام و غارت خراسان را که قبلاً قسمتهائی از آن به دست جبه و سبتای تصرف شده و حکامی در بعضی شهرهای آن گمارده شده بودند به اتمام برساند. نخستین نبرد مهم تولی‌خان در خراسان محاصره مرو شاه‌جهان بود، بطوریکه می‌دانیم مرو پایتخت معروف سلطان سنجر بود، این شهر پس از ویرانی غزها دوباره رونقی بسزا گرفته و در اوج ثروت و زیبایی بود. شاهد این مدعا شرح موثر و رقت‌آوری است که یاقوت حموی جغرافی‌دان عالی‌مقام اسلامی در موصل نوشته است او مرو را در این موقع دیده و از مهلکه حمله مغولان با تحمل مخاطره‌های زیاد خود را به سلامت بدانجا رسانیده است. یاقوت عده علما و دانشمندان و نویسندگان و کتابخانه‌های مرو را توصیف میکند و در باره مردمان آنجا با جوش و خروش غریبی فریاد می‌زند و میگوید: (بچه‌های آنان همچون مردان، جوانانشان قهرمان و پیرانشان امام بودند) پس از آن به این شرح زاری و سوگواری میکند: (که از مغول و آن اهریمنان دیوسیرت به‌خانه‌های شهر ریختند و تمامی مردم را پایمال کردند. قصور و عمارات شهر را چون خطوطی که از صفحه تاریخ محو شود، نابود ساختند و آنها

را بلانه‌های جغد و کلاغ مبدل کردند. بطوریکه جز ناله بوم و طنین باد صدائی از آن ویرانه‌ها شنیده نمیشد) جنگ مردم مرو با مغولان ۲۲ روز طول کشید (تاریخ‌نامه هرات تالیف سیفی هروی صفحه ۵۳) تا اینکه تولى خان با نیرنگ و تزویر و وعده‌های دروغ بر اکابر و روسای شهر مرو دست یافت و پس از ورود بشهر کلیه اهالی را از کوچک و بزرگ و پیرو برنا که به نیم میلیون نفر بالغ میشدند همه را از دم شمشیر گذرانید. عطا ملك جوینی و سیفی هروی عدد کشته‌شدگان مرو را غیر از آنچه در نقب‌ها و سوراخها یا بیابانها جان سپرده بودند يك میلیون و سیصد هزار نفر نوشته‌اند (جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۲۸. تاریخ‌نامه هرات تالیف سیفی هروی صفحه ۵۷)، ولى ابن‌اثیر این عده را هفتصد هزار نفر نوشته است (الكامل فى التاریخ جلد ۱۲، صفحه ۱۵۱) البته در این هنگام عده زیادی از اهالی شهرهای دیگر خراسان به مرو فرار کرده بودند با این ترتیب بعید نیست جمعیت شهر بدان عده رسید باشد. پنجمزار نفر از مردم مرو که از شهر فرار کرده بودند در راه گرفتار يك دسته از لشگریان مغول شده آنها نیز به قتل رسیدند. بدین ترتیب شهرآباد و زیبای مرو شاه‌جهان پس از واقعه وحشت‌انگیز و حیرت‌آور مغولان تبدیل به ویرانه خالی از سکنه گردید و سالها به همین وضع بود تا آنکه يك قرن بعد دوباره شاه‌رخ آن را از نو بنیاد گذاشت.

مقاومت دلیرانه مردم نیشابور در برابر مغولان

تولى خان پسر چنگیزخان مغول از ویرانه‌های سوخته و خالی از سکنه مرو به نیشابور تاخت اهالی نیشابور در این موقع آماده دفاع شده سه هزار سنگر یا بالیستا برای پرتاب کردن زوبین و

غیره در دور شهر ساخته و پانصد منجنیق کار گذاشته بودند. توضیح این مطلب لازم به نظر میرسد موقعی که تولی خان مامور تصرف شهرهای خراسان شده بود در مقدمه، سپاه طفاچار داماد چنگیزخان را همراه با ده هزار نفر در اواسط ماه رمضان سال ۶۱۷ هجری به نیشابور فرستاده بود. مردم نیشابور در مقابل این گروه سخت بمقاومت برخاستند بطوریکه در ضمن جنگ تیری به طفاچار رسید و او را از پای درآورد. پس از کشته شدن او سپاهیانش به دو قسمت شدند. دسته‌ای به طرف سبزوار رفتند و بعد از سه شبانه‌روز جنگ این شهر را تسخیر کردند و کلیه سکنه را که ۷۰ هزار نفر بودند بقتل رسانیدند. دسته دیگر عازم طوس گردیدند و همه مردم نوقان طوس را که در مقابل مغولان پایداری کرده بودند بقتل رسانیدند (جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۳۸) تولی خان برای تصرف شهر نیشابور که در اثر مقاومت دلیرانه مردم آنجا طفاچار داماد چنگیزخان کشته شده و سپاهیانش نیز موفق به تسخیر آن شهر نشده بودند احتیاط‌های فراوان دید. بطوریکه سه هزار چرخ‌انداز و صد منجنیق و عراده و هزار خرنک و چهار هزار نردبان و هزار و هفتصد نفت‌انداز و دو هزار و پانصد خروار سنگ با سپاهی فراوان همراه خود گسیل داشت مردم نیشابور سه روز به شدت مقاومت کردند، ولی در روز چهارم در مقابل هجوم وحشیانه مغولان شکست خوردند و شهر بدست آنان افتاد. مغولان همه مردم شهر را گوسفندوار بصحرا راندند و به کینه کشته شدن طفاچار کلیه سکنه را بجز چهارصد نفر صنعتگر به قتل رسانیدند و شهر نیشابور را چنان خراب کردند که برای زراعت آماده گردید. پس از چندی زن طفاچار با ده هزار تن سپاه از راه رسید او نیز هرکه را در نیشابور یافت به قتل رسانید. طبق نوشته مولف تاریخ‌نامه هرات حتی سگ‌ها و گربه‌ها را نیز کشتند (تاریخ‌نامه هرات صفحه ۶۳) این وحشیان

آذخوار برای اینکه از فتح نمایان خود در نیشابور یادگار مخوف و دهشتناکی باقی گذارده باشند مناره‌هایی از کله‌ها بنا کردند. بنا به گفته سیفی هر وی عدد کشته‌شدگان شهر نیشابور یک میلیون و هفتصد و چهل هزار نفر بوده است. عطا ملک جوینی نوشته است در نیشابور سرکشتگان را از تن جدا کردند تا کسی خود را بین کشته‌شدگان مخفی نسازد. (جهانگشای جوینی جلد اول، صفحه ۱۳۹).

نہضت خراسانیان در برابر مغولان

پس از بررسی دقیق و عمیق در ورقہای تاریخ این دورہ وحشت‌زا معلوم میشود کہ کشتارہای هولناک در شہرہای خراسان و ماوراءالنہر و ویرانی آبادیہای این بلاد بدست قوم خونخوار مغول پای مقاومت بازماندگان مردم خراسان را در مقابلہ با دشمن و دفاع از ملک و ملت سست نگردانید زیرا آنان در فرصت‌ہای مناسب برضد مغولان برخاستہ و تا توانستند انتقام خون کشتہ شدگان ایرانی را از آنان گرفتند. چنانکہ پس از اطلاع برخبر فتح سلطان جلال‌الدین خوارزمشاہ در پروان مردم شہرہای خراسان بنای عصیان را گذاشتند شحنہ‌ہای مغولی را در ہر شہری کہ بودند بہ قتل رسانیدند. در مرو کہ پس از قتل عام‌ہای مکرر باز مردم از اطراف آمدہ و جمع شدہ بودند در آخر رمضان سال ۶۱۸ ہجری قیام شد. ولی طغیان این‌گروہ بدست توربای سردار مغولی کہ در نخب اردو زدہ بود فرو نشست. این بار نیز مردم را بہ دستہ‌ہای دہ و بیست نفری تقسیم کردند و بدست لشگریان مغول دادند تا آنان را بقتل برسانند. گویند در این واقعہ نیز در حدود صد ہزار نفر کشتہ شدند و کلیہ خانہ‌ہا و معاہر ویران گردید (جہانگشای جوینی جلد اول، صفحہ ۳۱۲) مغولان در موقع مراجعت مامورانی در شہر گماردند تا اگر کسی از دم شمشیر آنان جستہ باشد بقتل برسانند. اینان پس از جستجوی زیاد چون کسی را

نیافتند به حيله‌ای دست زدند بدین صورت که مؤذنی از مردم نخشب را وادار کردند که اذان بگوید با شنیدن اذان کسانی که در نقب‌ها و سوراخ‌ها پنهان شده بودند به اطمینان اینکه مغولان رفته‌اند، از مخفی‌گاه خود بیرون آمدند و گرفتار شدند بدین حيله نیز بسیار از مردم کشته شدند. بعد از رفتن مغولان باز هم کسانی که به روستاها و بیابانها گریخته بودند روی به مرو نهادند و شخصی را بنام امیرزاده ارسلان بحکومت برداشتند. در این بین قوتو قونوین با صد هزار نفر لشکر از راه رسید و شهر مرو را مجدداً مورد قتل و غارت قرار داد. مولف جهانگشای علت توجه مردم را به مرو بعد از هر قتل و غارت فراوانی نعمت در این شهر دانسته است (جهانگشای جوینی جلد اول، صفحه ۱۳۲) مردم هرات نیز بعد از رفتن تولى خان مدتی بطور ظاهر از شحنة مغولی اطاعت کردند ولی در پنهان به جمع‌آوری اسلحه و آلات نبرد مشغول بودند. پس از آگاهی بفتح پروان شحنة مغولی را بقتل رسانیدند. چنگیزخان از شنیدن این واقعه سخت خشمگین شد و ایلچیگدای نوین را با ۸۰ هزار تن سپاهی مامور تسخیر هرات کرد و دستور داد این بار کسی را زنده نگذارند. او نیز شهر هرات را پس از ۷ ماه محاصره در جمادی‌الاول سال ۶۱۹ هجری متصرف شد مغولان هفت شبانه‌روز به کشتار مردم پرداختند و تمامی خانه‌ها را ویران ساختند. بموجب نوشته سیفی هروی مولف تاریخ‌نامه هرات در این واقعه بیش از يك میلیون و ششصد هزار نفر کشته شدند. (تاریخ‌نامه هرات صفحه ۸۰).

مقاومت مردم شهرهای کومش

بطوریکه عطا ملک جوینی نوشته است (جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ۱۱۵) هنگامی که سبتای (سویاتای) سردار سپاه اعزامی چنگیزخان مغول جهت تسخیر شهرهای مرکزی ایران و تعاقب سلطان محمد خوارزمشاه به دامغان رسید مهتران این شهر به گنبددژ (گردکوه) پناه بردند، ولی مردم شهر یعنی توده ملت به ایلی رضا ندادند و تسلیم نشدند. شبهنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شدند. سپاه ویرانگر مغول از دامغان به سمنان رفتند و این شهر نیز مورد تاخت و تاز آنان واقع شد. بطوریکه جوینی تصریح کرده است، (در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوارری همچنین.) مورخان این دوره غیر از بیان مطلب فوق که (در سمنان بسیار خلق بکشتند) موضوع دیگری از واقعه حمله وحشتزای مغولان به سمنان ننوشته‌اند بدیهی است که مردم این شهر نیز چنانچه مقاومتی در مقابل هجوم مغول نمی‌کردند همانطور که جوینی نوشته است (بسیار) کشته نمی‌شدند. بنابراین تردیدی نمی‌توان داشت که ابراز مقاومت مردم سمنان در برابر مغولان منجر به کشته شدن بسیاری از آنان شده است. داستان مقابله مردم وطن‌دوست سمنان در موقع هجوم سپاه مغول که از دورانهای گذشته تاکنون نقل شده است اینطور بیان گردیده: (هنگامی که

خبر نزدیک شدن سپاه ویرانگر و خونخوار مغول از طرف دامغان به سمنان رسید، دوتن از بزرگان این شهر بنام پیرحسین علمدار و پیرنجم‌الدین دادبخش (یا تاج‌بخش) کفن پوشیده و مردم این شهر را به مبارزه و دفاع از سمنان تهییج و تشجیع کردند و خود پیشاپیش مردم بحرکت درآمد و به محافظت از برج و باروی شهر پرداختند. ولی مقاومت دلاورانه مردم این شهر نیز مانند دیگر شهرهای ایران مدتی، بطول نینجامید، و سرانجام درهم شکست. مغولان پس از ورود به این شهر به قتل‌عام مردم سمنان و غارت اموال آنان مشغول شدند. در این میان پیرحسین علمدار و پیرنجم‌الدین دادبخش دست از فعالیت و وطن‌پرستانه خود برنداشته و بر بالای برج داخلی شهر بی‌باکانه مقاومت میکردند. کار این دفاع و مقابله دلیرانه ملی به جایی رسید که آنان پس از تمام‌شدن تیر با پرتاب کردن خشت و سنگ بطرف دشمن کار جنگ و دفاع را همچنان ادامه دادند. بطوریکه معروف است این جانبازان گمنام وطن، در راه حفظ و حراست زادگاه خود تا پای جان پافشاری کردند تا سرانجام همانطوریکه پیش‌بینی میشد باکسب افتخار عنوان سردار ملی در راه میهن جان سپردند، و شربت شهادت نوشیدند. بعد از رفتن سپاه مغول به سوی خواروری افرادی که از قتل‌عام سمنان جان بدر برده بودند جنازه پیرحسین علمدار را جلو دروازه عراق (ری) و جنازه پیرنجم‌الدین دادبخش را جلو دروازه خراسان دفن کردند و برای یادبود این واقعه تاریخی ملی، و جاوید نگاهداشتن خاطره جانبازان میهن‌پرست شهر خود و تجلیل از روح پرفتوح آن سرداران با شهادت و افتخار آفرین آرامگاههای آبرومندی برای هر یک بنا کردند که تاکنون باقی و پابرجاست.

آقای حسین شجره در مقاله‌ای که در روز چهارشنبه هشتم خرداد سال ۱۳۱۹ خورشیدی در روزنامه اطلاعات چاپ شده

است، مدفون مقبره شیخ نجم‌الدین دادبخش را شیخ نجم‌الدین طامه‌الکبری نامیده است. البته واقعه شهادت شیخ نجم‌الدین کبری که او نیز در جریان حمله مغولان به خوارزم کشته شده است، تقریباً شبیه واقعه شهادت شیخ نجم‌الدین دادبخش سمنانی است. در کتاب ریاض‌العارفین رضا قلی‌خان هدایت در باره شهادت شیخ نجم‌الدین کبری چنین آمده است:

(جمعی از اعظم این طایفه (صوفیه) حلقه ارادتش در گوش جان کشیده‌اند و از فیض اخلاصش بدرجات والا رسیده‌اند. منجمه شیخ مجدالدین بغدادی، و شیخ نجم‌الدین رازی و شیخ سیف‌الدین باخرزی، و شیخ سعدالدین حموی، و شیخ رضی‌الدین علی لالاعزنوی، و شیخ باباکمال جندی، و شیخ جمال‌الدین سهیل، و شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی. چون به سعایت اعادی، شیخ مجدالدین بغدادی به سعادت شهادت فایض شد. طبع آن جناب از خوارزمشاه ملول گردید و به اصحاب فرمود که: آتشی از جانب مشرق شعله برافروخت تا نزدیک به مغرب خواهد سوخت، شما را (خطاب به شاگردان) به اوطان خود می‌باید رفت. اصحاب در دفع آن حادثه داعی و ساعی شدند. فرمود این قضائی است مبرم و مرا نیز در این قضا شهادت خواهد بود. اصحاب او را وداع گفته، متوجه خراسان گردیدند و لشکر تاتار کفار، حسب‌الامر چنگیز خان قهار بخوارزم رسیدند و قتل و غارت گزیدند. شیخ جهاد نموده تا او را تیرباران کردند و از پای درآوردند. در آن حال پرچم یعنی کاکل کافری را گرفت و مرغ روحش از قفس جست. پس از شهادت چندکس خواستند که کاکل آن کافر را از چنگ شیخ خلاصی دهند به کرامت آن جناب نتوانستند. بالاخره پرچم کافر را، بریدند. شهادت حضرت شیخ در سنه ۶۱۸ بود) (ریاض‌العارفین رضا قلی‌خان هدایت صفحه ۲۴۰).

برخی از محققان در باره شهادت شیخ نجم‌الدین کبری

نوشته‌اند (۱) که چون چنگیزخان آوازه شیخ نجم‌الدین شنیده بود به وی کس فرستاد که من خوارزم را قتل‌عام خواهم کرد. آن بزرگ باید از میان ایشان بیرون رود و بما پیوندد. شیخ رحمة‌الله‌علیه در جواب گفت: (هفتاد سال با تلخ‌وشیرین روزگار در خوارزم با این طایفه بسر برده‌ام اکنون که هنگام نزول بلاست اگر بگریزم از مروت دور باشد). (۲)

با این ترتیب احتمال داده می‌شود که دوتن از مدافعان معروف مذکور در شهر سمنان نیز از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری بوده‌اند، و در موقع بروز فتنه مغولان به‌اشاره و دستور شیخ بزرگ بزادگاه خود مراجعت کرده و طبق فرمان مرشد خویش به شرحی که گذشت همراه مردم سمنان دلاورانه از آن شهر دفاع کرده‌اند و سرانجام در راه دفاع از ملك و ملت شهید شده‌اند.

در اینجا ذکر نام یکی دیگر از سرداران وطن دوست سمنانی لازم بنظر میرسد و آن خواجه علی جعفر سمنانی است که درمقابله و مقاتله با امیرانشاه فرزند امیر تیمور گورکان در موقع دفاع از شهر سمنان کشته شده است (۳) (۸۰۷ هجری) و مقبره‌اش در شمال شهر سمنان موجود است.

۱- کارنامه بزرگان صفحه ۲۱۰.

۲- درجه همبستگی و مردم‌گرایی عارفان ایرانی که خلاصه‌ای از آرمان عالی انسانی آنان در ضمن شرح نهضت تصوف ایرانیان در ورقهای آینده خواهد آمد فوق‌العاده قابل توجه و درخور ستایش است.

۳- مجمل فصیحی جلد سوم صفحه ۱۵۷. (خرابی و نهب سمنان و سمنانیان و قتل علی جعفر سمنانی)

فرمانروائی اوگتای قاآن

چنگیزخان مغول امپراطوری عظیمی را که بنیان نهاده بود بین چهار پسر خود تقسیم کرد و پسر سومش اوگتای خاقان (قاآن) یعنی خان اعظم تعیین گردید. دو سال بعد از مرگ چنگیز خان یعنی سال ۶۲۶ هجری شورائی از بزرگان به ریاست اوگتای قاآن تشکیل گردید و تصمیم گرفته شد که برای خاتمه دادن به عملیات کشورگشائی سه اردو تهیه و هرکدام به طرفی فرستاده شوند. اول از همه نسبت به اعزام يك اردوی سی هزار نفری تحت فرماندهی جرماغون جهت حمله به سلطان جلال الدین خوارزمشاه و سرکوبی قطعی او به ایران اقدام گردید.

داستان شهادت عطار نیشابوری

دولت‌شاه سمرقندی مینویسد: شیخ عطار نیشابوری در زمان فتنه چنگیز خان بدست لشکر مغول افتاد. و در قتل‌عام شهید شد و تعجیل قتل خود میکرد. گویند مغولی میخواست او را بکشد، مغولی دیگر گفت، این پیر را مکش که بخونبهای او هزار درم بدهم. مغول خواست که ترك قتل شیخ نماید شیخ گفت مفروش که بهتر ازین خواهندم خریدن. شخصی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهای او يك توبره گاه میدهم، گفت: بفروش که به ازین نمی‌ارزم. و شیخ شربت شهادت نوشید. در کتیبه‌ای که بر سر خاک او هست بهمین داستان اشاره کرده‌اند و از اینجا پیداست که این داستان در قرن نهم کاملاً رواج داشته است. نویسندگان دیگر که این داستان را به نقل از دولت‌شاه آورده‌اند در آن بعضی تصرفات کرده‌اند شیخ علینقی کمره‌ای در انتخاب تذکره میرتقی کاشانی همان روایت را دارد روایت دیگر که دوبو در کتاب (ایران) آورده اینست که آن مرد نخستین، که مغولی بود هزار سکه نقره میداد و دومی يك کیسه گاه. مولفان هفت اقلیم و آتشکده نیز همین روایت دولت‌شاه را دارند. مولف بستان السیاحه گوید: آن مغول نخستین هزار دینار و آن مغول دوم يك مشمت گاه میدادند. ولی با در نظر گرفتن سال مرگ شیخ عطار که ۶۲۷ هجری ثبت شده احتمال داده، می‌شود که واقعه شهادت شیخ عطار نیشابوری در زمان فرمانروائی

اوگتای خاقان (قآن) بوده است که شخصی بنام جرماغون از طرف وی به منظور تسخیر نواحی شمال شرق ایران به خراسان اعزام گردید. بطوریکه نوشته‌اند (تاریخ نهضت‌های ملی ایران از سوک یعقوب لیث تا سقوط عباسیان، صفحه ۵۵۱) نواحی یا اماکن و نقاطی که در گذشته از خرابی کامل مصون مانده بود، در آن موقع به ترتیب به غارت رفت و کلیه آنها ویران و خالی از سکنه گردید. این عملیات البته تا یک چند بواسطه وجود دو نفر از سرداران جنگاور جلال‌الدین خوارزمشاه که از کوه‌های شمال نیشابور به جنگ‌های پارتیزانی اشتغال داشتند مشکل بود. ولی با کمال تأسف آنها هم در آخر کار پس از تلاش‌های فوق‌العاده و طاق‌فرسا سرانجام بعلت تنهائی و نرسیدن کمک از دیگر نواحی ایران در نزدیکی سبزوار در پایان پیکاری که سه روز دوام داشت و مغولان در آن دو هزار نفر تلفات دادند شکست خوردند و مانع و اشکالی که برای مغولان در این ناحیه تسخیرناپذیر وجود داشت از میان رفت.

شهادت کمال‌الدین اسماعیل

کمال‌الدین اسماعیل شاعر بزرگ و نازک‌خیال این دوره (اوایل قرن هفتم) حمله‌های وحشتناک مغولان را دیده و بعد از قتل عام ۶۳۴ هجری در اصفهان، که خود شاهد آن بوده است، چنین سروده است:

کس نیست که تا بروطن خود گرید
بر حال تباه مردم بد گرید.

دی بر سر مرده‌یی دو صد شیون بود
امروز یکی نیست که برصد گرید

خود وی در سال بعد یعنی به سال ۶۳۵ هجری بدست مغولی بقتل رسید. دولت‌شاه قتل او را با داستانی همراه کرده و گفته

است: (عنقریب لشکر اوگتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال‌الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقة صوفیه و فقرا درآمد در بیرون شهر زاویه‌یی اختیار کرد و آن مردم او را نرنجانیدند، و احترام می نمودند و اهل شهر و محلات، رخوت و اموال را به زاویه او پنهان کردند و آن جمله چاهی بود در میان سرای، یک نوبت مغل بچه‌ئی کمان در دست به زاویه کمال درآمد سنگی بر مرغی انداخت زه‌گیر از دست او بیفتاده غلطان بچاه رفت. بطلب زه‌گیر سرچاه بگشادند و آن اموال را بیافتند، و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت:

دل خون شد و شرط جان‌گذاری اینست در حضرت او کهمینه بازی اینست
 باین همه هم هیچ نمی‌یارم گفت شاید که مگر بنده‌نوازی اینست

(قدوقع شهادته فی ثانی جمادی‌الاولی سنة خمس و ثلاثین و ستمائه) سیف‌الدین محمد فرغانی شاعر این دوره تحت تأثیر بیدادگریهای مغولان اشعاری خطاب به آنان سروده است که در اینجا نقل میشود:

نیز بگذرد

هم رونق زمان شما نیز بگذرد	هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد
بر دولت آشیان شما نیز بگذرد	وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب
بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد	باد خزان نکبت ایام ناگهان
بر حلق و بردهان شما نیز بگذرد	آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام
ایسن عوعو سگان شما نیز بگذرد	در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
هم بر چراغان شما نیز بگذرد	بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بگشت
ناچار کاروان شما نیز بگذرد	زین کاروانسری بسی کاروان گذشت
تأثیر اختران شما نیز بگذرد	ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن

این نوبت از گسان به شما ناکسان رسید
 بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم
 دد باغ دولت دگران بود مدتی
 ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع
 پیل فنا که شاه بقا مات حکم اوست
 ای دوستان خوهم که به نیکی دعای سیف

نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد
 تا سختی گمان شما نیز بگذرد
 این گل ز گلستان شما نیز بگذرد
 این گرگی شبان شما نیز بگذرد
 هم بر پیادگان شما نیز بگذرد
 یکر روز بر زبان شما نیز بگذرد

هولاکوخان مغول

بعد از مرگ او گتای قاآن فرزندش کیوک خان به مدت یکسال حکومت کرد. بعد از کیوک خان منگو پسر توالی خان پسر چنگیز خان به قاآنی دولت بزرگ مغول انتخاب شد پس از جلوس منگو تصمیم به دواردو کشی بزرگ گرفته شد که یکی به ریاست برادر وسطی او قوبیلای به چین فرستاده شود، و آن دیگر به فرماندهی برادر کوچکترش هولاکوخان که بعدها سلسله ایلخانان را تاسیس کرد به ایران اعزام گردد. بدین ترتیب هولاکوخان در سال ۶۵۰ هجری با سپاه زبده چنگیزی و جماعتی از استادان چرخ انداز و نفت انداز چینی از قراقروم به سوی ماموریت خود روانه گردید. وی دستور داشت که ملاحده (اسماعیلیان) را قلع و قمع کرده و نیز خلافت عباسیان را براندازد. این شاهزاده مغول زیاده از حد معمول به تانی و آهستگی راه پیمود تا بعد از سه سال و نیم طی طریق به حدود ماموریت خود رسید. درکش، ارغون به رسم اطاعت بخدمت هولاکوخان رسید و عطا ملک جویتی مورخ را که همراهش بود به او معرفی کرد که در خدمت خان باشد. این ایرانی لایق و هوشمند که تقریباً در تمام لشکر کشیها و جنگهای مهم هولاکوخان بسمت دبیری در دربار وی خدمت کرده است از این راه توانست تاریخی مهم از منابع مستقیم تألیف نماید که از شاهکارهای جاوید ایرانی بشمار می آید.

سالهای آخر حکومت هولاکوخان

هولاکوخان مغول بعد از تسخیر بغداد و سقوط دولت عباسیان (۶۵۶ هجری) مدت هفت سال زنده بود. وی در این مدت پادشاه مسلم ایران شمرده میشد. بعلاوه او حلب را گرفته و تا حدودشام تاخت، تا در سال ۶۳۸ هجری بعد از حرکت وی لشکریان مغول بدست مملوکین مصر شکست خوردند. و با این شکست مصر آخرین پناهگاه فرهنگ و ترقی و تهذیب اسلامی را از حمله مغول نجات داد. لازم به توضیح است که شهر مراغه در زاویه شمال غربی ایران کنونی از طرف هولاکوخان به عنوان پایتخت انتخاب شد. نظر به علاقه و عقیده‌ای که وی به علم نجوم داشت که طالع امیران و پادشاهان را از آن معلوم میداشتند. رصدخانه معروف مراغه را که خرابه‌های آن هنوز پیدا و نمودار است در آنجا بنیاد نهاد. در جریان سالهای آخر زندگی هولاکوخان طغیانی در فارس رویداد. لیکن اتابک سلجوق شاه، در کازرون بین راه بوشهر و شیراز دستگیر شد و بسرعت تمام اعدام گردید. در این موقع در شمال ایران صلح و آرامش حکفرما بود و جهتش هم این است که سرزمین مزبور بکلی ویران شده و بقیة السیف خائف و وحشت زده‌ای گذارده شده بود. بنابراین هولاکوخان در کمال صلح و آرامش درگذشت و در جزیره تالا (طالا) واقع در دریاچه رضائیه که در آنجا اموال و دولت‌های بی پایان اسماعیلیان ایران و خلافت عباسیان را جمع کرده بود مدفون گردید (۶۶۳ هجری).

حمایت هولاکوخان از عیسویان

بطوریکه مورخان نوشته‌اند کمی بعد از مرگ هولاکوخان همسر اصلی او دوقوزخاتون که از طایفه کرائیت و یکنفر مسیحی نسطوری بود از دنیا رفت بواسطه نفوذ این زن و رعایت خاطر

وی بوده است که هولاکوخان از عیسویان حمایت میکرد و آنان را بکارهای مهم می‌گماشت. بی‌شک در نتیجه همین حمایت و محترم داشتن عیسویان بود که در سال ۶۳۸ (۱۲۶۰ میلادی) پاپ نامه‌ای به هولاکو نوشت و از تمایلی که او نسبت به مذهب کاتولیک ابراز داشته بود اظهار شادمانی کرد. از خصائص و صفات ممیزه هولاکوخان چیزی که خوب و پسندیده باشد هیچ خبر نیست. بطور محقق او مثل سایر افراد نژاد خویش ستمگر و بی‌رحم و محیل و دغاپیشه بوده است و بقرار معلوم به‌غایت هوسران و معتاد به عیش و عشرت بود چنانچه در این موقع یک خلیفه قوی و ثابت و محکمی در بغداد حکمرانی میکرد ظن قوی میرفت که لشکریان او یعنی تاتارها که دارای فرمانده تمام‌معنی نبودند شکست خورده و برمیگشتند. لیکن از خوش‌اقبالی او در الموت و بغداد سرکار با اشخاصی پیدا نمود که سست و ضعیف و بی‌کفایت و نالایق بودند و این یک اتفاق خاصی است که هولاکوخان موسس یک سلسله در ایران به اسم فاتحی شهرت پیدا نموده که خط تاریخ عمومی دنیا را تغییر داده و بطور کلی عوض کرده است.

حکومت اباقاخان

اباقاخان فرزند ارشد هولاکو با همان تشریفات و آداب و رسومی که در جلوس خاقان بعمل آمده بود بجای پدر نشست ولی تا موقعی که تصویب انتخاب او از طرف قوییلای خان بزرگ مغول نرسید جلال وشکوه خانسی وسلطنتی اختیار نکرد. در سال ۶۶۳ هجری قوییلای ماوراءالنهر را به براق نوه جفتای بدین شرط واگذار کرد که او به قید و نوه او گتای که از شناسائی وی بخاقانی استنکاف کرده بود حمله برد. چهار سال بعد از این قضیه این دو شاهزاده صلح کردند و با توافق تصمیم گرفته شد که براق با کمک قیدو به خراسان حمله ور شود، براق تا نیشابور پیشرفته و آن ولایت را بدون معارض یا مقاومت سختی غارت کرد. لیکن اباقاخان در این میان به تهیه و جمع آوری قوا اشتغال داشت و پس از اندک زمانی از همان جاده اصلی که به خراسان می رود طرف شرق روانه گردید. او در هنگام ورودش به ناحیه بادغیس قسمت شمال هرات، سفیرانی به نزد براق فرستاد و در ضمن پیشنهاد صلح ولایتهای غزنه و کرمان را به او وا گذاشت، ولی این پیشنهاد رد گردید. اباقاخان در این موقع دست به نیرنگ و حيله زده و چنین بدشمن وانمود کرد که برای دفاع از مرزهای غربی عازم بازگشت است. این تدبیر او بدین اردو کشی نتیجه قطعی بخشید و مقصودی که بود حاصل گردید. به این معنی که آنها مورد تعقیب

واقع شدند و يك جنگ سخت مایوسانه‌ای در نزدیکی هرات بین آنها درگرفت. جناح چپ اباقاخان شکست خورده و روبه هزیمت نهاد. لیکن جناح راست و قلب او بر مغولان جفتای حمله سخت برده و آنها را از هم پراکنده و منهزم ساخت. براق از اسب بر زمین افتاد و نزدیک بود گرفتار شود، لیکن از خطر جسته و به سلامت خود رابه بخارا رسانید. در آنجا بود که او داخل دین اسلام گردید.

مراوده اباقاخان با پاپ

دنیای مسیحیت که نماینده آن پاپ بود با مغولان که از مسیحیان بطور علنی حمایت میکردند مراوده دوستانه را آغاز نهاد، و در تعقیب آن در این دوره مکاتبات زیادی با اباقاخان بعمل آمد که بیشتر آنها نگهداری شده و در دسترس میباشد. از جمله نامه‌ای که از طرف ادوارد اول انگلستان نوشته شده است. در تعقیب این رویه پاپ در سال ۱۲۷۸ میلادی هیئتی مرکب از يك عده رهبان به سفارت بدربار اباقاخان و نیز دربار خاقان بزرگ مغول فرستاد. این هیأت در ایران، در نتیجه بذل مساعی به موفقیت‌هایی نائل آمد. تردیدی باقی نمی‌ماند که یگانه منظور و مقصود آنها از این ارتباط و مراوده این بود که باهم برضد اسلام و منابع نفوذ و اقتدار آن اشتراك مساعی نمایند.

دوره حکومت احمد تکودار

بعد از مرگ اباقاخان (۶۸۰ هجری) دسایس و فتنه‌هائی برخاست و در آخر تکودار اوغلو برادر ایلخان متوفی بجای او انتخاب شد و ارغون پسر بزرگ اباقاخان صرفنظر گردید.

تکودار که از پیش به رسم و آئین مسیحیان غسل تعمید یافته و نامش را نیکولاس گذارده بود پس از جلوس برسریر حکومت، خود را مسلمان اعلام نمود و به احمد تکودار موسوم گردید، و هیئتی به سفارت نزد قلاوون پادشاه مصر فرستاد که موضوع مسلمان شدنش را خبر داده و از نیات و احساسات دوستانه خود او را مستحضر سازد سلطان مملوک نیز هیئتی در مقابل، حامل پیغامهای دوستانه محبت‌آمیز گسیل داشت. ارغون که از نتایج این انتخاب سخت ناراضی بود بالاخره علم طفیان برافراشت و برضد سلطان احمد تکودار قیام کرد. ولی شکست خورد و به دژ (قلعه) طبیعی کلان‌نادری که مدخل سمت غربی آن هنوز به در بند ارغون معروف میباشد پناهنده گردید. بنابراین او فریب عمویش را خورد و خود را به‌وی تسلیم داشت و هر چند که از وی پذیرائی گرم بعمل آمد ولی بعد دستور داد او را توقیف کنند. در اثناء این احوال دسته‌ای نیرومند از لشکریان مغول که از اسلام آوردن احمد تکودار و حمایتش از مسلمانان درخشم بودند، مصمم

گشتند که این شاهزاده جوان را از بند نجات بخشند و سرانجام ارغون را به ایلخانی برگزیدند. احمد تکودار پس از آگاهی بر این واقعه گریخت، ولی دستگیر گردید و به طریقه مغولان کشته شد. به این معنی که پشتش را درهم شکستند (۶۸۳).

دوره حکومت ارغون خان

دوره فرمانروائی ارغون خان مغول متضمن حوادثی نبود و تا چند سالی، چیزی که قابل ذکر باشد به وقوع نپیوست. جز اینکه بوقا که خلاصی ارغون از دست عمویش به وسیله او صورت گرفته بود و نیز وسایل خانی و سلطنت او را فراهم کرده بود نفوذ زیادی در دستگاه دولتی پیدا کرد و توطئه‌ای بر ضد ارغون خان چید. ولی آن توطئه کشف گردید. و بوقا و خانواده‌اش با تمامی سازش‌کنندگان به قتل رسیدند و این سیاست شدید سبب گردید که در خراسان که تیول یا حوزه حکمرانی دائمی غازان پسر ارغون خان بود شورش برخواست و یکی از امیران غازان از بیم آنکه مبادا وی را بجرم دوستی با توطئه‌کننده اخیر بقتل برسانند سر به طغیان برداشت. او به غازان که در سواحل کشف رود (رودخانه طوس و مشهد بود) حمله برد ولی این شاهزاده فقط موفق بفرار گردید. لیکن بعدها در نزدیکی طوس شکست خورد. غازان سپاهیان را در کالپوش ناردین (نردین) جمع‌آوری کرده و یک عده قوای امدادی هم به او پیوسته، توانست امیر یاغی را از خاک ایران خارج سازد. ارغون در ایام حکمرانی خود با مسیحیان همه نوع مساعدت و محبت نموده و در سال ۶۸۸ هجری و باز در دو سال بعد از این به پادشاهان مسیحی پیشنهاد کرد که با وی همکاری و مساعدت کرده تا با هم به بیت المقدس حمله برند. لیکن سقوط عکادر سال ۱۲۹۱ (۶۹۰ هجری) سرنوشت سیطره و سلطه اروپائی را در سوریه

پس از دو‌یست سال انقلابات و تغییرات از بین برده و مهر و مومش ساخت.

نظیر آنچه در باره سلف او گفته شد مراسلاتی بین ارغون خان با امیران و پادشاهان اروپا ردوبدل شده است البته این نامه‌ها به تحکیم روابط فیما بین کمک کرده ولی برای انجام نقشه‌ای که داشتند کمتر موفق شدند و یا هیچگاه به نتیجه نرسیدند.

دوره حکومت گیخاتو

بعد از مرگ ارغون خان مغول در سال ۶۹۰ هجری، امیرانی که راه خلاف رفته بودند رسولی به نزد غازان پسر ارغون و گیخاتو برادر ارغون و هم‌چنین عمویش بایدو فرستادند. اولین تصمیم و قطع‌نامه آنها این بود که به گیخاتو پیشنهاد جانشینی نمایند. ولی بعد از چندی از این انتخاب نادم گردیده برآن شدند که بایدو را به ایلخانی بردارند، لیکن بایدو احتیاط کرده پیشنهاد مزبور را رد کرد وزیر این بار نرفت و در نتیجه، گیخاتو به ایلخانی انتخاب گردید. او در مصارف و مخارج دست اشراف گشوده و در عطایا و انعامها به افراط رفت. وقتی که خزائن خالی شد در تقلید از قوبیلای خان بزرگ مغول به تهیه و نشر پول کاغذی (اسکناس) پرداخت ولی این کار نیز بجائی نرسید: یعنی مردم از قبول پول کاغذی سرباز زده و بالاخره رواج نیافت، تا اینکه فرمان نسخ آن صادر گردید.

حمایت گیخاتو و دست‌درازیمها و حرکتهای بی‌رویه و بالاخره زیاده‌روی او در هر قسمت، مردم ایران و هم‌چنین امیران و سرکردگان مغول را از او بیزار ساخت. این وضع ادامه داشت تا اینکه عمویش بایدو و نیز مورد ضرب و شتم قرار گرفت و طفیان کرد. در این ماجرا این ایلخان بدبخت تنها ماند و بالاخره او را

دستگیر و خفه کردند (۶۹۴ هجری) باید دانست که بایدو جانشین او هم زیاد خوشبخت نبود. زیرا که او کمتر از یکسال ایلخان بود و بعد سران و افسران او به نفع غازان برضد او قیام کردند و سرانجام او را دستگیر ساختند و به قتل رسانیدند. این نکته جالب توجه است، همانطور که دوازده سال پیش احمد تکودار بواسطه تمایل و علاقه اش بدین اسلام تاج و تخت را از دست داد. در این هنگام هم خلع از ایلخانی و مرگ بایدو و بواسطه ضدیت او با اسلام و تمایل و علاقه اش به دیانت مسیح بوده است.

دوره حکومت غازان خان (ایلخان بزرگ)

غازان خان در موقع جلوس برمسند ایلخانی (۶۹۴ هجری) خودش را مسلمان اعلام نمود و بدین جهت مقام سیادت و صاحبی خاقان ها که بی شک بی دین و منفور بودند و اطاعتی که ایلخانان ایران از آنان داشتند، از این تاریخ از میان رفت. برای تثبیت این کاری که کرده بود (و آن در حقیقت آغاز دوره جدید بشمار میرود) دستور داد کلمه شهادت را بجای نام و القاب خاقان روی سکه ها نقش کنند. هم چنین خود و سران و افسران او عمامه را بجای کلاه اختیار کردند. علاوه بر اینها او با تعصب و جوش و خروش مذهبی که ویژه کسانی است که به مذهب تازه می گروند حکم کرد کلیساها و کنائس مسیحی و یهودی و بتخانه های بودائی را ویران و منهدم کردند، تا اینکه پادشاه ارمنستان پیش وی شفاعت و وساطت کرد و نتیجه به همان تخریب و انهدام معابد و بتخانه های کفار و مشرکان اکتفا نمود.

وقتی که غازان خان به حکومت رسید و زمام امور را بدست گرفت متوجه شد که وضع مالیه و اداره عواید و درآمد کشور بقدری آشفته و ضایع و خراب است که چیزی عاید دولت و حکومت مرکزی

نمیشود، و در نتیجه این وضعیت او از عهده پرداخت حقوق قشون بر نمی آید، چه رسد به انعامها و مستمریها و در عین حال دهقانها از عوارض جا برانه و تحمیلات سخت ظالمانه به ستوه آمده و دهکده ها و آبادیهای خود را ترك گفته جلای وطن میکنند، و هر وقت ماموری پیدا می شد آن ها برای اینکه از شروی ایمن باشند فرار کرده بسر دابها و جاهای پوشیده و مخفی پناه میبردند. برای اصلاح این وضعیت ناگوار و جلوگیری از تمام سوءاستفاده های که میشد پس از بررسی اوضاع، يك اداره مساحی تاسیس یافت و قرار بر این شد که تمامی اراضی و املاك را مساحی و ممیزی کنند روی این اصل يك طریقه جدید مالیاتی برقرار گردید که بر طبق آن هر آبادی مالیات خود را در دو قسط می پرداخته و نیز میزان و مقدار پرداختی خود را کاملا میدانست که چیست و چه باید پردازد. تمامی معیارها برای وصول مالیات که آن مفاسد و خرابی بی حد و حصر را بالا آورده بود و نیز تمامی مالیات های ناروا و خلاف قانون یا باجها و پولهای بی حسابی که از مردم می گرفتند همه آنها منسوخ و ممنوع گردید، و سزای متخلف هم اعدام بوده است. برای جلوگیری از دسیسه کاری و تقلب مأموران و وصول مالیات و اینکه از مقدار بدهی که برای هر جا تمیین و قید شده چیزی زیادت از دهقانان و مودیان مطالبه نکنند، مأموران و معتمدان موظف بودند از دفتر صورت عایدات با ارقام ریز بدهی و مالیات آنرا بر لوحه ای ثبت و در جایی نصب کرده و در دسترس رعایای هر آبادی بگذارند. يك سوءاستفاده یا رسم دیگری که در این زمان صورت بسیار زشتی پیدا کرده این بود که تمامی مأموران و شخصیت های بزرگ دیگر از هر طبقه که به اطراف روانه میشدند نه فقط از اسبان پست دولتی استفاده میکردند بلکه به اهالی دهکده ها و آبادیهای سر راه نیز دست تعدی گشوده و همه نوع تحمیل های ناجایز و ناروا به آنان می کردند. آنها با

همراهان و ملتزمان زیاد خود که بعضی وقت‌ها عده‌ایشان به سیصد نفر میرسید در قصبه‌ها و دهکده‌ها ریخته‌ودر خانه‌های رعایا منزل میکردند و آنچه میخواستند و میلشان بود از مردم بیچاره می‌گرفتند و بدون اینکه دیناری پول بدهند. این نیز مرسوم شده بود که يك عده خیلی زیاد ایلچی به دربار و هم‌چنین از دربار به اطراف مرتب درآمد و شد بودند و آنها از رعایای بیچاره سیورسات و خواربار مجانی می‌گرفتند و در موقع ضرورت مرکب‌های آنها را می‌ربودند و نتیجه این شد که جمعیت حول و حوش جاده‌ها پراکنده شده و آبادیهایی که بود روبه‌ویرانی نهاد. غازان خان ظاهراً به اصلاح این رسم ناستوده پرداخت. وی اول قدمی که برداشت این بود که يك سرویس پستی از اسب دائر کرد که جز ایلچیان خاص ایلخانی احدی اجازه نداشت از اسبان مزبور استفاده کند و با صدور دستورهای مختلف به این مفاسد و اجحافات و تعدیاتی که میشد خاتمه داد. در اداره عدل و داد قدمهای وسیعی برداشت امر مرافعات و انتخاب قضات و سایر امور مربوطه را اصلاح و مرتب و منظم ساخت. فلاح و کشاورزی را تشویق و ترویج کرد. تیولات نظامی را تاسیس نمود. یعنی برای سپاهیان اقطاعات شخصی تعیین کرد و برای اوزان و پیمانها مقادیر و اندازه‌ای معین ساخت. غازان پایتخت خود تبریز را با ابنیه و کاخهایی زینت داد، او يك آرامگاه یا قبهٔ مجلل، يك مسجد با عظمت و شکوه، دو مدرسه عالی، يك دارالشفاء، يك کتابخانه و يك رصدخانه در همان ردیف بنا نمود، و معروفترین استادان عصر و حکیمان و دانشمندان با حقوق عالی برای تدریس و خدمت به این موسسات تعیین و برقرار کرد و اراضی و املاک زیادی برای حقوق استادان و مصارف نگاهداری این بناها و موسسات وقف کرد. محصلان مدارس هم فراموش نشده، لوازم اسباب تحصیل و وسائل آسایش خیال آنها را هم از همه جهت فراهم ساخت.

باید دانست که تمامی این نقشه‌ها و طرح‌هایی که گفته شد روی قاعده و اصول صحیح و با تمامیت و کمالی فوق‌العاده ریخته شده بود. جای بسی تاسف است که يك چنین شخصی با این نبوغ در اداره و انتظام امور، کسی جانشینش شد که بازیچه دست خان‌ها بوده است و ایران در زمان او به هرج و مرج و آشوب برگشت (۷۰۳ هجری).

دوره حکومت محمد خدابنده

جانشین غازان، ایلخان بزرگ، برادرش محمدخدابنده بود که بطور عموم لقب اولجایتو معروف می‌باشد، او وقتی که از مرگ غازان با خبر گردید آن را مخفی نگه‌داشت و از اظهار آن خودداری کرد تا اینکه رقیب احتمالی تاج و تخت را که شخص — الافرنگ — پسر گیخاتو بود با حامیان او را غافلگیر کرده و به قتل رسانید. وی سومین فرزند ارغون‌خان از طرف مادرش مسیحی بار آمده و بنام نیکلاس غسل تعمید یافته بود. لیکن بر اثر نفوذ همسرش بدین اسلام درآمده و بطور رسمی مسلمان شد. او مباحثات مذهبی را خیلی دوست میداشت.

نوشته‌اند موقعی که ازاران به آذربایجان برمی‌گشت طوفان شدیدی برخاست که يك عده از همراهان او از اعضاء دربار در این جریان از صاعقه هلاک شدند و جماعتی این را به نظرش چنین وانمود کرده و گفتند که آسمان از قبول اسلام ایلخان متغیر و خشمناک است. الجایتو مدتی فکر میکرد که به عقاید و آداب دیرین مغول برگردد، ولی به زیارت مشهد نجف رفته و در آنجا خوابی دید که بر اثر آن مذهب شیعه را قبول نمود.

از جمله وقایع دوره حکمرانی محمد خدابنده یکی اردوکنشی و هجوم به گیلان است که تا آن زمان از دستبرد مغولان

محفوظ و مستقل مانده بود، و این هجوم به قیمت جان هزاران مغول تمام شد. و نیز حمله‌ای بدست مغولان جغتای بخراسان شد که آن نیز دفع گردید. محمد خدا بنده مانند اسلاف خود با پادشاهان اروپا مکاتبه داشته و ذکر این مطلب جالب توجه است که آنها او را مخالف و معاند اسلام می‌شناختند. این نکته از نامه‌ای که ادوارد دوم در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۳۰۷ در نور تامپتون نوشته مستفاد می‌شود. در این نامه ادوارد مینویسد که (سلطان انگلستان برای نابودی و محو مذهب اسلام از بذل هرگونه کوشش فروگذار نخواهد کرد).

دوره حکومت ایلخان ابوسعید

ابوسعید پسر محمد خدا بنده هنگامی که بحکومت رسید (۷۱۶ هجری) فقط دوازده سال داشت. (اگر چه تا آن موقع بطور رسمی حکمران خراسان بود که تا اندازه‌ای قلمرو ولیعهد شمرده میشد) وی در اوایل سلطنت خود گرفتار منازعات امیران لشکرو بزرگان قوم شده که جوانی و تازه‌کاری او را غنیمت شمرده، برای رسیدن به حکومت کوشش می‌کردند. در میان ایشان امیر چوپان که خواهر سلطان را به زنی گرفته و به اوج اقتدار رسیده بود از همه مهمتر بود. امیر چوپان فرزندش را که سر به طغیان برداشته بود دستگیر ساخته و به اسارت به سلطانیه (شهری که محمد خدا بنده آنرا بنیان نهاده بود) آورد و این عمل فقط موقع او را تقویت و تحکیم کرد و ممکن بود آنرا از دست ندهد و نگاهدارد. لیکن چنین اتفاق افتاد که ابوسعید فریفته حسن و جمال دختر او بغداد خاتون که وی را برای یکی از نجبای مغول تزویج کرده بود شد. ولی امتناع او از تقدیم دخترش باعث تغییر خاطر ایلخان

عاشق گردید و بالاخره چوپان را، دشمن داشته تا این حد که وی برای حفظ جانش مجبور شد سر بطفیان بردارد و بجرم این عمل هم نقد حیاتش را از کف داده و بقتل رسید. در دوره حکمرانی ابوسعید جنبش سرداران که مورد بحث ما در این تالیف است در سبزوار به وقوع پیوست که جزئیات آن در ورقهای آینده خواهد آمد.

تحقیقی پیرامون جریان مذهب در دوره ایلخانان

لازم به تذکر است که چنگیز خان واوگتای قاآن تا پایان عمرشان شمنی ماندند بی آنکه علاقه‌ای درونی به ادیان دیگر داشته باشند. ناگفته نماند که چنگیزخان میل داشت از کیفیت این ادیان مطلع شود، برای این منظور مجالس بحثی تشکیل میداد. ولی کیوک را که نسبت به مسیحیت ابراز علاقه میکرد دیگر نمی‌توان يك شمنی اصیل دانست. اگرچه وی هم‌چون منکو ظاهراً شمن‌ها را مشاوران روحانی اصلی خود میدانست، اما کشیشان مسیحی نیز در کنار او بودند. منکو ظاهراً به دین واحدی علاقه فراوان ابراز نمی‌داشته و با رفتار خود تغییر دین را برای برادرانش آسان کرده است. اما از هنگامی که قوبیلای دین بودا را پذیرفت تا حدودی می‌توان گفت که او پیرو دین بودا بوده است، از آن زمان به بعد دین شمنی دیگر نتوانست نقش دین رسمی را داشته باشد. در زمان ارغون‌خان دین بودا در میان مغولان رونق فراوان یافت و آئین شمنی بطور کامل محو شد. اما عامل اصلی این تغییرات را باید توجه هولاکو خان به دین بودا دانست. با توجه به منابع موجود نمی‌توان گفت که آیا هولاکو و اباقاخان بطور واقعی پیرو دین بودا بوده‌اند و آیا بودائیان و به‌ویژه روحانیان بودائی آنان را بودائی میدانستند یا اینکه فقط آداب و رسوم بودائیان را به

کار می‌بستند و این دین را به‌عللی مانند جلب‌توجه قآن رایج می‌کردند. آنها با روحانیون بودائی به‌خصوص لاماهای تبتی بسیار محشور بودند و عبادتگاه‌های بودائی ساختند (جامع‌التواریخ رشیدی جلد اول صفحه ۴۰۰، روضة‌الصفاء میرخواند جلد پنجم صفحه ۸۱) و ثروت فراوان در آنجا جا دادند. معابد بودائی به ظاهر در سراسر ایران پراکنده بوده است. چه گفته میشود که در سال ۶۹۵ هجری تعدادی از این معابد ویران شده است. از قرار در این معابد گروه کثیری از روحانیان بودائی ساکن بوده‌اند. نفوذ این روحانیان در فرمانروایان مغول شایان توجه بوده است، قدرت آنان در دوره فرمانروائی ارغون به منتهای شدت رسید. بطوریکه ایلخان گذشته از دوتن وزیرش فقط روحانیون بودائی را به‌حضور می‌پذیرفت بدیهی است که در آن زمان تمام افراد خانواده ایلخان به‌خصوص زنان عدیده این خانواده متدین به دین بودائی نبوده‌اند. برخی از این زنان مسیحی بودند، و رویهم‌رفته مسیحیت در زندگی مغولان آن عصر دارای اهمیت فراوان بوده است. (عظاملك جوینی جلد سوم، صفحه ۴) سرقویتیی بیکی مادر منکوقآن و تعدادی از همسران او دقوزخاتون همسر هلاکو خان وعده‌ای دیگر مسیحی بودند. مریم دختر میکائیل هشتم امپراطور بیزانس که به‌عقد آباقا درآمد پیرو کلیسای یونان بود. یکی دیگر از همسران آباقا به‌نام قدای‌خاتون که اصلش مغولی بود نیز از کلیسای نسطوری پیروی میکرد. این وضع غیر از سال ۶۹۴ هجری نیز برای مدتی طولانی پایدار ماند. این زنان نه تنها خود معتقد به مسیح بودند بلکه دستور میدادند که فرزندان‌شان غسل تعمید شوند و به‌این ترتیب دو تن از ایلخانان در دوران طفولیت خود هر دو بنام نیکلای مسیحی بوده‌اند. ایندوتن غیر از احمد که در غسل تعمیدش شك است والجايتو که مادرش ارگون‌خان او را در دوران کودکی به‌حضور جیلهاچائلیق کلیسای نسطوری برده

بود، هستند. وضع در مورد بزرگان مغول نیز به همین منوال بوده است مسیحیان و پیروان دین بودا اکثریت داشتند. ناگفته نماند که در آن هنگام برخی از ارکان دولت که اصلشان مغولی و یا ترک بود اسلام را پذیرفته بودند. رفتار تکودار نیز که پس از جلوس بر تخت فرمانروائی در جمادی الاول سال ۶۸۱ هجری تحت نفوذ شیخ عبدالرحمن دین اسلام را پذیرفت و نام احمد برخوردار گذارد مؤید این مطلب است. اشراف مغول در برابر ایلخان احمد تکودار که بر بودائیان سخت گرفته بود قیام کردند. این مقاومت نشان میدهد که گروه بودائی (و رویهمرفته ضد اسلامی) در سایه قدرت موجود امید موفقیت داشت. مخالفت امیران و بزرگان با احمد تکودار که منجر به پشتیبانی از ارغون (تاریخ و صاف جلد اول صفحه ۲۷۰) و قیام ضد اسلامی شاهزاده قونغورقای در آسیای صغیر شد، از رفتار قآن بیشتر اهمیت داشت. سرانجام همانطور که در ورقهای پیش نوشته شد، فرمانروائی سلطان احمد تکودار در زیر فشار امیران و بزرگان وقت درهم شکست. جلوس ارغون خان بر تخت ایلخانی در حکم پیروزی جدید دین بودا و آغاز يك دوران ضد اسلامی بود (شاید علت مهم انفعال ودوری جستن شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری (به عنوان عبادت و ریاضت) از دربار ارغون خان مغول، با داشتن مقامات عالی دولتی همین امر بوده است). ارغون به شدت تحت نفوذ روحانیون بودائی قرار داشت و در پایان حیاتش گذشته از وزیران تنها بخشیان را که روسای مذهب ساکمونى (شعبه‌ای از بودائی) بودند، بحضور می پذیرفت بدینسان سعدالدوله وزیر یهودی توانست آزادانه سودجویی و غرض ورزی پیش گیرد. پس از مرگ ارغون دیری نپائید که اوضاع دگرگون شد، مسلمانان متمهید در ضمن مبارزه با سعدالدوله متوجه نیروی خود شده بودند و چون در سال ۶۹۴ هجری میان

بایدوی بودائی و غازان مسلمان جنگ در گرفت برخلاف سال ۶۸۳ هجری پیروان دین اسلام پیروز شدند. غازان خان به فرمان پدرش تربیت بودائی یافته و تا سال ۶۹۴ هجری به تقویت این دین پرداخته بود وی سپس پی برد که چنانچه خود را با شرایط زمان سازگار کند امید موفقیت میرود و به این ترتیب حاضر به تغییر دین شد (نام اسلامی غازان محمود است) غازان در اول شعبان سال ۶۹۴ هجری در محضر شیخ صدرالدین ابراهیم حموی در فیروزکوه به دین اسلام تشرف یافت. تشرف غازان بدین اسلام نشان می دهد که اوضاع تغییر یافته بود.

رفته رفته گروه های کثیری به دین اسلام ایمان آورده بودند و این خود مبین تکاملی بود که میرفت صورت پذیرد. گذشته از آن، پی میبریم که اقدام فرمانروای جدید و روی هم رفته رفتار مذهبی ایلخانان تحت تأثیر مقاصد سیاسی قرار داشته است. بطوریکه میدانیم اسلام در ایران به شکل واحد نبود بهمین علت غازان خان پس از تشرفش به این دین نیز مجبور بود از گروهی معین جانبداری کند. و چون به مکتب فقه حنفی پیوست^۲ بنابراین پیروان این مکتب را در برابر مکاتب سه گانه دیگر تقویت میکرد. اما اختلاف میان این مکاتب چون اهل سنت و شیعیان عمیق نبود. ایلخانان از این اختلاف نیز مصون نماندند. غازان خان می کوشید تا حسن نیت خود را نسبت به شیعیان ثابت کند بهمین منظور به زیارت مرقد حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) رفت. افکار و عقاید شیعیان در پایان فرمانروائی غازان خان آن اندازه رواج یافته بود که در سال ۷۰۳ هجری یکی از شیعیان به نام پیر یعقوب باغستانی به لباس مجتهدان شیعه در محافل و مجامع ظاهر میشد و برای شاهزاده الافرنگ تبلیغ میکرد. غازان

۱- جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی جلد اول صفحه ۲۷۸.

۲- تاریخ و صاف جلد اول صفحه ۸.

پس از درهم شکستن شورش این شاهزاده فرمان داد یعقوب را با وجود لباس روحانی‌اش از پرتگاهی به‌زیر افکنند. الجایتو برادر و جانشین غازان‌خان در این جهت بیشتر پیشروی کرد. او نخست مسیحی بود، سپس بودائی شد و سرانجام به اسلام تشریف یافت. اگرچه الجایتو با کوششی خاص به اجراء دقیق شریعت همت گماشت و امیدوار بود که از این راه خود کسب محبوبیت کند، اما چون در سال ۷۰۷ هجری تحت‌تأثیر رشیدالدین و نظام‌الدین قرار گرفت و مکتب حنفی را ترک کرد و بجای آن به مکتب شافعی پیوست کار اختلاف و دودستگی آنچنان بالا گرفت که این فرمانروا تقریباً دو سال پس از آن از اهل سنت یکسره روی گرداند و به راهنمایی تاج‌الدین آوجی و جمال‌الدین مطهر در زمره شیعیان دوازده امامی درآمد؛ تا این هنگام نام خلفای راشدین بر روی سکه‌های او نقش گردیده بود اما از آن پس نام دوازده امام بر مسکوکات این ایلخان دیده میشود. در سالهای آخر حکومت الجایتو اهل سنت و شیعیان به صورت‌های آشکار و پنهان به فعالیت سیاسی و سازمان‌دهی مشغول بودند.

بعد از مرگ الجایتو مریدان و مشاوران ابوسعید موفق شدند که این ایلخان جوان را به مبانی مذهبی اهل سنت معتقد سازند؛ بر روی سکه‌های وی بار دیگر نام خلفای راشدین دیده میشود. به این ترتیب مذهب شیعه دوازده امامی نفوذ خود را در دستگاه دولت از دست داد. و ایران از آن پس عرصه برخورد شاخه‌های مختلف اسلام با یکدیگر شد که جنبش سربداران یکی از آنها محسوب میشود.

۱- زبدة التواریخ حافظ ابرو صفحه ۱۵.

۲- تاریخ و صاف چاپ بمبئی صفحه ۶۱۹.

فعالیت‌های فکری و سیاسی شیعیان در دوره ایلخانان

توضیح این مطلب در آغاز لازم بنظر میرسد که مذهب تشیع علوی که آئین موردقبول عامه مردم ایران به‌ویژه طبقه پسااین اجتماع ایرانی بود،^۱ بعلت اینکه مذهب حکومت وقت یا حکام زمان نبود، علاوه برآنکه از آن حمایتی بعمل نمی‌آمد، بلکه در مسیر تاریخ بعد از اسلام به‌ویژه در دوران حکومت امویان و عباسیان بطور قاطع سرکوبی میشد. و طرفداران آن همواره مورد تعقیب قرار می‌گرفتند. در ایران نیز بعلت سلطه و نفوذ عباسیان و دست نشانده‌گی حکام و فرمانروایان کوچک و بزرگ محلی که اکثر آنها متاسفانه ایرانی نبودند، به‌پیروی از دستور خلیفه بغداد به تعقیب و آزار شیعیان تحت‌عنوانهای: قرمطی و باطنی و اسماعیلی می‌پرداختند که صحنه‌های فجایع آنان در تاریخ نهضت‌های ملی ایران و تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان به‌تفصیل آمده است. در قرن‌های چهارم و پنجم و ششم هجری فرمانروایان غزنوی و سلجوقی با تعقیب مداوم از گروه‌های بالا، پاره‌ای از موفقیت‌های شیعیان را خنثی کرده و بکلی نابود ساختند. چنانکه بعد نیز در اثر نفرتی که از اسماعیلیان داشتند به‌طور کلی باعث شکست در کار شیعیان

۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان (از زرتشت تا رازی) و (از ظهور رودکی تا شهادت سهرودی) تألیف رفیع مراجعه شود.

دوازده امامی گردید.

مرکز تبلیغات شیعیان دوازده امامی ابتدا در کوفه بود و از آنجا به قم سرایت کرد. مرکز مستقل دوم برای فعالیت شیعیان که از قرار معلوم به مرکز اصلی اول بستگی نداشته خراسان (بیمق که بعد سبزوار نامیده شد) و ماوراءالنهر بوده است. علاوه بر مراکز مذکور در طبرستان نیز از همان زمانهای نخستین علمای شیعه مذهب وجود داشته‌اند. با این وصف، همین واقعیت که مراکز مذهب شیعه خود را از زیر فشار متمادی و لابلای قرنهای ممتدی نجات داده و سرانجام توانست نطفه‌ای برای انتشار پیروزمندانه این عقیده در سراسر ایران شود استحکام پیوند شیعیان را با عقاید مذهبی خود نشان میدهد. بدیهی است مذهب شیعه نه فقط ماهیت ایران و ایرانی را تحت تأثیر خود دارد، بلکه خود آن نیز بطور عمیق با افکار ایرانی عجین گردیده است. عقیده به حقانیت ائمه و ولایت موروثی ایشان و تحمل ستمدیدیگی و مصیبت‌زدگی آنان و شاید هم تقیه و پاره‌ای از عقاید دیگر خصایل ایرانی مذهب شیعه بود که بعدها نیز همراه آن مذهب در ممالک عربی بخصوص در جنوب بین‌النهرین که در آنجا ایرانیان نفوذ زیادی یافته بودند در بین پیروان تشیع آنجا رسوخ پیدا نمود. این واقعیت نیز قابل ذکر است که در جنب تأثیرهای ایرانی مذکور در پاره‌ای از امور اعتقادات و رسوم ملی ایرانی در تشیع راه یافته و این امر که در عرفان به‌طور کلی (حتی در خارج از ایران) پاره‌ای از خصوصیات ویژه ایرانی متجلی است و میهن‌دوستی و خودآگاهی ملی ایرانی در خارج از محیط شیعه نیز پیروانی پیدا نموده است. بنابراین باید بگوئیم که ایرانیت و اسلام در قالب مذهب تشیع پیوندی مخصوص به خویش و آمیزشی دلخواه ایرانیان یافته است و این اعتقاد از آغاز کار مورد توجه و علاقه عموم مردم ایران بوده است. ولی حکام و فرمانروایان محلی ایران به‌منظور

حفظ موقعیت سیاسی و ضبط اموال و منافع خود با آن مخالفت کرده و از مذهب اربابان خود که در دمشق و بغداد مستقر بودند حمایت و جانبداری نموده و همواره بدان تظاهر میکردند. بدین تحقیق باید گفت که مذهب تشیع آئین راستین طبقه پائین و متوسط اجتماع ایرانی بود که تا سقوط دولت غاصب عباسیان (سال ۶۵۶ هجری) با تشکیلات و سازمان مخفی خود در اقصی نقاط ایران به ویژه در بین روستائیان ایران به فعالیت مشغول بود. در دوره ایلخانان مغول با توجه به اینکه حکومت عباسیان دشمن بزرگ شیعیان منقرض شده بود. دامنه فعالیت مذهب تشیع بطور آشکار در ایران ادامه یافت، ولی یا در نظر گرفتن توجه و یا عدم توجه ادواری یا زمانی ایلخانان (به ترتیبی که نوشته شد) نسبت به مذهبها بطور کلی، و نسبت به مذهب تشیع بطور خصوصی فرق میکرد، بنابراین شیعیان بخصوص هنگامی که مقامات دولتی آنان را سرکوبی میکردند، به فعالیتهای نیمه پنهانی دست میزدند. به این سبب اطلاعات دقیق و پیوسته‌ای از چگونگی فعالیت آنان در دست نیست. تنها اعضاء برجسته شیعه در زمره اطرافیان ایلخانان بچشم میخورند در زمان هولاکو خان نصیرالدین طوسی دانشمند شهیر نقش واسط را میان شیعیان و ایلخانان به عهده داشت، نصیرالدین که چندی اسیر اسماعیلیان بود و از طرف آنان نزد هولاکو خان فرستاده شد، رفته رفته نزد ایلخان نفوذ زیادی یافت و توانست میان او و شیعیان روابط حسنه برقرار کند. وجود این روابط دوستانه موجب شد که شهر (حله) واقع در بین النهرین که اغلب ساکنان آن شیعه بودند در سال ۶۵۸ هجری خود تسلیم هولاکو شود و نیز در سایه این روابط نیکو ایلخان دستور داد که عتبات عالیات شیعیان، از هرگونه صدمه‌ای محفوظ بماند. (بطوری

که مرقد حضرت علی(ع) وسیله صدتن مغول محافظت میشد)۱. شرایط مناسب برای فعالیت دانشمندان شیعه به وجود آمد و اوقاف شیعیان که سنیان در گذشته آن را ضبط کرده بودند به آنان پس داده شود، نصیرالدین طوسی که در زمان سلطنت اباقاخان رصدخانه معروف مراغه را ساخت در سراسر زندگی اش دست از حمایت هم‌کیشان دوازده اما می‌خود نکشید. پس از مرگ نصیرالدین طوسی دیگر نزد ایلخانانی که بودائی یا متمایل به دین بودا یا مسیحی بوده‌اند کمتر صحبت از تشیع پیش می‌آمد و تنها غازان‌خان است که بار دیگر به این جامعه مذهبی توجه خاص مبذول میدارد. او اعقاب حضرت علی(ع) را از پرداخت مالیات معاف کرد^۲ و به تزئین اماکن متبرکه شیعیان که خود نیز به زیارت آن میرفت پرداخت؛ شایان توجه است که وی مردم دمشق را به علت آن که در قتل حسین بن علی(ع) سهیم بوده‌اند سرزنش می‌کند و ولی اهالی دمشق این تهمت را بلافاصله رد کردند و این خود نشان میدهد که غازان سنی متعصبی نبوده است. الجایتو با انتصاب سید تاج‌الدین ابوالفضل محمد به منصب نقابت شیعیان در بین‌النهرین، ری، خراسان و بقیه مناطق ایران بطور مستقیم در اداره امور جامعه مذهبی شیعیان دخالت کرد. تاج‌الدین در این منصب، اختیار داشت که اصالت گفته کسانی را که خود را از اعقاب حضرت علی(ع) می‌شمردند بررسی کند و اوقاف را اداره نماید، و هم‌چنین منافع جامعه شیعیان دوازده امامی را در برابر تشکیلات دولتی محفوظ بدارد. در بسیاری از شهرها افرادی به

۱- تاریخ و صاف جلد اول صفحه ۱۱۸.

۲- ابن فوطی صفحه‌های ۳۵۰ و ۳۵۸ و ۳۷۵.

۳- جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله جلد اول صفحه ۴۵۶.

۴- جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی جلد اول صفحه ۲۶۶.

۵- مفضل جلد دوم صفحه ۶۶۸.

نقابت گماشته شده بودند و يك تن با عنوان نقيب النقباء در راس آنان قرار داشت. اما پس از مدتی میان ایلخان و سید تاج‌الدین ابوالفضل محمد اختلاف افتاد و سرانجام منجر به قتل سید تاج‌الدین گردید. با جلوس ابوسعید بر تخت ایلخانی در سال ۷۱۶ هجری دوباره فرمانروائی سنی زمام امور را بدست گرفت. و در نتیجه کمک به شیعیان و نیز دخالت مستقیم آنان در کارها پایان گرفت و همین امر موجب تشدید فعالیت‌های فکری و سیاسی شیعیان دوازده امامی گردید که نتیجه‌ی آشکار آن تاسیس نخستین دولت مستقل ملی و شیعه مذهب سربداران در ایران است.

اداره امور ایالتها در دوره ایلخانان مغول

اگرچه به كمك كتابهای حمدالله مستوفی و قلقشندی (که برای استفاده دربار مصر تدوین یافته است) و برخی آثار دیگر بخوبی به نحوه تقسیم‌بندی کشورهای قلمرو ایلخانان مغول آگاهی می‌یابیم. اما متأسفانه از تعداد صاحب‌منصبان و وظایف محوله به آنان در ایالت‌های مختلف اطلاع دقیقی در دست نیست. گزارش‌های تصادفی منابع تاریخی که بیشتر جنبه سیاسی دارد، به ما امکان آن را نمی‌دهد که تصویر کاملی از چگونگی رابطه اداره امور مملکت با یکایک ایالت‌ها و نیز اداره امور دستگاه کشوری و دستگاه لشکری برای خود ترسیم کنیم. نوسان در کاربرد عنوان‌های گوناگون در منابع تاریخی و این واقعیت که استعمال این عنوان‌ها اغلب متناسب با خودکار نبوده است، تصویر موجود را مبهم‌تر می‌کند. به این ترتیب بحث در باره این اوضاع الزاماً ناقص خواهد بود و اغلب برپایه اشارات و حدسیات بنا خواهد شد. تقسیم مملکت به ایالت‌ها برپایه حدود طبیعی و دیرینه استوار بود که در مناطق کوهستانی، کویر و نواحی کم‌جمعیت طبعاً تعیین دقیق آن حدود دشوار است. اما مغولان ناگزیر بودند که عوامل سیاسی و مسئله تامین خواربا را مورد توجه قرار دهند. کوچ اردوهای مغولی به‌خصوص بین مناطق بیلاقی و قشلاقی، ضروری می‌ساخت که خراسان و مازندران را به‌عنوان یک واحد

(ایالت) تلقی کنند. مناطق سرسبز در سواحل جنوبی دریای مازندران گذراندن زمستان را بر انسانها و دامها آسان میساخت، میان آذربایجان و اران، دشت مغان و شیروان نیز وضع، مشابه این بود. مخاطرات نظامی در صفحات شمال غربی ایجاب میکرد که آن مناطق را به یکدیگر پیوندند و به صورت ایالتی درآورند. این نواحی با وجود این خطرات اردوگاه دائمی زمستانی فرمانروا و اطرافیان او و همچنین قشلاق ماموران و سپاهیان مستقر در قفقاز در زمستان بود. این نوع کوچ در مناطق دیگر ایران نیز متداول بود. بطوریکه میرخواند مینویسد^۲ شمسالدین اتابک لرستان نیز اردوگاه تابستانی و زمستانی داشته است. گذشته از حوزه تبریز و بینالنهرین که فرمانروایان بطور متوالی اوقات خود را در آن بسر میبردند خراسان نیز یکی از مراکز قلمرو ایلخانان بود. با توجه به این حقیقت و فاصله زیاد و اهمیت نظامی این ایالت ضروری مینمود که ولیعهد اداره امور این ایالت را به نیابت از طرف فرمانروا^۳ (و لقب (قائم مقام) نیز از همین جا ناشی شده است)؛ به عهده بگیرد. حتی هنگامی که او کودکی بیش نبود، برای حفظ ظاهر به این ایالت فرستاده میشد، وزیران (هنگامی که ولیعهد در سنین کودکی بود مربی او با لقب اتابک) و امیران بسیار که سرداری سپاهیان و رفع حملات لشکریان ماوراءالنهر را به عهده داشتند در التزام وی بودند. نمایندگان ایلخان در ایالتها عنوان (حاکم) و گاه نیز عنوان (والی) داشتند. وظایف نظامی به ویژه در مناطق خطرناک مرزی به عهده این حکام محول

۱- جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی جلد اول صفحه ۲۱۳-

۲۴۹-۲۷۱.

۲- روضة الصفا جلد پنجم صفحه ۱۴۱.

۳- زبدة التواریخ حافظ ابرو صفحه ۱۷- روضة الصفا جلد پنجم صفحه ۱۴۰.

۴- ابوالفدا جلد پنجم صفحه ۶۸.

بود. فرمانروا به حکام شمشیر، سنجاق، طبل، خلعت و لوح زرین باسریک شیر به عنوان نشان منصب آنان میداد. گذشته از احکام ایالتها، در شهرها نیز یک فرمانده لشکری با عنوان شحنه وجود داشت در ایالتها به ویژه تا سال ۶۹۴ هجری حکام اغلب قائم مقامی داشتند که به وی عنوان (نایب) داده میشد. این صاحب منصب پیش از هر چیز مسئول امور کشوری از جمله مسائل مالیاتی بود. اینکه در ایالتها (وزیری) وجود داشته باشد، تنها در خراسان و بین النهرین دیده میشود.^۳

۱- تاریخ و صاف چاپ بمبئی. صفحه ۴۳۴.

۲- جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی جلد اول صفحه ۲۳۶.

۳- جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی جلد اول صفحه ۲۱۴.

انحطاط اوضاع اقتصادی ایران پس از استیلای مغولان

عواقب وخیم و مصیبت‌زای استیلای لشکریان چنگیزخان و جانشینان وی و روش حکومت فاتحان موجب سقوط اقتصادی ایران و کشورهای مجاور آن گشت که تا پایان قرن هفتم هجری دوام یافت. همانطور که در ورق‌های پیش به اختصار نوشته شد ویرانی‌ها حتی در طی نخستین هجوم لشکریان چنگیزخان تا چه حد پدیده و عظیم بود. منابع موجود نشان می‌دهند که ویرانی‌های یاد شده چه عواقب غیر قابل احترازی داشته‌اند، شبکه‌های آبیاری به خرابی گرویدند، عده نفوس سخت تقلیل یافت و دام‌های بزرگ از میان رفتند و قحطی و امراض همه‌گیر بروز کرد و این عوامل در وضع کشاورزی ایران منعکس گردید. در این میان خراسان بیشتر و زودتر از دیگر نواحی زیان دید. طبق نوشته نسوی پس از نخستین هجوم مغولان (۶۱۷-۶۲۰ هجری) همه شهرها و قلعه‌های خراسان بجز دژ خرنندز که متعلق به نسوی بود ویران شد. ولی تقریباً همه فراریانی که به آن قلعه پناه برده بودند بر اثر ابتلا به بیماری همه‌گیر (وبا) جان سپردند. فاتحان، روستائیان را از روستاها گرد آورده به سوی شهر عمده ناحیه می‌رانند و در آنجا ایشان را به قتل رسانده یا به اسیری می‌برند و جوانان را مجبور می‌کردند در کارهای مربوط به محاصره بلاد شرکت کنند، و خندق بکنند و برای دستگاه سنگ‌انداز سنگ بیاورند و غیره. بسیاری از

ساکنان که برای نجات خویش به کاریزها پناه برده بودند در آن مجاری زیرزمینی درگذشتند. همه جا صحنه‌های مشابیهی تکرار میشده بطوریکه نسوی تصریح میکند فاتحان حتی ذیرواحی را در هیچ مکانی راحت نگذاشتند و به هیچ کس از ساکنان رحم نکردند و چنان وحشتی نفوس را فرا گرفته بود که اسیران بیش از کسانی که در خانه‌های خود نشسته و چشم به راه حوادث بودند آرامش داشتند.^۱ به گفته عطاملک جوینی تولوی خان در ظرف دو سه ماه نواحی و اطراف و اکناف خراسان را ویران، واز سکنه خالی، و مانند کف دست صاف کرده^۲ سیفی هروی در کتاب خویش خاطرات سالخوردگان را در باره ویرانی وحشت‌انگیزی که در سراسر خراسان پس از هجوم مغول به بار آمده بودن نقل میکند. سالخوردگان سخنان شهود عینی را باز گفته به مولف اظهار داشته بودند که در ناحیه هرات نه مردم باقی مانده و نه گندم و نه خورش و پوشش. شهود عینی مذکور می‌گفتند که: (خراسان خراب است و از اینجا (هرات) تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست. در اقلیمی که نیمی از جای گرگان و ببران است و باقی خراب و ویران)^۳.

مؤلف همانجا چنین می‌گوید: (از مولانا مرحوم خواجه ناصر الملة والدین چشتی طیب‌الله رمسه چنین شنودم که او گفت: از حدود بلخ تا حد دامغان یکسال پیوسته خلق گوشت آدمی و سگ و گربه میخوردند. چنگیز خانیان جمله انبارها را سوخته بودند)؛

۱- نسوی صفحه ۵۲-۵۴.

۲- عطاملک جوینی جلد اول صفحه ۱۱۹.

۳- سیفی هروی صفحه ۱۵۲.

۴- سیفی هروی صفحه ۸۷.

به گفته جوینی در شهر طوس حتی پنجاه خانه مسکون باقی نمانده بود و ساکنان آن خانه‌ها هم به بیغوله‌ها پناهنده شده بودند.

از این داستان چنین برمی‌آید که در آن سال گندم نکاشته بودند سیفی هروی از قول سالخوردگان نقل می‌کند که شیخ احمد بن محمد قواس با هفت تن فراری دیگر چهار ماه در کوه‌های غور پنهان شده بودند هر روز يك تن از آنان در پی طعمه میرفت و هرچه به دستش می‌آمد اعم از آدمی و خر و سگ و شغال و موش و یا پرنده، زنده یا لاشه برای رفیقان می‌برد. روزی پیرمردی که بر خری سوار بود رسید، و از او خواست که خر را بدهد والا کشته خواهد شد. پیرمرد در عوض کیسه‌ای زر به او عرضه داشت ولی مورد قبول واقع نشد زیرا که با پول، هیچ خوراکی بدست نمی‌آمده مؤلف باز همانجا خبر میدهد که پس از کشتار عمومی سال ۶۱۹ هجری فقط مشتی از کسان که برحسب اتفاق جان بدر برده باقی بودند، چهل مرد از طبقات مختلف که در ویرانه مسجدی سکنی گزیدند و در روستای حومه هرات هم عده نجات‌یافتگان بیش از صد نفر نبود مگر در (حایطی) که یکی از امیران مغول قریب هزار نفر از اسیران را مورد عفو قرار داده و گرد آورده شرط کرده بود که ایشان را آسوده گذارد و رعایای او باشند.

سبفی هروی به اتکای خاطرات سالخوردگان داستان عجیبی در باره شرایط زندگی آن چهل نفر جان بدر برده که در ویرانه‌های هرات می‌زیستند نقل می‌کند. اینان در طی سال اول از لاشه‌های آدمیان و حیوانات مرده تغذیه می‌کردند و بعد از حدود ویرانه‌ها در پی آذوقه بیرون می‌آمدند و از راهزنی نیز مضایقه نداشتند، ولی با این حال یافتن خوراکی در آن حوالی بسیار دشوار بود. بدین سبب در سال دوم به چهار گروه تقسیم شدند. گروهی در

هرات باقی ماند و سه گروه دیگر هر یک مرکب از ده نفر بود برای دزدی به نواحی دوردست غرچستان (در بخش علیای رود مرغاب) و خوف و مرو رفتند. در غرچستان شبانه پنجاه اسب از مغولان ربودند و به هرات آوردند. گروه دیگری نزدیک مرو، به کاروانی حمله کرد و ده خروار غله بدست آورد. هراتیان سال دوم را با این آذوقه گذراندند. سال سوم هم مجدد به نواحی دوردست رفته در بیابان کرمان کاروانی را که از مصر به چین میرفت زدند و پنجاه تن از کاروانیان را کشتند. هنگام تقسیم غنائم سهم هر یک از هراتیان پنج خروار شکر و حلویات و یک خروار قماش ابریشمی مصری و شوشتری (خوزستانی) شد و همه البسه ابریشمین به تن کرده و تمام سال شکر خوردند. در سال چهارم عده‌ای را به ناحیه مرو فرستادند تا قماش ابریشمین را با غله مبادله کنند. این داستان نشان میدهد که شرق خراسان تا چه حد ویران و خراب شده بوده: زیرا که مشتی هراتیان فقط با دزدی و راهزنی قادر بودند قوت یومیه خود را بدست آورند و حتی برای دزدی ناچار بودند از ۱۵۰ تا ۸۰۰ کیلومتر از هرات دور شوند و در نقاط نزدیکتر چیزی یافت نمیشده است و چون بعد از چهارده سال در سال ۶۳۴ هجری اوگتای قآن دستور داد تا هرات را احیاء کنند و عده‌ای از اسیران (هزار نفر پیشه‌ور و نساج) را که بعد از نخستین بار تسخیر هرات در (۶۱۸ هجری) از آن شهر کوچانده بودند بازگردانند، دیدند در پیرامون ویرانه‌های شهر تقریباً نه روستایی باقیمانده و نه دام‌کاری و (جویها انباشته است) و بدین ترتیب نخستین ساکنان هرات احیاء شده به ناچار خود به جای گاو، گاوآهن می‌کشیدند. قرار بر این شده بود که هر مرد ساکن

هرات سه من^۱ در پنجاه (كوتك) ۲ بكارد و از برکه آبش دهد^۳ ربیعی
بوشنچی دربارهٔ تهاجم وحشیانهٔ مغولان چنین گفته:
گشادند لشکر به بیداد دست

در دادگردون گردان بست
اگر کشت دیدند وگر باغ و کاخ

وگر رود وکاریز وهم بیخ و شاخ
همه سوختند و همی کند نیز

ز بیداد مانده نبود هیچ چیز
ویرانی هرات که یکی از نواحی پر جمعیت و حاصلخیز
خراسان بود و تخریب سراسر آن ایالت يك عمل استثنائی نبوده.
جوینی همین مطالب را بدون ذکر جزئیاتی که سیفی هروی بیان
کرده در بارهٔ واحهٔ مرو نقل میکند. بنا به گفتهٔ جوینی پس از آنکه
مغولان سه بار در سال ۶۱۸ و ۶۱۹ هجری به واحهٔ مرو هجوم کردند
زراعت و سدها و آب بندهای رود مرغاب خراب شد و آب، غلات و
دامها را برد. و در شهر و روستاق صد کس نمانده بود و چندان
مأکول که آن چند معدود معلول را وافی باشد نمانده؛ یاقوت که
بیدرنگ پس از نخستین هجوم مغول (۶۱۷-۶۲۰ هجری) به
نوشتن کتاب خود پرداخته در بارهٔ شهر نیشابور و حومهٔ آن چنین
نوشته است:

در سال ۶۱۷ هجری تاتار لعنهم الله خرابش کردند و هیچ
دیواری برپا نگذاشتند. و اکنون به من گفته اند که جز تپه های لخت
که از دیدن آنها حتی چشمانی که هرگز نگریسته اند می گزینند.
و آتشهایی که در قلبها خاموش شده بودند برافروخته میشوند.

۱- من هرات (در این زمان) ۳۷۰۰ گرم بوده است.

۲- كوتك (ترکی) واحد طول.

۳- سیفی هروی صفحه ۱۱۰.

۴- عظاملك جوینی مجلد اول صفحه ۱۳۲-۱۲۵.

۵- معجم البلدان یاقوت حموی مجلد سوم صفحه ۲۳۰.

چیزی نمانده.

و بعد مینویسد:

هر که در آنجا بود کشتند از خرد و کلان وزن و کودك.
بعد چنان خراب کردند که با خاک یکیان شود و روستاها را
هم ویران نمودند.^۱

به گفته جویی در شهر طوس حتی پنجاه خانه مسکون باقی
نمانده بود و ساکنان آن خانه‌ها هم به بیفوله‌ها پناهنده شده بودند.^۲
به گفته نویسنده ذیل تاریخ سیستان در سال ۶۳۲ هجری
هنگامی که مغولان برای بار سوم به سیستان هجوم بردند ویرانی
و قحطی چندان عظیم بود که آذوقه به مبالغ باور نکردنی فروخته
می‌شد.^۳

غلبه مغول برای طبرستان (مازندران) نیز همین‌گونه عواقب
و نتایج سخت را در برداشته. به نوشته ابن اسفندیار، طبرستان پیش
از حمله مغول خطه‌ای بوده پر جمعیت و آبادان.
«واز دینار جاری تا به ملاط که حد طبرستان است به طول
و عرض کوهها کشیده از ری و قومس تا ساحل دریا جمله معمور و
دیه‌ها به یکدیگر متصل بود چنانکه يك بدست (وجب) زمین خراب
و بی‌منفعت نیافتند»؛ مؤلف مزبور می‌گوید در آن ناحیه حاصل
چندان فراوان بود که در تمام فصول سال سبزی و نان گندم و برنج
ارزان و گوشت و پرندگان موجود بوده و باغستانهای وسیع دیده
می‌شده، به طوری که به هر جا نظر می‌کردی سبزه بوده و در این

۱- معجم البلدان یاقوت حموی مجلد چهارم صفحه ۸۵۹.

۲- عطا ملک جویی مجلد دوم صفحه ۲۳۸.

۳- تاریخ سیستان صفحه ۳۹۶.

۴- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار به تصحیح عباس اقبال مجلد

اول صفحه ۷۴.

۵- تاریخ طبرستان صفحه ۷۶.

ولایت «درویشان وجود نداشتند»^۱.

همین مورخ خبر می‌دهد که پس از غلبه مغول سراسر طبرستان ویران و از هستی ساقط شد و خالی از سکنه گردید و خراسان پر از اسیران طبرستانی گشت.

ظهیرالدین مرعشی بطور مختصر مینویسد که لشکر مغول به ولایات استرآباد (گرگان) و مازندران ورستمدار روی آوردند و آنجا را سخت ویران ساختند و قتل‌عامی بحد و فور کردند بطوریکه در ساری و آمل و کجور همهٔ ابنیه را خراب کردند و هنوز تلهای خاک از آن ویرانیها باقی است.^۲

حمدالله مستوفی قزوینی تأیید می‌کند که آثار ویرانی ناشی از هجوم و کشتار مغول در گرگان حتی در زمان او هم باقی مانده بود.^۳

بدین ترتیب دوره سقوط کشاورزی ایران تا حدود سال ۶۸۹ هجری دوام یافت و طول بحران نه‌بدان سبب بود که اسکان نواحی ویران و خالی از سکنه و احیای کشاورزی در آن نقاط ممتنع بوده، یا اینکه کوششی در این جهت بعمل نیامده بود، برعکس بارها از طرف امیران فتودال محلی و برخی از حکام مغول که هواخواه سیاست اصلاح‌طلبی به نفع خود بودند تشبثانی بعمل آمده و حتی موفقیت‌های کوچکی نیز کسب کرده بودند؛ ولی موفقیت اقداماتی که بدین منظور بعمل می‌آمد چون همراه با سبعیت و به عنوان بهره‌کشی بود، فقط میتوانست محلی و موقتی باشد.

۱- تاریخ طبرستان مجلد اول صفحه ۸۱.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی صفحه

۲۶۴.

۳- نزعت القلوب صفحه ۱۵۹.

۴- برای آگاهی بیشتر در این باره به کشاورزی و مناسبات ارضی در

ایران عهد مغول تألیف ایلیا پاولویچ بطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز مراجعه شود.

سیفی هروی اشعار ربیعی بوشنجی را که به همین مناسبت سروده نقل می‌کند:

زن و کودکان را همه دستگیر	به زاری و خواری گرفته اسیر
کران تا کران را به درد جگر	همه درد بودند از یکدیگر
پدر گشته از زخم پیکان تیر	پسر گشته در دست ترکان اسیر
پدر جان سپرده به شمشیر تیز	پسر بر در خیمه‌ها اشک ریز
پدر را بریده سرافکننده پست	پسر را پیاده دوان بسته دست

بدین ترتیب احیای اقتصاد و کشاورزی ایران در قرن هفتم هجری با تمام تشبثاتی که ایلیخانان مغول بکار میبردند ناموفق بود و مردم روستاهای ایران به مرور زمان فقط بمیزان مورد نیاز محلی به فعالیت می‌پرداختند.

اقدامات اصلاحی غازان خان که به یاری و راهنمایی خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر دانشمند طرح ریزی و به ترتیبی که در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد به مرحله عمل درآمد، تا اندازه‌ای در سروسامان دادن بوضع کشاورزی و اقتصاد کشور تأثیر گذاشت (۶۹۴ هجری) ولی بعد از مرگ وی (۷۰۳ هجری) وضع به منوال سابق برگشت و درجه نارضائی مردم ایران اعم از شهری و روستایی در اثر ظلم و جور عمال بسی انصاف دولت در وصول مالیاتهای مختلف که مقرر شده بود. با در نظر گرفتن عدم امکان پرداخت آن از طرف رعایا بعلت نبودن محصول و درآمد کافی بیش از پیش افزایش یافت.

۱- در آن عهد صحرائنشینان سوار مغول و ترك دست اسیران را با طناب می‌بستند و مجبورشان می‌کردند با پای برهنه بدنبال مرکب آنان ببنوند.

مالیاتهای وضع شده در دوره ایلخانان مغول

با در نظر گرفتن وضع اقتصادی انحطاط کشاورزی و اوضاع نابسامان و آشفتۀ ایران در قرن هفتم هجری، مالیاتهای وضع شده در دوره ایلخانان مغول را از مقررات غیر انسانی در تاریخ جهان باید بشمار آورد. بطوریکه مورخان این دوره نوشته‌اند پنجاه و سه مورد تحت عنوانهای خراج و مالیات اراضی و غیره در مواقع مختلف سال و اعیاد و اتفاقات از مردم شهر و روستا وصول میشده که اسامی آنها به شرح زیر است:

مقاسمه - وظیفه - مساحت - مال و جهات - بهره عشر - متوجهات - تکلیف - تفاوت و توفیر - زواید - مواشی - مراعی - سرشمار یا سرانه - توجیه - توزیعات یا توازیع - قسمت - طبغور - تفار - قلان - علفه - تمغا - باج - باغ شماره - جزیه - اخراجات - تخصصات - توقعات - حق التحریر - رسم الوزاره - حق التولیه - رسم الصداریه - رسم خزانه - حق التحصیل - حرز - رسوم شحنگی - داروغگی - ساوری - پیشکش - عیدی - نوروزی - سلامانه - شیلان - بها - ترغو - کراکیاراق - شوسون - طرح - نزل - بیفار - الام - چریک - باید - شلتاقات - شناقص^۱

۱ - کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول تألیف ایلیاپاولویچ بطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز صفحه ۷۷۵-۷۱۰.

نحوه وصول مالیات در دوره ایلخانان مغول

ایلخانان مغوم پس از رهایی از کشتار و غارت اموال مردم شهرها و دهکده‌های ایران به فکر افتادند که وضع مالیات را منظم کنند و دریافت آن را دیگر آن‌طور که در آغاز متداول بود به عهده چپاول‌کنندگان نگذارند. بهمین سبب اوگتای قآن فرمان داد تا مالیات بر مستغلات و مالیات بر درآمد وضع گردد، به طوری که رعایا می‌بایست یک درصد از احشام و ده درصد از محصول غلات را به دولت تحویل دهند، در مناطق غربی قلمرو مغولان یعنی در مغرب و جنوب رود جیحون مالیات از تک‌تک رعایا و در چین از هر خانواده دریافت میشد. درآمد مالیاتی به‌خزانه دربار اوگتای می‌رسید و بدیهی است که مقداری از این درآمد نیز به صورت مواد خام بود. به‌موجب قانون چنگیزخان روحانیان، اشراف ترخان و کودکان از مالیات معاف بودند. بطوریکه نوشته‌اند در ایالت‌های ایران این دستور بطور یکسان اجرا نمی‌شد. تردید نیست که مداخلات مغرضانه مأموران جمع‌آوری مالیات در وضع اینگونه مقررات بی‌دخالیت نبوده است. این نوع اعمال غرض و سودجویی یکی از نشانه‌های بارز دریافت مالیات در دوره نخستین فرمانروایان مغول است. تحت این شرایط نمی‌توان گفت که قوانین مالیاتی در حقیقت تا چه اندازه معتبر بوده است چنانچه خانواده‌ای دستور مأموران مالیات را اطاعت نمی‌کرد اغلب اتفاق می‌افتاد که لشکریان همراه آن مأموران فرزندان آن خانواده را به‌زور می‌ربودند. در آغاز فرمانروائی منکوقآن به‌سبب افزایش مخارج دولت لازم بود که به وضع دریافت مالیات صورتی تازه بخشند. و به این سبب سرشماری تازه‌ای از مردم به‌عمل آمد و وضع مستغلات کشاورزی از نو تخمین زده شد. برای این منظور

در ایالت‌های خراسان و مازندران و عراق و یزد هیات‌هایی تشکیل شد که در سراسر ایالت مسافرت میکردند، بهمین علت میزان مالیات نیز تغییر یافت بدین صورت که علاوه بر مالیات مستغلات (قلان) و مالیات بردرآمد (تمغاویا باج) برای ساکنان شهرها و کاسبان وضع شده بود که در آغاز عبارت بود از ۱ دینار در برابر هر ۲۴۰ دینار و بعدها از یک دینار در برابر ۱۲۰ دینار و بالاخره جزیه متداول بود که از ۵۰۰ (برای ثروتمندان) تا یک دینار (برای فقیران) می‌رسید و حد متوسط سالانه برای هر ۲۰ نفر ۷۰ دینار از این راه به خزانه دولت ایلخانان تسلیم میگردد اما بزودی این میزان مالیات به سبب مواجب سپاهیان در لشکرکشی‌های هولاکوخان به مغرب و نیز مخارج دیگر کافی نبود، جزیه به مبلغ ۱۰ دینار برای ثروتمندان بسیار بود و مقدار مالیات دام نیز با اوضاع آن روز تناسبی نداشت. به این سبب به پیشنهاد ارغون حداکثر میزان جزیه ۵۰۰ دینار شد و این مقدار بود که می‌توانست تکافوی مخارج دولت را بکند.

مأمور وصول مالیات‌های وضع شده در هر ایالت شخصی بنام نایب بود که شخصاً به اتفاق مأمورانش به شهرها و دهکده‌های مورد نظر میرفت و به مسئولیت شخصی (و احتمالاً به میزانی که خود وی بی‌توجه به قوانین مالیاتی دولت تعیین میکرد) مالیات دریافت میداشت. در واقع مأموران مالیاتی پیوسته نمایندگان دولت بودند و دولت مرکزی و یا حکومت ایالت آنان را به این سمت منصوب می‌کرد. بدیهی است که این مأموران از هیچ نوع اعمال غرض و سودجویی روی‌گردان نبودند نفع‌طلبی این مأموران را باید یکی از عیوب اصلی حکومت ایلخانان دانست. حتی برجسته‌ترین مأموران مالیاتی نیز در مظان نادرستی قرار داشتند. از جمله

مجدالملك یزدی، صاحب دیوان جوینی و برادرزاده اش بهاءالدین را متهم می‌کردند که در اصفهان دست به اختلاس و سایر اعمال ناشایست زده‌اند. مجدالملك که مشرف‌الممالك شد پی برد که جوینی گاه‌گاه بیش از حد قانونی مالیات دریافت کرده و نیز در ثبت مبالغ کم کوتاهی کرده است. اما جوینی با این استدلال که مبلغ ۲۰۰ تومانی که وی تصرف کرده بود در حقیقت به همسران ایلخان و شاه‌زادگان و امیران داده است تبرئه شد^۳. بنابراین دیده میشود که مصرف درآمدهای مالیاتی حتی به این میزان برای اینگونه مخارج جایز بنظر می‌رسیده است.

با توجه به رسم نامنصفانه دیگری که در آن هنگام مرسوم بود ریشه‌کن کردن این‌گونه اختلاس‌ها غیرممکن بود. منظور از این رسم هدایائی است که حکام ایالتها و حتی وزیران می‌بایست به فرمانروا بدهند. همان اباقائی که جوینی را به محکمه کشید، به او گفت که انتظار دوچندان هدایا را از او داشته است و به همین سبب نیز وی را عزل کرد.

ارغون هنگامی که سعدالدوله را صرفاً بخاطر وعده او برای بالا بردن مالیات بین‌النهرین نخست نایب و صاحب‌دیوان آن ایالت و سپس عهده‌دار امور تمام مملکت کرد، این بی‌توجهی و عدم علاقه ایلخانان را نسبت به سرنوشت مملکت بطور کامل هویدا ساخت. ارغون می‌بایست بداند که این سعدواله نیز مانند پیشینیانش در فکر منافع خویش است و چنانچه بخواهد میزان مالیات را بالا برد، باید جبراً فشار بیشتری بمردم، خاصه به روستائیان وارد آورد. شکایاتی که پس از اشتغال سعدالدوله بدربار می‌رسید در همین زمینه بود. سعدالدوله ضمناً بسیاری از اسناد را خودسرانه و از

۱- جامع‌التواریخ رشیدی جلد اول صفحه ۲۲۵.

۲- تاریخ و صاف جلد اول صفحه ۱۹۶.

۳- تاریخ و صاف جلد اول صفحه ۱۹۷ جامع‌التواریخ رشیدی صفحه ۲۲۵.

روی غرض لغو کرده و از این راه توانست مقداری از زمین‌ها را از نو رهن دهد و نیز از کسانی که از پرداخت مالیات معاف بودند، دوباره مبلغی مالیات بگیرد.

حکام و سایر مأموران منتفذ ایالتها نیز رفتاری غیر از این نداشتند، خراسان، قهستان، کومش، مازندران از نظر مالیاتی وضع خاصی داشتند، چه درآمد مالیاتی این ایالتها جداگانه محاسبه میشده^۲ شاید منظور این بود که به ایالتهای سرحدی که اغلب تحت حکومت ولیمهد قرار می‌گرفت، اختیارات بیشتری در امر مصرف درآمد مالیاتی داده شود.

مأموران دریافت مالیات در خراسان که اغلب محلی بودند ماهرانه سالی دویست هزار دینار (۲۰۰۰۰۰ دینار) برای مصارف لشکری ضبط می‌کردند. این وضع خاص و امتیازات خراسان تا سال تأسیس دولت مستقل سربداران (۷۳۷ هجری) همچنان محفوظ ماند. رفتار مأموران معمولی دولت نیز متناسب با رفتار صاحب منصبان عالی‌رتبه بود. حتی کار بجائی رسیده بود که برخی از حکام ده‌بار، و حتی بیست و سه بار مالیات‌دام را دریافت می‌داشتند. چون اجحاف مأموران از حد می‌گذشت اداره امور مالیاتی دولت فرستادگانی برای رسیدگی اعزام می‌داشت در چنین صورت حاکم با عجله به پیشواز این فرستادگان میرفت و با پرداخت رشوه آنان را از رسیدگی به وضع منصرف می‌کرد^۳، بدیهی است که کارمندان معمولی نیز می‌خواستند از این غنیمت سهمی داشته باشند. در مناطقی که تحت نفوذ مستقیم ایلخان بود بیتکچیان همراه با واحدهای لشکری به يك يك مناطق میرفتند و با فشار و تعدی مبالغ هنگفتی از مردم ستم‌دیده می‌گرفتند و بلافاصله بخشی

۱- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۱۰۴.

۲- تاریخ گزیده حمدالله مستوفی جلد اول صفحه ۲۷.

۳- جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌اله همدانی جلد اول صفحه ۲۹۸.

از آن را در جیب خود می‌ریختند.

مردم برای حفظ جان خود داوطلبانه مبالغی به عنوان رشوه به این مأموران ایلخان می‌دادند، اما حکام و نواب نیز که از جمله مالیات دام را در سال چندین بار به زور از مردم می‌گرفتند مجبور بودند به مأموران زیردست خود وشحنه‌ها مبلغی رشوه دهند تا رفتار آنان در دربار ایلخان افشاء نگردد.

این بود تصویری از صحنه نحوه وصول مالیات در دوره ایلخانان که در اثر اجرا و اعمال آن مردم شهر و روستا بجان آمده بودند.

مقابله مردم شهر و روستا با مأموران وصول مالیات

عکس‌العملی که مردم مناطق مختلف در برابر مأموران دریافت مالیات از خود نشان میدادند معمولاً یکسان نبوده روستائیان ستم‌دیده و بیمناک چون می‌شنیدند که گروهی برای دریافت مالیات به آن حوالی آمده‌اند می‌گریختند. آنان هم چنین پاسدارانی می‌گماردند، تا به موقع آن‌ها را با خبر کنند. به کرات پیش‌می‌آمد که مأموران دریافت مالیات در دهکده مردی نمی‌یافتند و به این سبب زنان را با خود می‌بردند^۲ اغلب نیز کسی در دهکده دیده نمی‌شد^۳ به این سبب در روستاها به اندازه کافی کشت و کار نمی‌شد و نتیجه این وضع، بالا رفتن قیمت‌ها بود. یک بار حتی اتفاق افتاد که هیات دریافت مالیات مرکب از ۱۲ تن با ۲۰۰ سپاهی ۶ ماه تمام در حرکت بودند تا سرانجام توانستند، ۱۵۰۰ دینار جمع‌آوری کنند. فرار روستائیان از محل غالباً جنبه دسته جمعی پیدا می‌کرد. روستائیان فراری به نواحی می‌رفتند که بهره‌کشی فئودالی

۱- جامع‌التواریخ جلد اول صفحه ۲۹۹.

۲- جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی جلد اول صفحه ۲۹۸.

۳- تاریخ و صاف چاپ بمبئی صفحه ۳۶۲.

ملایمتر و مالیاتها تا اندازه‌ای سبکتر بود. و یا به کوهستان و جنگل پناه برده وارد دستجات عاصی میشدند، که برضد دولت ایلخان و سران فتودال آن به جنگهای نامنظم پرداخته بودند. از آغاز فرمانروائی مغولان دستجات عاصیان فراوان بود، ولی در حدود سال‌های (۶۷۹-۶۸۹ هجری) که خرابی اقتصاد و کشاورزی و سنگینی بار مالیاتها و فقر و بینوائی روستائیان به حد اعلا رسیده بود بالاخص زیادتیر از ادوار دیگر بوده‌اند. رشیدالدین شرح زنده و جالب توجهی در باره فعالیت دستجات مزبور میدهد.

بدیهی است که وی همچون مأمور ارشد ایلخان و مورخ رسمی ایشان فعالیت گروههای یاد شده را مضر به حال ملك و دولت شمرده و جز باکلمات (راهزن) و (دزد) از ایشان یاد نمیکند، بنابراین از نوشته‌های وی به روشنی معلوم است که صحبت برسر يك نهضت وسیع است.

چنانچه از روی گفته‌های رشیدالدین داوری کنیم بیشتر افراد و دستجات مزبور را مردم بینوای روستا و صحرائشینان فقیر شده و غلامان فراری و مستمندان شهری تشکیل میداده‌اند شرکت صحرائشینان هستی از دست داده ایرانی، کردان، لران، و شولان و غیره در دستجات ناراضیان حاکی از تیز شدن آتش مبارزات داخلی در قلمرو ایلخانان بوده است.

در این میان غازان خان فقط بطور موقت به اطفاء و یا تضعیف جنبش ناراضیان یا عاصیان توفیق حاصل کرد. ولی چیزی نگذشت که جنبش مزبور در مقیاس وسیع‌تری بار دیگر رونق گرفت.

سیری پیرامون نهضت تصوف در ایران

پس از بررسی وغور در تاریخ تصوف ایرانیان روشن میشود که نخستین جلوه‌های تصوف ایرانی در خراسان بزرگ یعنی خراسان امروز و کومش و ماوراءالنهر پدیدار گردید که نمونه‌های بارز آن با یزید بسطامی و ابوالحسین نوری و شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و شاگردان آنان و تأسیس و ایجاد خانقاه‌های معروف در این ناحیه است.

به‌رغم جنبه کلی معتقدات صوفیان که کمال مطلوبشان دست شستن از امور دنیوی و زهد و (فنا) و در نتیجه دور شدن از زندگی فعال است (که اعمال آن نیز به نوبه و موقع خود یک نوع مبارزه منفی در مقابل بیگانگان متعصب در امور مختلف شمرده میشود.) برخی از طریقه‌های تصوف بیشتر وقتها منعکس‌کننده نارضائی آشکار مردم از حرص و ثروت و زندگی کاهلانه و پرتجمل و مشغول از گناه بزرگان فتودال و بازرگانان بوده است. این اعتراض در بیشتر موارد غیرفعال بوده ولی گاه نیز اعتراض فعال عامه مردم برضد مظالم فرمانروایان و سرمایه‌داران بصورت عقاید تصوف درمی‌آمده، البته در این گونه موارد همواره افکار هدایت‌کننده عرفانی نقش قدرت محرکه و پشت پرده را داشته

۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ۲ جلد تارخ نهضت‌های فکری ایرانیان تألیف (رفیع) مراجعه شود.

است.

در فاصله قرنهای پنجم تا نهم هجری نفوذ تصوف بیش از پیش در ایران استوار گردید. ویرانی کشور و فقر و فلاکت عامه مردم پس از هجوم سلجوقیان در قرن پنجم هجری و غزان در قرن ششم هجری و مغولان در قرن هفتم هجری و لشکریان تیمور در آستانه قرن هشتم و نهم هجری و جز آن بهر و اج نظر بدبینانه تصوف نسبت به زندگی جسمانی و جهانی کمک کرد، و تبلیغات به سود دست شستن و دوری از امور دنیوی و فعالیت اجتماعی و فقر اختیاری و غیره تا اندازه‌ای مؤثر واقع شد. در این دوره‌ها خانقاه‌های پراکنده درویشان و صوفیان بشکل سلسله‌های بزرگ اخوت درآمدند که هر یک پیرو طریقتی از صوفیگری بوده و اولیائی و موسسانی داشتند که سلسله یا طریقه به نام ایشان خوانده میشد. و ایشان نیز به نوبه خود جانشینان یا شیوخی داشتند. هر یک از این سلسله‌ها یا طریقه‌ها انتشار وسیع یافته بودند.

مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم به نظر میرسد این است که در این دوران یعنی از قرن پنجم به بعد در اثر ایجاد شعبه‌های مختلف، تصوف مسلکی بطور کامل و یکدست و واحد نبود، و جریانهای گوناگون تصوف و عرفان اسلامی چه آنهایی که تابع مذهب رسمی (تسنن) بودند و چه آنهایی که مخالف آن بودند، در یک امر باهم پیوستگی و وجه مشترک داشتند که هر فردی میتواند از طریق تزکیه نفس و رهائی از هوسهای جسمانی و ترک علائق دنیوی و پرهیزکاری و سیر و سلوک، بی واسطه به حقیقت تام و اصل گردد. و خود مستقیم با خداوند تماس یابد و در مرحله عالی که (حقیقت) نامیده شده است به خداوند پیوندد و متصل گردد. شرط لازم این پیوستگی این بود که شخص به اختیار از دنیا و (من) خویش، دست بکشد و به مرحله ایثار رسیده خود را (فنا)

سازد تا در ذات حق مستحیل گردد. متأسفانه با گذشت زمان، بیشتر طریقه‌های تصوف در ایران روز بروز به سوی انحطاط و فساد رفتند و بصورت معجزه‌نمائیهای عامیانه درآمدند و به پرستش عده کثیری شیخ زنده و مرده که به (درک حق) نایل آمده بودند پرداختند، و به زیارت مرقد و آثار ایشان سرگرم شدند، شعبه‌های درویشی و تصوف و خانقاهها مرکز پرستش شیوخ و اوهام و خرافات گوناگون گشت. عقاید عرفانی تصوف کمتر از هر چیز مورد توجه و علاقه توده مومنین بود. آنان از شیخان معجزه میخواستند و مایل بودند که شیوخ صوفیه در امور زندگی یاریشان کنند. کار پرستش شیوخ صوفیه بالا گرفت و این خود باعث شد که خانقاههای درویشان ثروت فراوان بهم‌بزنند و مومنان فتوادل، امیران و ملوک و سرمایه‌داران شهری پول و کالا و جواهر و غلات و اراضی وقف خانقاهها کنند. خانها و پادشاهان نیز موقوفاتی به آنها اختصاص دهند و فرمانهای معافیت از خراج بنام آنها صادر کنند محیط اجتماعی قرنهای هفتم و هشتم هجری که طریقت‌های گوناگون تصوف از آن محیط پیروان و مریدانی بدست آورده‌اند بسیار متشتت و ناجور بوده ضمناً ممکن بود که طریقت معینی در زمان‌های مختلف و کشورهای گوناگون آثار نقش‌های متفاوتی داشته باشد. اگر بگوئیم که تمام طریقه‌های تصوف در ایران آن زمان روحیه تمام مردم را منعکس مینموده‌اند، دورنمای تاریخی را دگرگون جلوه میدهیم و تحریف کرده‌ایم، برعکس اکثر طریقه‌های یاد شده با تبلیغ ترك علائق دنیوی و چشم‌پوشی از دارفانی و امتناع از هر کوشش و فعالیت اجتماعی، قدرت قشرهای بالای فرمانروایان را استوار ساختند. طریقه‌های مزبور تعلیمات تصوف را درباره تزکیه نفس و امساک در استفاده از لذایذ دنیوی

۱- نهضت سربداران در خراسان تألیف بطروشفسکی. ترجمه کریم کشاورز

به تبلیغ عدم مقاومت در برابر زور و شکیبائی و فرمانبرداری عامه خلق در برابر بیگانه مبدل ساختند. بی سبب نبود که عده‌ای از سران فنودال ایران و فرمانروایان بیگانه حامی جدی طریقه‌های درویشی یاد شده گشتند. با این وصف روحیه مخالفت‌آمیز عامه مردم و صدای اعتراض ایشان که از تحمل یوغ اسارت و بردگی دولت ایلخانان مغول بجان آمده بودند در تعلیمات برخی از شعبه‌های تصوف این دوره که هم‌آهنگی و همبستگی و سرانجام آمیختگی پر تحرکی از مذهب مورد قبول عامه ایرانیان یعنی تشیع و عرفان در آن‌ها دیده میشد، منعکس گردید، که جنبش سربداران در قرن هشتم هجری از جلوه‌های آشکار آن میباشد که به رهبری شیخ خلیفه مازندرانی صوفی شیعه مذهب این دوره به وقوع پیوست.

تاریخچه جوانمردی و فتوت در ایران

یکی از مباحث‌های بسیار جالب تصوف ایران، مسلک جوانمردی است که به زبان عربی آن را (فتوت) ترجمه کرده‌اند. از جنبه‌های بسیار مهم تاریخ اجتماعی ایران رواج آئین جوانمردی و تشکیل جمعیت‌های جوانمردان یافتیان است. دلایلی در دست هست که می‌رساند بنیاد این آیین و مسلک اجتماعی در ایران پیش از اسلام گذاشته شده است و پیادگار دوره ایست که امتیازات طبقاتی بر مردم ایران سخت گران می‌آمده و کسانی که ناکامی می‌کشیده‌اند این‌راه را پیش گرفتند که از طبقات ممتاز با مردم سازگارتر و مهربان‌تر و گرامی‌تر باشند.

دلیل دیگر اینکه این مسلک پیش از اسلام در ایران پیدا شده اینست که بسیاری از افکار مانویان در آن راه یافته است. از طرفی در اواسط قرن دوم هجری که ایرانیان در گوشه و کنار و به‌ویژه در مشرق ایران و بیشتر در خراسان و سیستان در برابر بیدادگری‌ها و تعصب‌های نژادی امویان و دست‌نشانندگان آنان برخاستند راهنمایان این جنبش‌های مردانه ملی بیشتر جوانمردان بوده‌اند.

بزرگترین راهنمای این دسته ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم خراسانی از مردم ماخان در سرزمین مرو بوده است که در سال

۱۰۹ هجری به دنیا آمد و در سال ۱۳۷ هجری بفرمان منصور خلیفه حق ناشناس عباسی کشته شد. پیداست که آئین جوانمردی که در آن روزگار تا بدین پایه ریشه گرفته بود که گروه بسیار از مردم پیرو آن بوده اند می بایست سوابق بسیار قدیمی داشته باشد.

بار دیگر هنگامیکه خلفای عباسی که بدست ایرانیان امویان را برانداخته بودند بنای حق ناشناسی و پیمان شکنی را گذاشتند و دیگر بار کارفرمایان بیدادگر عباسی بر ایران چیره شدند در مشرق ایران جوانمردان بر پای خاستند و سالها در برابر فرمانروایان عباسی و عمال آنان پایداری کردند. عباسیان که از این جنبشها زیان می بردند این گروه جوانمردان را که در برابر ایشان برای حفظ جان و ناموس خود جنگ و گریز میکردند و رایگان خود را بکشتن نمی دادند (عیار) خوانده اند و گاهی هم به ایشان خارجی می گفتند و این اصطلاح عامی بوده است برای هرکسی و هرگروهی که با خلیفه روز و دستگاه روحانی زمانه سازگار نبود و نافرمانی میکرد.

در دوره عباسیان پیش از آنکه ایرانیان پی در پی استقلال خود را بازیابند جوانمردان مشرق ایران بنام عیاران و خازجیان قیامهای مردانه کرده اند که معروفترین آنها جنبش حمزه آذرك در سیستان است که در سال ۱۷۹ هجری سربرافراشت و پس از ۳۴ سال پایداری در سال ۲۱۳ هجری کشته شد.

چهل و یک سال پس از آن صفاریان که همین گروه بودند در سال ۲۴۵ هجری برخاستند و پس از طاهریان دومین ضربت را بر حکومت عباسیان در ایران زدند.

جای سخن نیست که جوانمردی همیشه همان رنگ طبیعی و عادی همه جنبشهای ملی ایرانیان را در برابر سخت گیریهای جان فرسای روحانیان و متشرعان، همدست با خداوندان زرو زور

دارد که در دوره‌های پیش از اسلام و بعد از اسلام بارها در ایران روی داده است.

تذکر این مطلب لازم به نظر می‌رسد که در آغاز رواج طریقه تصوف در ایران که آن نیز پرخاشی در برابر عوامل زرو زور بوده است، بزرگان متصوفه ایران همواره تصوف را برای خواص و جوانمردی را برای عوام می‌دانسته‌اند و هر دو را با هم ترویج می‌کرده‌اند. چنانکه سه تن از بزرگان مشایخ ایران ابوحماد احمد بن خضرویه بلخی در گذشته به سال ۲۴۰ هجری و ابوحنیفه عمر بن سلمه حداد نیشابوری در گذشته به سال ۲۶۵ هجری و ابوالحسن علی بن احمد بن سهل صوفی پوشنگی در گذشته به سال ۳۸۴ هجری نخست سران جوانمردان و فقیهان بوده‌اند، بسیاری از بزرگان متصوفه در برابر کتابهایی که در تصوف به نظم و نثر عربی و فارسی پرداخته‌اند آثاری نیز در فتوت به نظم و نثر دو زبان فراهم کرده‌اند و در فارسی بیشتر آنها را (فتوت‌نامه) نام گذاشته‌اند. آیین جوانمردی و فتوت قرن‌ها در ایران دوشادوش تصوف رواج کامل داشته و در میان عوام موثرترین وسیله بقای روح ملی ایران و قیام و ایستادگی در برابر بیگانگان و ستم‌گران بوده است.

جوانمردان علاوه بر خانقاه که ستاد فکری آنان بوده است دارای مجامع دیگر بنام (لنگر) (زاویه) و (زورخانه) بوده‌اند. اقدامات و فعالیت‌های جوانمردان ایرانی تا قرن نهم هجری بصورت فوق‌العاده چشم‌گیری در ایران ادامه داشت بیشتر جوانمردان در ضمن فرا گرفتن آئین جوانمردان موظف به فرا گرفتن ورزش‌های مختلف باستانی به‌ویژه کشتی‌گیری بودند و اعتقاد داشتند که بدین وسیله به تزکیه روح و جسم خود می‌پردازند و در نتیجه برای مقابله با دشمنان از راه فکر و بدن همواره آمادگی

خواهند داشت.

جوانمردان یکی از مهمترین پیشروان خود را به نام (جوانمرد قصاب) میخواندند. و بیشتر سران و بزرگان آنها بنام (پیر) و (پهلوان) نامیده شده و معروف بودند.

لازم به تذکر است که جنبش سربداران در قرن هشتم هجری بارزترین و درخشانترین ثمره نهضت جوانمردان در این دوره است. بطوریکه در ورقهای آینده خواهید خواند رهبران عملی و مجریان فعال این جنبش مردمی مانند عبدالرزاق پسر خواجه فضل الله باشتینی و برادرش وجیه الدین مسعود باشتینی، پهلوان حیدر قصاب، پهلوان حسن دامغانی و چندتن دیگر از جوانمردان بوده اند. حسین واعظ کاشفی در باره فتوت و جوانمردی نوشته است که عبدالرزاق کاشانی (وفات ۷۳۵ هجری) کتابی دارد در جوانمردی بنام «فتوت نامه» در کتاب مذکور آمده است که: «همانا مبدأ جوانمردی و مظهر آن ابراهیم خلیل و قطب آن مرتضی علیه السلام، و خاتم جوانمردی مهدی علیه السلام است»^۱ از نمونه های روشن تشیع از فتوت نامه کاشانی وصف آیین و مراسم و شعارهای جوانمردان است که در آن تصویری از تشیع خالص دیده میشود و نماینده زندگی معنوی اسلامی است. چون آیین نامبرده شده دارای مراسمی تازه و نغز است در اینجا به ذکر آن می پردازیم: پس از آنکه جوانمردان در محفل خود گردهم جمع میشدند، همگی دو رکعت نماز میگزاردند و چون نماز پایان میرسید این خطبه خوانده میشد. نماز و خطبه ای که جوانمردان خراسان میخواندند: «الحمد لله الذی فضل الانسان علی سائر الاکوان و شرف من بینهم بشرف المکارم عصابة الفتیان فزین نفسهم بزینة العدل والاحسان وجهم الیهم نقیصة الجور والطفیان و هداهم الی موافقته

۱- فتوت نامه فارسی نسخه خطی موزه بریتانیا لندن ۲۲۷۶۵.

بنورالایمان وعصمهم عن المخالفات والعصیان واشمهدان لاله الاالله وحده لاشریک له شهادة تنبئ عن الايقان واشمهدان محمداً عبده ورسوله المبعوث فی آخرالزمان لتتمیم مکارم الاخلاق واطهار دین الحق علی سائرالادیان۔ صلی الله علیه وآله وخلفائه ونقبائه والذین اتبعوهم بأحسان خصوصاً: علی۔ دراصل چنین است۔ الولی الاظهر والمجتبی الاظهر والشهید الاشهر والعابدالازهر والباقرالاجر والصادق الاکبر والکاظم الانور والرضا الابر والتقی الانقی والنقی الاتقی والزکی الازکی وحجة علی اهل الارض والسماء صاحب الزمان وقاطع البرهان. اعلمو رحمکم الله ان الفتوة من خصائص الاخیار و فضائل الابرار والشدة والبیعة لتکمیل مراسم الطریق وتمهید قواعد التحقیق والاصل فی الطریقة التقوی كما قال، جل وعلا: یا ایها الذین آمنوا تقوالله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون آل عمران: ۱۰۲۔ واعتصمو بحبل الله جمعیاً ولا تفرقوا واذکر۔ و انعمة الله۔ آل عمران: ۱۰۳۔ فمن عفا واصلح فاجرہ علی الله۔ الشوری: ۴۰۔ والکاظمین الفیظ والعارفین عن الناس والله یحب المحسنین۔ آل عمران: ۱۳۴۔ انما المؤمنون اخوة فاصلحو بین اخیکم۔ الحجرات: ۱۰۔ اقول قولی هذا واستغفرالله لی ولکم انه هو الففور الرحیم»

ترجمه خطبه: سپاس خدایی را که برتری داد مردم را بر دیگر آفریدگان و بزرگی داد از میان آنان گروه جوانمردان را به شرف بزرگواریها، آنگاه آرایش داد روان ایشان را به زینت داد ودهش و بدیشان نمایاند زشتی و نقص وستم و سرکشی را و راهنمایی کرد آنان را به فروغ ایمان و بازداشت ایشان را از مخالفت و عصیان. گواهی میدهم که محمد بنده و پیغامبر اوست که در آخرالزمان برای تکمیل مکارم اخلاق و آشکار کردن دین حق و پیروزی آن بر دیگر ادیان برانگیخته شده است. درود خداوند بر او و خاندان او و بر جانشینان و نقیبانش و کسانی که به نیکی

پیرو آنان هستند، باد، به‌ویژه برولی آشکارتر- یعنی علی(ع) و مجتبای پاکیزه‌تر- حسن(ع) و امام شهید مشهورتر حسین(ع) و امام عابد درخشان‌تر- زین‌العابدین- و باقر ماجورتر و صادق بزرگتر و کاظم نورانی‌تر و رضای زیباتر و تقی پاکیزه‌تر و نقی پرهیزکارتر- و علی‌هادی و زکی برگزیده‌تر- امام‌حسن عسکری- و حجت خداوند بر مردم روی زمین و بر اهل آسمان، صاحب زمان و قاطع برهان.

بدانید- خداوند شمارا پیامرزد- که جوانمردی از خصائص برگزیدگان و فضائل نیکان و کمر بستن و بیعت کردن برای تکمیل آیین طریقت و استوار کردن قواعد تحقیق است و اصل در طریقت پرهیزکاری میباشد، چنانکه خداوند جل و علا میفرماید:

ای مؤمنان از خدا بترسید چنانکه سزاوارتر ترسیدن است و از دنیا بیرون نروید مگر با اسلام- و چنگ زنیده‌مگی در ریسمان خدا و پراکنده نشوید و بیاد آورید نعمت خدا را- پس کسانی که ببخشند و اصلاح کنند پاداش آنان برخداست- و فروبرندگان خشم و عفوکنندگان از مردم و خداوند نیکوکاران را دوست دارد- مؤمنان برادران هستند. پس در میان دو برادر خود اصلاح کنید. این گفتار خود را می‌گویم و از خداوند برای خود و شما آمرزش می‌خواهیم، همانا خداوند آمرزنده و بخشنده است.

پس از آنکه خطبه به پایان می‌رسید این دعا خوانده میشود: «اللهم اننا نسالك كما مننت علينا و جعلتنا من القوم الذين خصصتهم بسرك و حمايتك و شملتهم برحمتك و عنايتك، ان تجعلنا ممن يقف عند اوامر الفتوة والطريقة و يوفى بعهد الشد و البيعة و الحقيقة و يستضيئ بنور جواهرها و يستبصر بغوامض بصائرهم و تفتينا بمفاخرها. اللهم اجعلنا من الذين سلكوا الطريق اليك فلم يعدلو و اعتمدو عليك في الوصول حتى و صلوا. فرويت قلوبهم من شراب محبتك و آنست نفوسهم بنفائس

معرفتك. فصل علی سیدنا محمد وآله اجمعین»^۱

ترجمه: دعا: «بار خدایا چنانکه بر ما منت گذاردی و ما را از گروهی قرار دادی که مخصوص سروحمایت تو و مشمول رحمت و عنایت تو هستند، از تو مسألت میکنیم که ما را از جمله کسانی قرار ده که بدستورهای فتوت و طریقت عمل می‌کنند و به پیمان کمر بستن و بیعت و حقیقت و فادار هستند و از روشنائی گوهرهای آن برخوردارند و دیده بصیرتشان به مشکلات آن بیناست. و از تو مسألت داریم، که ما را بمفاخر آن برسانی. خدایا ما را از جمله کسانی قرار ده که بسوی تو گام برداشتند و از راه منحرف نشدند و بتو اعتماد کردند تا بمقصد رسیدند، آن‌گاه تو دل‌های آنان را از شراب محبت خود سیراب کرده و جان‌های آنان را به نفائس معرفت خود آشنا ساختی. درود تو بر سرور ما محمد و همگی آل و خاندان او باد»

علاوه بر اینکه در گفتار جوانمردان خراسان بنام دوازده امام که امام زمان نیز جزء آنان است تصریح شده است، حسین و اعظم کاشفی بنقل از عبدالرزاق کاشانی سه تن از فرزندان حضرت علی (ع) را جزء جوانمردان دانسته است: «اول حضرت امام حسن مجتبی که از جانب پیغمبر اکرم، وجد بزرگوار خود کمر بند بر کمر بست، دوم سرور شهیدان و پدر امامان حضرت امام حسین (ع) سوم محمد بن حنفیه که مظهر شگفتیها و بخشش بوده است»^۲.

وی در این باره از قول امامان نهم و دهم و یازدهم استشهد کرده است. کاشفی علاوه بر این، ارکان چهارگانه شیعه، مسالک اشتر و قنبر خادم علی علیه السلام را در جمله آنان نام برده است.^۳

از اموری که دلالت بر مراسم و آیین جوانمردان خراسان

۱- فتوت نامه صفحه ۱۰۶-۱۰۴.

۲- فتوت نامه صفحه ۹۵.

۳- فتوت نامه صفحه ۵.

می‌کند آن است که واعظ کاشفی برای جوانمردان از (خلوای پنهانی) نام میبرد که در مجامع و محافل مخصوص از آن تناول می‌کرده‌اند «این خلوا را از روغن تازه و خرما و نوعی نان که باهم می‌آمیختند درست می‌کردند و شرط این بود که با آتش ساخته نشود».

یکی از پیشوایان بزرگ جوانمردی و فتوت در قرن هشتم هجری شاعر متصوف معروف «پهلوان مسعود خوارزمی متخلص به (قتالی) بوده که به پوریای ولی معروف بوده است. وی در سال ۷۲۲ هجری در گذشته و قبرش در شهر خیوه یا خیوق در ترکستان است. مثنوی کنزالحقایق را در سال ۷۰۳ هجری پایان رسانیده و از اشعار آن پیداست که مروج اصول فتوت و جوانمردی بوده است. نوشته‌اند که وی از پهلوانان زورمند زمان خود بشمار میرفته و کشتی‌گیران هنوز وی را از پیشروان خود می‌دانند و اشعار او را در مراسم ورزش و زورورزی خود می‌خوانند. آخرین جلوه آشکار سازمان متشکل جوانمردان ایران قزل‌باشانند که دلاوریهای آنان در ایجاد سلسله صفویان و حفظ نظم و اتحاد و استقلال ایران در پایان قرن نهم هجری در تاریخ معروف است. گروهی از جوانمردان در دوره صفویه پیرو طریقه شیخ صفی‌الدین اردبیلی شدند و بمناسبت نام سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل صفوی (متوفی سال ۸۹۸ هجری) بنام حیدری معروف شدند و گروه قزل‌باش را تشکیل دادند. شاه اسماعیل را (مرشد کامل) و (صوفی اعظم) و مرشد خود میدانستند.

این گروه در زمان شاه عباس با مریدان شاه نعمت‌الله ولی که بنام نعمتی خوانده میشدند در افتاد، و در نتیجه شاه عباس برای رفع استیلا قزل‌باشان، آنان را خلع سلاح کرد. بدین ترتیب نفوذ

فوق‌العاده‌ای که جوانمردان در قرن نهم هجری یعنی در پایان دوره تیموری داشتند از میان رفت و سازمانهای متعدد ایشان در ایران بهم خورد و مجامع ایشان بسته شد. از آن پس پیروان فتوت و جوانمردی در گوشه‌وکنار ایران بصورت منفرد و پراکنده باقی ماندند.

نخستین قیام آشکار بر ضد حکومت ایلخانان در آغاز قرن هشتم هجری

رشیدالدین فضل‌الله همدانی مؤلف جامع‌التواریخ و فصیح احمد خوافی مؤلف مجمل فصیحی در ضمن بیان وقایع دوره حکومت غازان خان از فتنه الافرنگ پسر عموی غازان در جمادی‌الاولی سال ۷۰۳ هجری سخن بمیان آورده و مینویسد که: توطئه و فتنه مزبور با فعالیت و همراهی گروهی که ظواهر طریقت درویشان را چون پرده استتاری به کار می‌برده و بنا به برخی جزئیات اخبار با عامه خلق رابطه داشته و مبین آرزوهای مردم بوده مربوط بوده است. بنا به نوشته رشیدالدین رهبران این گروه (ظاهر شیخان) داشتند و می‌کوشیدند این طریقت را میان مردم رایج کنند. پیر (شیخ) یعقوب باغبانی و شیخ حبیب، خلیفه پیشین رشید بلقاری و سید کمال‌الدین وعده‌ای دیگر از روسای این گروه بودند. رشیدالدین با اطمینان خاطر می‌گوید: گفته‌های ایشان که فرشتگان حامی و پیامبران و ائمه به نزد شیوخ مزبور می‌آیند و اینان صاحب کشف و کرامات میباشند، ظاهری (و معتقدات ایشان همان شیوه مزدک) بوده، سران این فرقه می‌کوشیدند قدرت سیاسی را به

۱- جامع‌التواریخ رشیدی جلد اول صفحه ۵۷۷ مجمل فصیحی جلد سوم

صفحه ۱۰.

- همین امر میرساند که هدف این گروه حمایت از طبقه پائین اجتماع بوده است، که فرمانروایان زمان آنان را مزدکی نامیده‌اند که به عقیده برخی افراطی و خارج از دین شمرده میشوند.

دست گیرند و بدین منظور با برخی از درباریان مربوط گشتند و شاهزاده الافرنگ را که (حب جاه و مال) داشت وارد توطئه کردند و در نظر داشتند پس از غازان خان که سخت بیمار شده بود وی را بر سریر حکومت بنشانند. به گفته رشیدالدین سران مزبور الافرنگ را به تعالیم خویش آشنا و هم آهنگ ساختند و از (حب جاه و مال) او استفاده کردند. ظاهراً رهبران فرقه مزبور در نظر داشتند الافرنگ سست عنصر را آلت خویش قرار داده، پس از کسب قدرت و حکومت افکار اجتماعی خود را جامعه عمل ببوشانند. احتمال داده میشود که الافرنگ از افکار مردم گرایانه این گروه بی خبر بوده و بیشتر داستانهایی که در باره قدرت خسارقالعاده پیر یعقوب باغبانی رواج داشت در او تاثیر کرده بود.

چنین بنظر میرسد که رهبران گروه معتقد بودند که داشتن طرفدارانی در میان مأموران عالی مقام دولت نیز برای پیشرفت کار ایشان ضرورت دارد.

این مأموران به ظن قوی از معتقدات حقیقی و مقاصد ایشان اطلاعی نداشتند و فرقه مزبور را یکی از طریق درویشی می پنداشتند. تحقیقاتی بعمل آمد و معلوم شد که شیخان آن فرقه با اطرافیان صدرالدین وزیر زنجانی، که خود مرید شیخ رشید بلغاری بوده رابطه دارند.

همانطور که در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد توطئه مزبور کشف شد و شرکت کنندگان در آن بازداشت گردیدند. پیر یعقوب و دیگر رهبران آن سلك را از پالای کوهی که بر آن جا بود فرو انداختند و اصحاب او را به مجازات رسانیدند. غازان خان گناه شاهزاده سست عنصر الافرنگ را ببخشید و او نام دیگر شریکان توطئه را بازگفت و بدین طریق نهضتی که ممکن نبود بصورت قیام ملی بر ضد مغولان و فئودالها درآید در نطفه خفه شد.

اوضاع عمومی خراسان و شمال شرق ایران در سالهای آخر حکومت ابوسعید

با در نظر گرفتن وضع آشفته اقتصادی و از همه مهمتر مظلالم بی حد و حصر مأموران وصول مالیات در دوران شوم تسلط ایلخانان مغول بر ایران، در آخرین سالهای حکومت ایلخان ابوسعید، نارضائی و غلییان افکار طبقه عامه مردم شهر و روستا در ایالتهای مختلف ایران به ویژه خراسان و نواحی شمال شرق ایران به حد اعلا رسیده بود.

ایلخان ابوسعید که در تبریز مستقر بود، امیر شیخعلی را به جانشینی خویش در خراسان برگزید و خواجه علاءالدین محمد هند و صاحب دیوان محلی را به وزارت وی منصوب کرد. اعیان مغول و ترک در خراسان بسیار مقتدر بودند، به ویژه امیران طایفه ایغور (ترک زبان) و طایفه مغول (اویرات) نفوذ فراوان داشتند نیرومندترین سران ملوک الطوائف خراسان عبارت بودند از: امیر شیخعلی جانشین ایلخان که فرزند امیرعلی قوشچی بود. رئیس طایفه اویرات امیر ارغونشاه از قبیله جانی قربانی و نوه امیر نوروز و نتیجه ارغون که نواحی نیشابور، طوس و مشهد و ابیورد و غیره را به تصوف خویش در آورده بود، امیر عبدالله مولانی صاحب قمستان، امیر محمود اسفراینی صاحب اسفراین، امیر

محمد توکل که او نیز از طایفه جانی قربانی بود. این فئودالهای بزرگ که از اعیان صحرانشین مغول بودند دارای دسته‌های نیرومند لشکری بودند و در متصرفات خویش فرمانروای مطلق شمرده میشدند، و تقریباً خود را مستقل و مجزی از حکومت مرکزی ایلخانان میدانستند. امیران طایفه جانی قربانی افرادی ظالم و بیرحم و متجاوز به حقوق رعایا و خرده مالکان محلی بودند و همین امر موجبات ناراحتی و نارضائی و غلیان فکری وطن‌دوستان پرشور این ناحیه و مردم طبقه پائین و متوسط خراسان را فراهم میکرد. بدیهی است ادامه این وضع و شدت عمل در انجام هدفهای ظالمانه کار را بجائی رساند که سرانجام منجر به قیام توده مردم بر ضد دستگاه حکومت بهره‌کش بیگانسه ایلخانان مغول و مالکان بزرگ در خراسان غربی گردید.

مقدمات این نهضت آزادی بخش ملی با در نظر گرفتن شدت عمل بی انصافانه ایلخانان مغول و فئودالهای محلی در امر بهره‌کشی از مردم بیچاره و نارضائی آنان از ادامه این وضع بوسیله سازمان سری و زیرزمینی درویشان یا خانقاه نشینان خراسان غربی (بیهق) پایه‌گذاری شده بود. اینان از مریدان معتقد و جان‌باز شیخ خلیفه مازندرانی رهبر انقلابی و وطن‌دوست واقعی این دوره بودند.

بطوریکه از شرح احوال شیخ خلیفه فهمیده میشود وی مردی عارف مسلک و مؤمن به مذهب تشیع و فوق‌العاده مردم‌دوست و درداندوز و چاره‌اندیش و در عین حال جويا و پویا و بی‌محابا و جان‌باز بود.

سلسله‌ها و مشایخ بزرگ تصوف ایران در قرن هفتم و هشتم

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری در مغرب و مشرق ایران دو سلسله بزرگ از صوفیه وجود یافته بود یکی سلسله سهروردیه و دیگر سلسله کبرویه، سهروردیان که خود به دو دسته سهروردیان ایران و سهروردیان هند (مولتان) تقسیم میشدند منسوب بوده‌اند به شیخ شهاب‌الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی (متوفی ۶۳۲ هجری) صاحب اعلام‌الهدی و عوارف‌المعارف و رشف‌النصایح‌الایمانیه از شاگردان بزرگ او که در قرن هفتم و هشتم هجری شهرت فراوان داشتند. اوحدالدین کرمانی (متوفی سال ۶۳۵) و دیگر نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی (متوفی ۶۷۸ هجری) و دیگر مشرف بن مصلح سعدی شیرازی (متوفی ۶۹۰ یا ۶۹۱ هجری) و دیگر شیخ شمس‌الدین صفی و دیگر شیخ احمد یسوی و عزالدین محمود کاشانی نطنزی صاحب ترجمه عوارف‌المعارف سهروردی و شارح قصیده تائیه ابن فارض که او و کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی هر دو مرید عبدالصمد نطنزی و او مرید نجیب‌الدین بزغش شیرازی بود.

تعالیم نجم‌الدین کبری بعد از قتل او در سال ۶۱۸ هجری بوسیله مریدان معروفش شیخ‌الاسلام سیف‌الدین باخرزی (متوفی سال ۶۵۸ هجری) در ماوراءالنهر و عین‌الزمان جمال‌الدین گیلی

(متوفی ۶۵۱ هجری) در قزوین و شیخ سعدالدین محمد بن مؤید بن عبدالله حمویه. (متوفی ۶۵۰ هجری)، در خراسان و بابا کمال جندی در ترکستان، و شیخ رضی‌الدین علی‌لایا (متوفی ۶۴۲) و شیخ نجم‌الدین دایه (متوفی سال ۶۵۴) و بهاء‌الدین محمد معروف به بهاء‌ولد (متوفی سال ۶۲۸ هجری) پدر مولوی که هر دو اواخر عمر خود را در بلاد روم می‌گذراندند، انتشار یافت.

از عارفان معروف و مشهور دیگر این دوره شیخ علاءالدوله ابوالمکارم رکن‌الدین احمد بیابانکی سمنانی (متوفی سال ۷۳۶ هجری) است که در صوفی‌آباد سمنان به تدریس و ارشاد شاگردان و مریدان می‌پرداخت. وی از اقطاب سلسله کبرویه است و شاگردانی چون اخی‌علی‌مصری و اخی‌محمد دهستانی و ابوالبرکات تقی‌الدین علی دوستی سمنانی و خواجوی کرمانی، پروراند. امیر سید علی بن شهاب بن محمد همدانی عارف مشهور (متوفی ۷۸۶ هجری) که سلسله کبرویه را در هندوستان انتشار داد که تاکنون باقی مانده از شاگردان تقی‌الدین علی دوستی سمنانی است. این نکته گفتنی است که در دوره استیلای مغولان ابتلاهای مختلف و مصیبت‌های وارده بر مردم غارت‌زده ایران موجب اعتقاد آنان به کسانی شد که انتظار تسلی و تشریف از ایشان میرفت. و از این راه مشایخ و زاهدان، بیشتر از دوره پیشین مورد علاقه و احترام قرار گرفتند. در شرح حال کمتر کسی از مشایخ دیده می‌شود که بر امیران و بزرگان وقت تسلطی نداشته و یا بغایت مورد تعظیم و تکریم آنان قرار نگرفته باشند. همین امر سبب بود که بتدریج دست بعضی از مشایخ در امور اجتماعی گشوده شد تا اگر بخواهند در اجرای مقاصد سیاسی و اجتماعی خود از نفوذ معنوی نیز استفاده کنند. مشایخ شیعه که از اواسط این عهد یعنی از اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم به بعد بنام آنان بسیار برمیخوریم. از این وضع در مواردی که توانستند و برای تحکیم مبانی تشیع با

تشکیل حکومت‌های شیعه بیشتر استفاده کردند. نخستین دسته‌این سلسله‌های متصوفان شیعه سلسله شیخیه جوریه در خراسانند. این دسته از اتباع شیخ خلیفه از شاگردان شیخ علاءالدوله سمنانی هستند که شرح اقدامات آنان در ورق‌های آینده خواهد آمد.

دسنة دیگر پیروان میرقوام‌الدین بن صادق بن عبدالله مرعشی هستند که نسبش به امام زین‌العابدین علی بن حسین (ع) می‌رسید. وی مدتی در خراسان خدمت سید عزالدین سوغندی به ریاضت و مجاهدت مشغول بود و سپس به‌آمل رفت و اوضاع آشفته آن دیار او را یاری داد تا بسرعت در امور سیاسی دخالت کند و حکومتی به‌وجود آورد که مدتها بعد از او برسر کار بود. دسته دیگر اعقاب شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی شاگرد تاج‌الدین ابراهیم معروف به شیخ زاهد گیلانی (متوفی سال ۷۰۰ هجری) بودند. شیخ زاهد شاگرد عین‌الزمان جمال‌الدین گیلی (متوفی ۶۵۱ هجری) از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری بوده است و بعد از فوت او شاگردش صفی‌الدین به اردبیل رفت و در آنجا بساط ارشادگسترده تا به سال ۷۳۵ هجری درگذشت. شیخ صفی‌الدین بر اثر نفوذ شدیدی که در آذربایجان حاصل کرد فرقه‌یی از صوفیان پدید آورد که پس از او پیرو جانشینانش شیخ صدرالدین موسی، و شیخ خواجه علی و شیخ ابراهیم و شیخ جنید بودند. مشایخ صفوی هر یک به نحوی در امور آذربایجان تصرفاتی داشته و میان آنان و حکومت‌های محلی رابطه صلح و جنگ برقرار بود تا چنانکه می‌دانیم حکومت بدست آنان افتاد.

مازندران نخستین پرورشگاه فکری شیخ خلیفه مازندرانی

همانطور که در تاریخ نهضت‌های ملی ایران به تفصیل آمده است امویان و بعد عباسیان در مدت تسلط طولانی خود بر ایالت‌های ایران هیچگاه نتوانستند بر سرزمین دیلم و طبرستان یعنی گیلان و ماز: ران فعلی بطور قاطع دست یابند، بطوریکه دشمنی آشکار در بین دیلمیان و عباسیان در تاریخ اسلام شهرت دارد.

هنگامی که آزار و تعقیب علویان از طرف فرمانروایان تازی به‌ویژه، از طرف عباسیان در عراق و عربستان در قرن دوم و سوم هجری شدت یافت، علویان با در نظر گرفتن دشمنی مشترک با عباسیان به سوی ایران شتافتند و در اثر علاقه‌مندی دیلمیان به علویان که شرح آن از حوصله این تألیف بیرون است، به سرزمین دیلم و طبرستان راه یافتند و در نتیجه نخستین حکومت علویان زیدی را در قرن سوم هجری (۲۵۰ هجری) در این سرزمین پایه‌گذاری کردند که تا قرن چهارم هجری (۳۱۶ هجری) با استقلال بر طبرستان و گرگان و کومش تا نیشابور فرمانروایی داشتند. بدیهی است تأسیس دولت مقتدر دیلمیان (آلبویه) در قرن چهارم هجری که سران و بزرگان آن دولت نیز از سرزمین

برای آگاهی بیشتر در این مورد خوانندگان میتوانند به دوره‌های تاریخ نهضت‌های ملی ایران و تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان و همچنین جنبش زیدیه در ایران تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه کنند.

طبرستان و دیلم برخاسته بودند، نتیجه اعتقاد و هم‌بستگی منی ایرانیان و علویان در طبرستان و دیلم بود. ولی با انقراض حکومت آل بویه و استقرار حکومت سلجوقیان و خوارزمشاهیان و سپس ایلخانان مغول اعتقاد به آل‌علی (ع) که آئین مورد توجه و تسانید شده عامه مردم بود، در گیلان و مازندران همچنان ادامه پیدا کرد. بهمین علت وقتی که تاریخ نهضت تشیع در ایران را مرور میکنیم می‌بینیم که بزرگان و رهبران شیعیان دوازده امامی به ویژه در فرقه‌های پنجم و ششم و هفتم هجری مانند: شیخ ابو جعفر محمد بن ابی‌القاسم آملی، شیخ طبرسی (طبرستانی) معروف به (امین‌الدین) یا (امین‌الاسلام) ابونصر طبرسی (طبرستانی)، ابومنصور طبرسی، فضل‌بن حسن طبرسی، ابن‌شهر آشوب و غیره از طبرستان برخاسته‌اند. در چنین محیطی بود که شیخ خلیفه مازندرانی رهبر فکری جنبش و انقلاب سریداران در آنجا پرورش یافت و وی که انسانی متحرک و پرجوش و خروش بود پس از فرا گرفتن مقدمات علوم متداول زمان از قبیل: تجوید قرآن و فقه و اصول و علم فراست^۱ به پیروی از خوی جستجوگر خود با در نظر گرفتن اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و مظالم بی‌حد و حصر فرمانروایان زمان و فقر عمومی، علاقه‌مند به کاوش و علت‌یابی و تحقیق پیرامون آن، از استادان و متفکران زمان خود که رهبران فکری جامعه محسوب میشدند، گردید. در آغاز به آمل نزد شیخ بالوی زاهد آملی که یکی از مشایخ معروف آن عصر بود شتافت. ظهیرالدین مرعشی شیخ بالوی زاهد آملی را (بالوزاهد) ثبت کرده و نوشته است که: (حضرت قطب‌العارفین شیخ خلیفه... مرید بالو زاهد، و او مرید آن فرد موحد شیخ شمس‌الدین محمد مجرد، و او مرید شیخ فضل‌الله، و او مرید شیخ تاج‌الدین شیخ علی، و او مرید شیخ شمس‌الدین کافی، و او مرید سبغانی

شیخ ثانی، و او مرید سید برعلم و تحقیق و غواص در بحر عمیق شیخ شمس‌الدین محمد صدیق، و او مرید آن قطب اوتاد شیخ محمد عباد، و او مرید شیخ اعظم شیخ آدم قدسی، و او مرید بنده ملک غفور شیخ جمال‌الدین طیفور، و او مرید شیخ‌العارفین با یزید بسطامی علیه وعلیه‌الرحمة والفران، و دریای معرفتش شبنمی از قلزم زخار حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بود)۵.

مدت توقف شیخ خلیفه مازندرانی در آمل و فیض‌یابی از محضر شیخ بالوی زاهد بدرستی معلوم نیست. ولی با توجه به مندرجات کتابهای تاریخی این دوره معلوم میشود که شیخ خلیفه بمنظور تکمیل تحصیلات خود و دریافت پاسخ صحیح مسائل اجتماعی که همواره او را رنج میداده است به نزد شیخ بالوی زاهد رفته و دست ارادت به او داده است. ولی بعد از مدتی متوجه شده است که شیخ بالوی زاهد از دادن پاسخ به مسائل اجتماعی زمان عاجز است. بنابراین سرخورده و مأیوس از آمل به سمنان نزد شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ و نامی آن عصر که بعلت فضیلت و دانش و بزرگواری و کرامت و وارستگی از کلیه پیشوایان فکری عصر ممتاز بود رهسپار گردید.

شیخ علاءالدوله سمنانی

شیخ رکن‌الدین ابوالمکارم احمد بن محمد بن احمد بیابانکی سمنانی ملقب به علاءالدوله یکی از درخشان‌ترین چهره‌های رهبران فکری ایران در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. عزت نفس و نیروی ذاتی و بی‌نیازی و وارستگی و بی‌اعتنائی به مادیات، این عارف و شاعر شهیر سمنانی را از کلیه همگنان و پیشوایان فکری عصر خود ممتاز کرده و به نحوه بسیار چشم‌گیری برتری داده است.

بهمین جهت صاحبان جاه و جلال و مقام و پادشاهان و مشایخ و عارفان عصر تحت تاثیر تعالیم ارزنده‌وی قرار گرفته و دیوانه‌وار به آستان وی در سمنان روی می‌آوردند.

دولتشاه سمرقندی در وصف مقام شیخ و سیروسلوک او مینویسد: (بعد از شیخ جنید بغدادی هیچکس چون او در این طریق قدم ننهاده)!

شیخ رکن‌الدین علاءالدوله خود در رساله مفتاح میگوید: (هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدری و میراث صرف صوفیان نمودم). پدرش به ملک شرف‌الدین سمنانی شهرت داشته و خود او به القاب متعدد از قبیل: «علاءالدوله» و «رکن‌الدین» و «شمس‌الدین» مشهور و موصوف

به (سلطان المتالمهین) بوده است. در کودکی به فرا گرفتن فقه و حدیث و لغت و ادب پرداخته و از رشید بن ابی القاسم و غیر او سماع حدیث و روایت کرده است. در جوانی ملازم ارغون خان مغول بود و سپس توبه کرده و در سمنان در خانقاه سکاکیه بخلوت نشست. در بغداد مصاحب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی از مشایخ تصوف بوده و ظاهراً خرقة ارشاد از او گرفته است.

مکرر به زیارت خانه خدا نائل آمد و دائم به تلاوت قرآن و انواع ریاضت اشتغال داشت و عاقبت در صوفی آباد سمنان منزوی شد و تمام ثروت و تمول خود را وقف فقرا و صوفیه کرد.

ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی سمنانی و شیخ عبدالله غرجستانی و امیر شرف الدین عربشاه و امیر اقبال سیستانی و اخی علی مصری و خواجوی کرمانی از اصحاب و شاگردان او بوده اند.

صدرالدین بن حمویه و سراج الدین قزوینی از او اخذ طریقت کرده اند.

با کمال الدین عبدالرزاق کاشانی از بزرگان عصر و واقفان به قواعد علم باطن مکاتبه داشته و ظاهراً به طوس و تبریز و بغداد به سیاحت رفته است.

نقل کرده اند که مصنفات او بررسی صد تصنیف بالغ میشود. شیخ علاءالدوله شانزده سال در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل اربعین برآورد و در دیگر وقتها، یکصد و سی اربعین برآورد و وی همی کوشید تا منزلتی عالی یافت و مردی صاحب کرامت شد و مشهور روزگار خویش و جامع سلاسل متاخران گشت و به نقل قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین گوش زمانه مضمون این رباعی را از زبان او شنید.

هر رند که در مصطبه مسکن دارد
 سوزی زمن سوخته خرمن دارد
 هر جا که سیه گلیم و آشفته دلی است
 شاگرد من است و خرقه از من دارد
 از اطراف جهان دلباختگان خسران زده و مریدان مراد گم
 کرده بخوشه‌چینی به صوفی آبادش می‌آمدند و روزگاری جهت‌فایده
 از خدمتش در سمنان میماندند.

همچنین بزرگان و صاحبان جاه و جلال و پادشاهان و مشایخ
 و عارفان عصر مانند خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی صاحب
 جامع‌التواریخ و وزیر اعظم غازان‌خان و امیر چوپان و امیر نوروز
 امیران بزرگ مغول برای درک خدمت شیخ به صوفی آباد می‌شدند
 و زیارتش را مفتنم می‌شمردند و گاه برای شرکت در جشنهای
 بزرگ با تجلیل او را به پایتخت دعوت می‌کردند.

مؤلف کتاب اعیان‌العصر که خود از معاصران شیخ علاءالدوله
 سمنانی بوده، می‌نویسد: ابوسعید هم بدیدار شیخ شتافته شیخ
 علاءالدوله مرد سفر و حضر بهم بود بارها به بغداد رفت و سه بار
 حج گذارد. باری بدعوت امیر نوروز به آستان‌قدس رضوی مشرف
 شد. هنگام پایان رسیدن بنای سلطانیه به دعوت الجایتو مانند
 دیگر بزرگان عصر چون شیخ صفی‌الدین اردبیلی و آیت‌الله علامه
 حلی بدان صوب رهسپار گردید. همچنین به التماس امیر چوپان
 در آن زمان که این امیر از ابوسعید هراسان بود برای اصلاح
 بین آنان در سال ۷۲۷ هجری به سلطانیه شتافت.

ابوسعید مقدمش را گرامی داشت ولی با امیر چوپان بر سر
 مهر نیامد.

آخرین سالهای عمر شیخ علاءالدوله سمنانی در صوفی‌آباد

۱- چهل‌مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی نوشته امیراقبال سیستانی به
 کوشش عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مقدمه صفحه هیجده.

سمنان در محل یا بنایی که از آن به (برج احرار) تعبیر کرده‌اند، و یا در خانقاهی که خود بنا کرده بود سپری شد.
وی در همانجا تا هنگام وفات به تألیف کتابها و ارشاد مریدان و سرودن اشعار می‌گذراند و در خلال این سالها یکبار به سال ۷۳۲ هجری به سفر حج رفت و این آخرین زیارت او از کعبه بود. در اشعار وی چندین بار به اسم محلی که نام آن خداداد است باز می‌خوریم و حتی یکبار او شیخ خود را در غزلی که به اشتیاق دیدارش سروده بود بطور تعریض بدانجا دعوت کرده است^۲ معلوم نیست که شیخ این اسم را برای همان صوفی‌آباد بکار برده یا برای خانقاه خاص خود که در آن محل ساخته بود؟

بهر تقدیر وفاتش را در برج احرار صوفی‌آباد سمنان نوشته‌اند بتاریخ جمعه بیست و دوم ماه رجب سال ۷۳۶ هجری دولتشاه سمرقندی عمر او را در این تاریخ به عدد کامل هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز نوشته است و جسد او را حظیره عمادالدین عبدالوهاب دفن کردند. فصیحی خوانی^۳ و دولتشاه و معصومعلی شاه قطعه زیر را در تاریخ وفات شیخ علاءالدوله سمنانی نقل کرده‌اند. ولی از شاعر آن نام نبرده‌اند:

تاریخ وفات شیخ اعظم	سلطان محققان عالم
بیست و دوم مه رجب بود	اندر شب جمعه مکرم
از هجرت خاتم النبیین	هفتصد و یکصد و سی و شش هم
بر بوی وصال دوست جان داد	صد جان جهان فدای آن دم

۱- ای که گفתי که خدا داد خداداد و از آن

نام او کرد خداداد زهی قول سدید

۲- در غزلی به مطلع:

بردل و جان تو ابواب فرح بگشاید ناگهان محمل خودسوی خداداد آرد

۳- مجمل فصیحی به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم صفحه ۴۵.

۴- تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۸۱.

۵- طرائق الحقایق معصومعلی شاه جلد دوم صفحه ۲۹۲.

۶- در طرائق الحقایق (بیست و سوم مه رجب بود) آمده است.

اعتقاد و نظریه‌های شیخ علاءالدوله سمنانی

بطوریکه از مطالب کتابهای شیخ علاءالدوله سمنانی مانند مطلع‌النقط و مجمع‌اللقط، سرالبال فی اطوار سلوک اهل‌الحال، سلوة العاشقین، مشارع ابواب‌القدس، المروة لاهل‌الخلوة به‌ویژه کتاب چهل مجلس^۱ مستفاد می‌گردد.

شیخ علاءالدوله سمنانی در تصوف معتقد به اعتدال بوده و اجرای احکام دین و انطباق آنها با اصول تصوف را مورد توجه قرار میداده و در این راه سخت‌گیر بوده است.

وی در مخالفت با معتقدان وحدت وجود به‌ویژه ابن‌العربی راه مبالغه پیموده و چنین اعتقادی را راهنمائی به کفر و گمراهی می‌شمارد.

بهمین سبب میان او و شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی مکاتباتی به فارسی در همین زمینه مبادله شده، زیرا شیخ علاءالدوله از اعتقاد کمال‌الدین عبدالرزاق به اینکه حق (وجود مطلق) است اطلاع یافت، زبان به تکفیر وی گشود. بهمین علت عبدالرزاق در مکتوبی خواست ضمن اثبات عقیده خود شیخ علاءالدوله را به سبب تعصب و سخت‌گیری او ملامت کند و علاءالدوله در جوابی که به او داد در رد سخن کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی اصرار ورزید و در آن تصریح کرد که در حواشی خود بر کتاب فتوحات ابن‌العربی چون بدین تسبیح رسید که: «سبحان من اظهر الاشياء

۱- این کتاب حاوی سخنان دلنشین و قابل استفاده شیخ علاءالدوله سمنانی است که در چهل جلسه (مجلس) یعنی از روز عید فطر تا عید اضحی (قربان) در سال ۷۲۴ هجری از طرف شیخ بیان گردیده و حاوی سئوالها و جوابهای اخلاقی و دینی و اتفاقهای مختلف در زندگی شیخ علاءالدوله است که بوسیله امیر اقبال سیستانی مرید و شاگرد فعال و مشتاق او تحریر و تنظیم شده است نسخه منحصر بفرد آن که در کمبریج انگلستان بود به کوشش عبدالرفیع حقیقت (رفیع) در سال ۱۳۵۸ در تهران چاپ و نشر شده است.

و هو عینها» سخت پراو تاخته و این سخن را (هذیان) شمرده و به پندار خود او را به توبت و انابت برای نجات از این ورطه سهمناک که حتی دهریون و طبیعیون نیز از آن استنکاف می‌ورزند دعوت کرده است. شیخ علاءالدوله سمنانی از شیوخ سلسله ذهبیه کبرویه بود. در علو نفس و بخشش و نیکوکاری و صراحت لهجه و حسن اعتقاد در عهد خود بی‌نظیر بود.

وی را داستانشها آورده‌اند که معرف و مؤید پاک‌بازی اوست. در تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی آمده است:

«تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بود که مولانا نظام‌الدین هروی شیخ علاءالدوله را تکفیر کرده و بدو نوشته بود که: تو کافری. شیخ رقعۀ مولانا نظام‌الدین را خواند و زارزار گریست و گفت: ای نفس هفتاد ساله بتو می‌گفتم که تو کافری و تو باور نمی‌کردی. اکنون هیچ شبهه‌ای نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب به کفر تو حکم کرده است. گردن بنه و بعد از این مرا مرنجان و این رباعی سرود:

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست

وز فعل بدش همی پشیمانی نیست

ایمانش هزار بار تلقین کردم

این کافر را سر مسلمانسی نیست

شیخ علاءالدوله، صوفیان و مردم روزگار خود را مریبی بی‌همتا بود. دستور عمل‌های او سالکان را راحت دنیا و دین مینمود. جامی در نفحات الانس نوشته:

«... و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفریده و می‌خواهد که معمور باشد و فایده‌ای بخلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل بکنند نه به وجه اسراف، چه ثوابست، هرگز ترك عمارت نکنند و اگر

بدانند که از ترك عمارت و معطل گذاشتن زمین چه گناه حاصل میشود، هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود. هرکسی زمینی دارد که از آن هر سال هزار من غله حاصل میتواند کرد اگر به تقصیر و اهمال نهد حاصل کند و بسبب او آن صدمن از حلق خلق دور افتد بقدر آن از وی بازخواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که بدنیا و عمارت آن نمی پردازد. خوش وقت او. و اگر چنانچه از کاهلی ترك عمارت زمین کند و آنرا ترك و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروياً و دنیویاً)

این رباعی معروف از اوست:

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی

به زان نبود که خاطری شاد کنی

گر بنده کنی ز لطف آزادی را

بہتر کہ ہزار بنده آزاد کنی

عزیمت شیخ خلیفه به سمنان

شیخ خلیفه مازندرانی جستجوگر و روشنفکر و پر جوش و خروش قرن هشتم هجری که از دریافت جواب سئوالهای اجتماعی خود از شیخ بالوی زاهد در آمل ناامید شده بود به سمنان رفت و در آنجا به منظور راه یافتن به محضر شیخ علاءالدوله سمنانی به جستجوی اقامتگاه وی پرداخت. ولی به او گفته شد که خانقاه شیخ در دهکده صوفی آباد واقع در دو فرسنگی جنوب غربی سمنان واقع است. شیخ خلیفه با در نظر گرفتن آوازه دانش و بینش کم نظیر شیخ علاءالدوله به عشق دست یافتن به مراد خود با اشتیاق فراوان رهسپار صوفی آباد گردید.

بطوریکه نوشته اند در خانقاه شیخ علاءالدوله سمنانی در

صوفی آباد که دارای کتابخانه بزرگی نیز بوده است همواره عده

زیادی از شاگردان و مریدان و ارادتمندان شیخ حضور داشتند و از محضر فیض بخش آن عالم ربانی کسب معرفت می‌کردند. به همین علت شیخ خلیفه نیز با خرسندی به آن جمع پیوست و در زمره مریدان و شاگردان شیخ علاءالدوله سمنانی درآمد. شیخ خلیفه در نزد این عارف بزرگ به تکمیل تحصیلات خود پرداخت و در اندک مدت به علم تفسیر و عرفان و قوف یافت و قرآن را نیکو از بر کرده و واعظی چیره‌دست شد.

نوشته‌اند: شیخ علاءالدوله سمنانی روزی از شیخ خلیفه مازندرانی که فراگیری او در علوم از حد تدریس فراتر رفته و به مرحله مباحثه و استدلال و استنتاج رسیده بود، پرسید که: (وی پیرو کدام یک از چهار مذهب بر حق تسنن می‌باشد) شیخ خلیفه که عارفی شیعه مذهب بود، پاسخ داد: «آنچه من می‌جویم از این مذاهب بالاتر است» شیخ علاءالدوله که عارفی مؤمن و معتقد به مذهب شافعی بود و طاقت شنیدن سخنان کفرآمیز شاگرد بی‌دین خود را نداشت از این سخن منقلب شد، و دواتی را که پیش‌روی او بود برداشت و چنان بر سر شیخ خلیفه مازندرانی زد که بشکست. پس از این واقعه شیخ خلیفه از سمنان به قریه بحرآباد از قراء جوین که مرکز عارفان معروف خاندان حمویه بود رفت و بحضور خواجه غیاث‌الدین هبة‌الله حموی رسید. ولی در آنجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد. پس آنگاه به سبزوار شهری که بیشتر مردم آن شهر و روستائیان اطراف آنجا از شیعیان معتقد و هواداران متعصب آل‌علی (ع) بودند رهسپار گردید.

سبزوار یکی از کانونهای مهم تشیع

بیمق (سبزوار) شهری است از استان خراسان بین نیشابور و شاهرود اصل کلمه در فارسی بیمه یعنی بهائین است و معنای آن در فارسی بسیار بخشنده است. بطوریکه یاقوت در معجم البلدان آورده ناحیه ایست بزرگ و کوره‌ای وسیع دارای شهرهای بسیار و آبادانی از نواحی نیشابور مشتمل بر ۳۲۱ قریه و عامه آن را سبزور = سبزوار گویند و حدود آن از ناحیه نیشابور به انتهای حدود ریوند تا نزدیک دامغان محدود است و عدهٔ بیشماری از فضلا و دانشمندان از این شهر برخاسته‌اند و اکثر مردم آن رافضی (شیعه) غلات‌اند.

ابوالحسن علی پسر زید بیمقی مؤلف تاریخ بیمق مینویسد: «وگفته‌اند که سبزوار را ساسویه بن شاپور الملك بنا کرده است و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد، و اصل آن شهر (بناشاپور) بود. پس با والف بیفکنند والف به یا بدل کردند، به زبان پهلوی نی بنا بود و نیشابور یعنی بنای شاپور و ساسان فاریز ساسویه یزد خسرو بود که خسرو شیرجوین و خسرو آباد بیمق و

۱- برخی از مورخان سرحد شرقی کومش و سرحد غربی بیمق را نزدیک دامغان دانسته‌اند ولی بطور قطع سرحد غربی بیمق دهنه زیدر واقع در شرق میامی از توابع شهرستان شاهرود در استان سمنان است. برای آگاهی بیشتر در این باره به تاریخ قومس (کومش) پالیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

خروج در بنا کرده است، و در بیشابور - حاکم نیشابور در قدیم الایام از فرزندان ایشان بوده است، و هو العاکم ابوالحسن بن محمد بن محمد بن الحسن بن علی بن السری بن یزدخسرو بن ساسویه بن شاپور الملک، و سبزوار شهری بزرگ شد به انواع درخت میوه دار و سایه بخش. پس مردمان این را سبزوار نوشتند. یعنی سازوار. چنانکه نیشابور که بشابور ملک باز خواندند از وضع بگردانیدند و نیشابور نوشتند. چنانکه گفته آمد. و گفتند سبزوار «کجنات تجری من تحتها الانهار» و عمارتها و بازارها و محله های سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین، و هنوز اطلال آن عمارت باقی است. و چون امیر عبدالله بن عامر بن کریز بخراسان آمد اهل سبزوار با وی حرب نکردند و گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند ما موافقت کنیم و در روی لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند. و به رغبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند. عادت هوا و ریا بگذاشتند و سور (علم) قبول دین اسلام برافراشتند. تخم سعادت در عراض اختصاص انداختند تا ربع سعادت برداشتند، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت و از حق نیت»^۱.

بطوریکه احمد پسر یحیی بلادزی نوشته است^۲ عبدالله بن عامر که حکمران بصره بود (در سال ۳۰ یا ۳۱ هجری) اسود پسر کلثوم عدوی معروف به عدی الرباب را به بیمیق فرستاد. اسود با گروهی از مسلمانان از سوراخی که در گوشه دیواری پیدا شده بود بدرون شد. مردم این شهر آن سوراخ را بستند، اسود با آنان جنگید تا کشته شد و هر که با وی بود به قتل رسید. پس آنگاه ادهم پسر کلثوم فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و سرانجام پیروز شد و بیمیق را گشود.

۱- تاریخ بیمیق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیمیقی به تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار و مقدمه مرحوم علامه قزوینی صفحه ۴۴-۴۱.
 ۲- فتوح البلدان بلادزی ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش صفحه ۲۸۶.

بعد از شهادت دل‌خراش زید بن علی بن حسین (ع) در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری، در کوفه یاران و طرفداران صدیق وی مورد تعقیب عمال خلافت امویان قرار گرفتند آنان ایران به ویژه خراسان و مناطق کوهستانی شمال شرقی و مرکزی ایران را برای پنهان شدن خود محلی مناسب تشخیص دادند. بنابراین گروهی از شیعیان و طرفداران آل علی (ع) که در رأس آنان چهار پسر بنامهای: یحیی، حسین، عیسی و محمد قرار داشتند مخفیانه رهسپار ایران شدند و پس از ورود به ایران که در آن زمان جزء مستملکات دولت امویان محسوب میشد به سوی مرکز ایران فعلی (ری) و شمال شرقی (خراسان) عزیمت کردند و در اندک زمان در نقاط مختلف نواحی مذکور به ویژه دیه‌های سخت عبور مسکن گزیدند.

در این میان یحیی فرزند ارشد زید شهید به خراسان رفت و با ورود او به آن خطه خراسان مرکز انقلاب و قیام برضد امویان درآمد. یعقوبی در این باره نوشته است که:

(چون زید کشته شد و کار او بپه صورتی که بود انجام رسید، شیعیان خراسان به جنبش آمدند و امرشان آشکار شد و همدستان و هواخواهانشان بسیار شدند و کار بنی امیه و ستم‌هایی که بر آل پیامبر کرده بودند، برای مردم بازمی‌گفتند، تا شهری باقی نماند مگر آنکه این خبر در آن آشکار گشت و داعیان ظاهر شد و خوابها دیده شد و کتابهای پیشگوئی بر سر زبانها در افتاد، یحیی بن زید به خراسان گریخت)^۲. ابوالحسن علی بن زید بیهقی مؤلف تارنخ بیهقی در این باره چنین نوشته است:

«ویحیی بن زید بن علی بن زین العابدین علی بن الامام الشهید المظلوم الحسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام چون

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به جنبش زیدیه در ایران تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

۲- تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی جلد دوم صفحه ۲۹۹.

از معرکه بگریخت و پدرش زیداکشته آمد او به قصبه سبزوار آمد و یحیی از ائمه زیدیان بود و آنجا که مسجد شادان است نزول کرد. « بطوریکه یحیی پس از ورود به این سرزمین مشغول تبلیغ و فعالیت بر ضد خلفای امویان شد در سرخس خوارج که همواره مخالف امویان بودند در صدد برآمدند با او همدست شوند و سر به شورش برآورند ولی یاران یحیی او را از اتحاد با خوارج که از نظر فکری و عقیدتی با هم مخالف بودند، بازداشتند. ناگزیر او به بلخ رفت و در آنجا به تدارک کار خویش پرداخت و اندک اندک گروه ناراضیان بر گرد وی جمع شدند. یوسف پسر عمر ثقفی حاکم عراق که زید بن علی بن حسین پدر یحیی را کشته بود و قتیکه خبر یافت کار یحیی در خراسان بالا گرفته است به نصر سیار وانی خراسان نامه نوشت و دستور داد یحیی را سرکوبی کند. نصر پسر سیار لشکری به فرماندهی هدیه پسر عامر سعدی به سوی بلخ گسیل داشت و در تعقیب یحیی برآمدند تا بروی ظفر یافته او را دستگیر کردند و به مرو بردند. نصر سیار، یحیی را در مرو زندانی کرد و خبر آن را به یوسف پسر عمر ثقفی حاکم عراق نوشت و در مورد پایان کار یحیی کسب تکلیف کرد. یعقوبی نوشته است: که:

نصر بن سیار که در زمان هشام یحیی بن زید بن علی بن الحسین را دستگیر کرد، او را به مرو برد و در قهندز مرو زندانی کرد و خبر او را به هشام گزارش داد، لیکن رسیدن نامه اش با مرگ هشام مطابق افتاد، پس ولید به او نوشت که آزادش کن و بقول یحیی بن زید چاره جویی کرد تا از زندان گریخت و رهسپار بیهق ابرشهر شد و گروهی از شیعه بروی گرد آمدند و گفتند: تا کی به خواری تن می دهی؟ و در حدود صد و بیست مرد همراه وی فراهم

۱- تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی صفحه ۴۶.

۲- تاریخ یعقوبی تألیف ابن واضح یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم

آینی جلد دوم صفحه ۳۰۶.

آمدند، پس برگشت و به نیشابور آمد و عمرو بن زرارۀ قسری عامل نیشابور به جنگ او برخاست و با وی نبرد کرد، لیکن یحیی بر او ظفر یافت و خود و همراهانش را شکست داد و اسلحه ایشان را گرفت. سپس آنان را تمقیب کرد تا عمرو بن زرارۀ را دستگیر نموده کشت. پس از این واقعه یحیی رهسپار بلخ گردید، نصر بن سیار، سلم بن احوز هلالی را بجنگ یحیی فرستاد. سلم رفت تا به سرخس رسید و یحیی به سادغیس رفت و برمرورود پیشدستی کرد. چون نصر خبر یافت با سپاهیان خود به سوی یحیی رفت و در جوزجانان با او روبرو گردید. و جنگ سختی میان نصر بن سیار و یحیی بن زید بن علی بن حسین (ع) روی داد، در این هنگام تیری بر پیشانی یحیی فرود آمد و بر زمین افتاد. دشمنان وی پیش تاختند و سرش را از تن جدا کردند. یاران یحیی بن زید که بیشتر آنان از مردم خراسان و بیهق بودند پس از کشته شدن وی آنقدر جنگیدند تا همگی کشته شدند (رمضان سال ۱۲۵ هجری) نصر بن سیار دستور داد سر بریده یحیی بن زید بن علی بن حسین (ع) را به دمشق پایتخت دولت جبار بنی امیه فرستادند و پیکرش را نیز بردرواژه جوزجانان آویختند تا روزی که یاران ابومسلم بر خراسان دست یافتند پیکر یحیی همچنان بردار بود. ابومسلم خراسانی سردار نامی و با شهامت ایرانی در قرن دوم هجری چون بر جوزجانان دست یافت قاتلان یحیی را کشت و پیکر یحیی را از دار فرود آورده و دفن کرد. مردم خراسان هفتاد روز بر یحیی سوگواری کردند و در آن سال چنانکه مسعودی نقل می کند، هیچ کودک در خراسان نژاد که او را یحیی یا زید نام نکردند.

۱- تاریخ طبری واقعه سال ۱۲۵ هجری.

۲- تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۲۱۶-۲۱۴.

۳- مروج الذهب مسعودی جلد دوم صفحه ۱۸۵.

در ماجرای اعلام ولیعهدی حضرت علی بن موسی الرضا (ع) امام هشتم شیعیان، مردم ناحیه بیهق (سبزواری) که بیشتر آنها از شیعیان معتقد و فعال بودند، بسیار اظهار رضایت و شادمانی کردند ولی با شهادت آن حضرت بنابه اشاره و دستور مأمون خلیفه عباسی نشانه‌هایی از عدم رضایت و شورش شیعیان در این ناحیه مشاهده شد که با تدبیر مأمون عباسی و بخشیدن قسمتی از خراج سالانه مردم ناحیه بیهق از قیام آنان برضد دولت عباسیان جلوگیری شد. ابوالحسن علی بن زید بیهقی در این باره چنین نوشته است:

(وسال دو یست و دو از هجرت پیغامبر علیه السلام بود که مأمون قصد بغداد کرد و وزیر ذوالریاستین الفضل بن سهل در سرخس در گرما به کشته آمد و علی بن موسی الرضا را در سناباد طوس زهر دادند. مأمون قصد بغداد کرد که اهل بغداد به عم او ابراهیم بن المهدی بیعت کرده بودند بسبب آنکه مأمون علی بن موسی الرضا را علیه السلام خلیفت و ولی عهد کرد و گذر بر بیهق کرد، پس مدتی در بیهق بماند و بر سر روستا نزول کرد در دیه نزلاباد و خراج بیهق مبلغی کم کرد، و از آنجا به جرجان رفت و آنجا داد و عدل کرد و گرگان را ولایتی یافت بارنده و گرفته، گفت: اخرجونی من هذه البقعة البوالة الرشاشة و خراجها کم کرد و به ری رفت و از خراج ری دوبار هزار هزار درم اسقاط کرد.)^۲

بدین ترتیب معلوم میشود که خراسان به‌ویژه سبزواری (بیهق) از نخستین قرن استقرار اسلام در ایران یکی از کانونهای مهم تشیع و محل توجه و پناهگاه فرزندان علی بن ابیطالب و اهل بیت آنان (سادات) بوده است. که مورد تعقیب عمال امویان و

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

۲- تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید بیهقی صفحه ۴۹-۴۸.

عباسی بوده‌اند. بطوریکه نوشته‌اند چون مردم این ناحیه پیرو مذهب تشیع بوده‌اند در شدت اعتقاد به شیعه‌گری و دشمنی با مخالفان حضرت علی بن ابیطالب (ع) نخستین امام شیعیان و فرزندان او شهرت به سزائی داشته‌اند. چنانکه جلال‌الدین بلخی مولوی در این باره سروده است:

سبزوار است این جهان و مرد حق

اندر او بی‌رونق است و بی‌نسق

سبزوار است این جهان بیمدار

ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

ابوالحسن علی بن زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهقی در باره عزیمت و استقرار رهبران شیعیان (سادات) در سبزوار (بیهقی) چنین نوشته است:

(اول علوی که با این ناحیت انتقال کرد السیدالزاهد ابوالحسن محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد زبارة الغازی بود و او را پلاس پوش گفتندی که پلاس داشتی و او در نواحی مزینان، متوطن شد و او را دوپسر بود: ابوسعید زید و ابوعلی احمد و ازیشان اولاد و اعقاب بودند سادات علما صلحا، معیشت از مال مشروع ساختندی و سلاطین با اموال ایشان هیچ گستاخی نکردندی و از آن رهط در پای ناحیت بعضی مانده‌اند)^۲.

امین احمد رازی مؤلف هفت اقلیم در باره سبزوار چنین

آورده است:

(سبزوار از ممر باغات و عمارات و اسواق و دیگر صفات

مستثنی از دیگر شهرودیار است و میدان سبزوار را از جاهای نیک

۱- مزینان: اقصیه ایست مرکز دهستان مزینان بخش داورزن سبزوار در دهزارگزی جنوب داورزن سر راه شوسه تهران به مشهد واقع است.

۲- تاریخ بیهقی ابوالحسن علی بن زید بیهقی به تصحیح احمد بهمنیار

آن شهر و مکان گرفته‌اند، چنانچه گفته که بهشت در تحت یا فوق آنست و پیکار رستم و سهراب در سبزوار دست داده و الحال آن موضع در عین شهر بمیدان دیوسفید اشتمهار یافته و شب سبزوار نیز از روز وصال دلدار حکایت می‌کند، چه از سخنان مولانا عبدالرحمن جامی است که روز مردم سبزوار چون شب ایشان میخواهم و این از لطف طبع ایشان است که در ضمن نکته بدین لطیفی بیان فرموده و مولانا معین اسفرائینی در تاریخ مبارک شاهی آورده که مردم آن دیار بذهب شیعی اشتمهار داشته و از سلطان ملکشاه یا از سلطان محمد خوارزمشاه میگویند که وقتی متوطنان آن مکان را در رفض مخاطب و معاتب ساخت ایشان انکار کردند، فرمود که اگر راست میگوئید و عقیده شما درست است بصدق قول خود ابوبکر نامی از ولایت خود پیدا سازید تا قول شما را باور کنم ایشان بسیار تردد کردند، کم یافتند آخر الامر ابوبکر نامی در غایت ضعیفی و نحیفی یافتند و در محفه نهاده نزد سلطان بردند. سلطان در خشم شده فرمود: این چیست نه مرده و نه زنده. گفتند: سلطان معذور دار که در ولایت ما ابوبکر بهتر ازین نمیشود و مولوی رومی نیز بر صدق این قول نطقی زده و سخت مطبوع گفته هر آینه بیتی چند از آن آورده شد.

شد محمد الب الغ خوارزمشاه

در قتال سبزوار پیریناه

تنگشان آورد لشکرهای او

اسپهش افتاد در قتل عدو

سجده آوردند پیشش کالامان

حلقه‌مان در گوش‌کش و ابخش جان

هر خراج و ضلله‌ای که بایدت

آن زمان هر موسمی افزایدت

جان ما آن تو است ای شیرخو
 پیش ما چندی امانت باش کو
 گفت نرهانید از من جان خویش
 تا نیاریدم ابوبکری به پیش
 تا مرا بوبکر نام از شهرتان
 هدیه نایید ای رمیده امتان
 بدروم تان همچو کشت ای قوم دون
 نی خراج استانم ونی هم فسون
 پس جوال زر کشیدندش برراه
 کز چنین شهری ابوبکری مخواه
 کی بود بوبکر اندر سبزوار
 یا کلوخ خشک اندر جویمبار
 رو بتابید از زرو گفت ای مغان
 تا نیاریدم ابوبکر ارمغان
 هیچ سودی نیست نادان نیستم
 یا بزروسیم حیران نیستم
 تا نیاری سجده نرهی ای زبون
 گر به پیمایی تو مسجد را بکون
 منمیان انگیختند از چپ و راست
 و ندرین ویرانه بوبکری کجاست
 بعد سه روز سه شب کاشتافتند
 يك ابوبکر نزاری یافتند
 رهگذر بود و بمانده از مرض
 خون دل بر رخ فشانده از مرض
 خفته بود او در یکی کنجی خراب
 چون بدیدندش بگفتند از شتاب

خیز تا سلطان ترا طالب شدست
 کز تو خواهد شهر ما از قتل رست
 اندرین دشمن کده کی ماندمی
 سوی شهر دوستان میراندمی
 تختۀ مرده کشی افراشتند
 برکتف بوبکر را برداشتند
 جانب خوارزمشہ جمله روان
 میکشیدندش که تا بیند نشان
 سبزوار است این جهان و مرد حق

اندر اینجا ضایع است و ممتحق

و هم در آن کتاب آمده سبزواری جهت هیمه خریدن بسر
 راهی ایستاده بود، از اول کسی که هیمه می آورد پرسید که: چه
 نام داری؟ گفت: ابوبکر. پس به سختی او را بگذرانید.
 هیمه کش دیگر آمد از او نیز نام پرسید، گفت: عمر نام دارم.
 او را نیز به آزار تمام روان کرد. دیگری که رسید و نام پرسید
 گفت: عثمان. او را نیز بدشنام بدر کرد، تا دیگر هیمه کش بیامد
 نامش پرسید، گفت: علی نام دارم، سبزواری گفت: قربان نامت
 شوم ای پیشوای اهل اسلام در هیمه کشی نیز پس مانده همه^۱.

قاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین درباره
 سبزوار چنین نوشته است:

صاحب معجم گفته که آن بیمق است و بعضی گفته اند که
 قصبه خسرو جرد است و از آنجا جماعت لایحسی از فضلا و علما
 و فقها و ادبا بیرون آمده اند و معهدا غالب بر اهالی آنجا مذهب
 رافضه غلات است و از مشهوران آنجا که متهم است به رفض امام
 ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره،
 اینست کلام صاحب معجم.

مؤلف نام برده شده در همان کتاب زیر عنوان (بلده قم) مینویسد:
 و از ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر
 کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی
 از سنیان متمصب را در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که
 اهل قم بنا بر عدواتی که با خلفای ثلاثه دارند و در میان ایشان
 کسی که موسوم به ابی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود حکم
 به احضار اهالی آن دیار نموده به اعیان ایشان خطاب فرمود که
 من شنیده‌ام که شما صحباء سه‌گانه را دشمن میدارید و بنا بر آن
 اولاد خود نام ایشان نمی‌گذارید، بخدا سوگند که اگر از مردم
 خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته
 باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم آنگاه آن جماعت سه روز
 مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بنحانۀ هریک از اهل شهر خود
 رسیدند و بغیر از مرد مفلوک منکوب سروپا برهنه روی ناشسته
 احوال که اقبیح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند و این هم
 در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر
 قم رحل اقامت انداخته پسر خود را به آن نام مکرم نامی
 ساخته بود.

القصة ابوبکر موسوم به هیأتی که تقریر نموده شد در حضور
 حاکم بجلوه در آوردند و چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر کریه
 منظر افتاد آن جماعت را دشنام داده گفت: بعد از چند روز که
 ابوبکر نام جهت من آورده‌اید این چنین کسی است که اقبیح خلق
 خداست و در اثنای خطاب و عتاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود
 که ایها الامیر هر چه میخواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام
 بهتر از این پرورش نمی‌یابد و چون امیر خالی از لطافت طبعی
 نبو دبی اختیار بخندید و ایشان را ببخشید.

و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و
 حضرت مولوی در مثنوی معنوی به آن اشعار نموده و فرموده:

سبزوار است این جهان کج‌مدار

ما چو بوبکریم دروی خواروزار
بهر حال مادهٔ هریک از این دوشهر آن حکایت را قابل است و
تحقیق و تخصیص به یکی دون دیگری امریست بی‌حاصل.^۲
قاضی نورالله شوشتری سپس اضافه می‌کند:

و مؤلف این کتاب در وقتی که در مشهد مقدس به تحصیل علوم
و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت (در نیمه دوم قرن دهم هجری) از
بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال‌الواعظین مولانا حسین
کاشفی سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدارالسلطنه
هرات رفت و مدتی به عذاب صحبت میرعلی شیرمشهور گرفتار
گردید و بدام هم‌دامادی ملاج‌امی پای‌بند شد، مردم سبزوار با او
بدگمان شدند و چون بعد از مدتی به مألوف مراجعت نمود اهالی
آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه روزی که مولانا مذکور در
جامع سبزوار بمراسم و عظم و تذکر اشتغال داشت پیرمردی از
محبان سبزوار عصا بردست گرفته برپای منبر مولانا بایستاد و
میخواست که از وی سئوالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او
باشد اتفاقاً در آن اثنا برزبان مولانا جاری شد که دوازده هزار
مرتبه جبرئیل برحضرت پیغمبر(ص) نزول نمود، پیرسبزواری
چون این سخن شنید فرصت یافته به مولانا گفت: بگو که جبرئیل
چند مرتبه برحضرت امیرالمؤمنین(ع) نزول نمود؟ مولانا چون
بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود می‌دانست که آن
پیر در مقام نکته‌گیری و امتحان است، متحیر ماند که اگر گوید
که جبرئیل به حضرت امیر نازل شد به ظاهر دروغ گفته باشد و
اگر گوید که نازل نشد سبزواری‌ها که محبان و فدائی خاندان‌اند

۱- با توجه به مفهوم شعر مولوی که در ورق‌های پیش آمد بطور قطع
واقعه مذکور در سبزوار اتفاق افتاده است.

۲- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری از انتشارات کتابفروشی
اسلامیه جلد اول صفحه ۸۴.

نسبت تسنن بر او خواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصای تعزیر بر سر او خواهد شکست. آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب گفت که: جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نمود، و دیگر بار آن پیر گفت که: جهت خوش آمد سخنی بر زبان می آری یا دلیل بر این مدعا داری؟ مولانا گفت: دلیل آنست که حضرت پیغمبر (ص) فرموده اند که: (انا مدینة العلم و علی بابها) پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه علم در آمده باشد باید بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن به آن حضرت که باب مدینه علم است وارد شده باشد.

جغرافیای تاریخی سبزوار

سبزوار نام یکی از شهرستانهای استان خراسان است،
مختصات جغرافیائی آن بشرح زیر می باشد:

از خاور به شهرستان نیشابور از استان خراسان، از باختر
به شهرستان شاهرود از استان سمنان، از جنوب به شهرستان کاشمر
و از شمال به شهرستان قوچان و بجنورد محدود است فاصله تهران
تا سبزوار ۶۶۰ کیلومتر است. شهرستان سبزوار و بخش های
تابعه آن در مناطق مختلف و در سه جلگه موازی هم قرار گرفته اند
بهمین علت ارتفاع هر یک از آنها متفاوت است و یک بخش بطور
کلی در کوه میش، و قراء چندی از بخش داورزن و حومه جغتای—
صفی آباد در قسمت کوهستانی این ناحیه واقع شده است بنابراین
درجه حرارت قسمتهای جلگه با کوهستانی تفاوت کلی داشته یعنی
در قسمت های جنوب داورزن و اطراف کال شور در دهستان آزاد
وارو خسرو شیر هوا گرم و قسمتهای کوهستانی معتدل بسیار
مطبوع است بواسطه بارندگی ها و رطوبت هوا درختان در آن دک
مدت رشد و نمو می نمایند— آب رودخانه و چشمه سار و قنوات زیادی
دارد. به این جهت محصول پنبه شهرستان سبزوار در استان
خراسان در درجه اول است.

رشته ارتفاعاتی که جلگه جوین را از جلگه سبزوار جدا نموده

بطور کلی معروف به کوه جفتای می باشد. این کوه همان دنباله ارتفاعات سلسله جبال البرز است که در شمال باختری نیشابور معروف به طغان کوه می باشد بالاخره به رشته اصلی نیشابور متصل میشود.

سبزوار از پنج بخش بنام حومه - دورزن - صفی آباد - جفتای - ششتمد تشکیل میشود و دارای ۳۶۷ آبادی است که مجموع جمعیت آن در حدود سیصد هزار تن است راه شوسه تهران - مشهد از این شهرستان عبور مینماید. راه آهن تهران - مشهد از جلگه جوین می گذرد و ایستگاه دارد. شهر سبزوار مرکز شهرستان در ۲۴۰ هزار گزی مشهد و ۸۲۰ هزار گزی خاور تهران واقع است و دارای سی هزار تن جمعیت است. طول جغرافیائی ۵۷ درجه و ۴۳ دقیقه و عرض جغرافیائی آن ۳۶ درجه و ۱۲ دقیقه است. نصف النهار سبزوار با تهران ۲۵ دقیقه اختلاف ساعت دارد. ارتفاع آن از سطح دریا ۱۱۳۰ متر می باشد.

در کتاب حدود العالم در باره سبزوار چنین آمده است:

«سبزوار شهر کیست خرد بر راهری و قصبه روستای بیداست»
در فرهنگ آندراج شهر سبزوار چنین معرفی شده است:
(سبزوار نام شهری است مشهور از اقلیم چهارم بخراسان الان به تشیع معروف و به محبت اهل بیت مشغوف و به عداوت شیخین مجبول. چنانکه مولوی گوید:

سبزوار است این جهان بیمدار

ما چو بوبکریم در آن خواروزار
در قدیم الایام شهری بزرگ در آن اراضی بوده چربد نام اکنون
جزارکی از آن باقی نمانده و جعفرآباد نام قلعه محکم در آنجا
ساخته شده بدست خوانین شادلو است به یک فرسنگ فاصله در

زیر دست آن جاده دزی خراب است و آن را دزسپید خوانده‌اند. چون سهراب عزم ایران کرده به آنجا رسیده با هجیر مبارزت کردند.

در مرآت البلدان آمده است که: (در سبزوار مسجد جامعی است که بدست خواجه علی مؤید آخرین حکمران سربداریه (سربداران) معاصر امیر تیمور بوده بنا کرده است) حمدالله مستوفی در باره سبزوار چنین نوشته است:

(از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالذات قطیه و عرض از خط استوا لونه. هوایش معتدل است و بازارهای فراخ و خوب دارد و طاقی از چوب بسته‌اند که چهارسوی بازار است به‌غایت محکم و عالی، حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره دیه است که از توابع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی‌عشری‌اند) ۲.

شادروان علامه محمد قزوینی در مقدمه تاریخ بیمق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیمقی که به تصحیح استاد احمد بهمنیار چاپ شده است در باره سبزوار چنین نوشته است:

(بیمق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمده آنست و علما و فضلاء لایعدو و لایحصی در هر عصر و قرنی همواره از این سرزمین برخاسته‌اند که کتب تواریخ و رجال و تذکره‌های شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست. مانند ابوبکر احمد بن الحسین بیمقی از اشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب سنن و دلائل النبوت، و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیمقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تاریخ بیمق حاضر است و غیر هم و غیر هم).

بطوریکه از متون تواریخ مستفاد می‌گردد بیمق یا سبزوار

۱- مرآت البلدان جلد چهارم صفحه ۱۰۵.

۲- نزهت القلوب حمدالله مستوفی صفحه ۱۴۹.

تا اوایل قرن هفتم هجری یعنی سال ۶۱۸ که حمله مغول به این ناحیه پیش آمد و نیشابور بکلی خراب شد، سبزوار جزو توابع نیشابور محسوب میگردید.

مؤلف تاریخ بیمق دهکده‌های اطراف سبزوار را در قرن ششم هجری دوازده ربع بشرح زیر شمرده است:

۱- اعلی‌الرستاق ۲- ربع قصبه سبزوار ۳- ربع طبس
 ۴- ربع زمیج ۵- ربع خواشد وریان ۶- ربع خسروگرد ۷- ربع
 باشتین (مرکز ایجاد حکومت سربداران) ۸- ربع دیوره ۹- ربع
 گاه ۱۰- ربع مزینان ۱۱- ربع فریومد ۱۲- ربع پاکوه.

وضع کنونی سبزوار چنین است که اضافه بر ۱۲ ربع قدیمی سبزوار (به استثناء فریومد) تمام خاک جوین و جلگه صفی‌آباد که بین اسفراین و نیشابور کنونی واقع شده نیز جزو سبزوار منظور گردیده است^۳ در جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی در باره سبزوار چنین آمده است:

(بفاصله چهار روز راه در باختر نیشابور در ولایت بیمق دو شهر سبزوار و خسروگرد واقع و بیش از یک فرسخ باهم فاصله نداشتند. سبزوار از خسروگرد بزرگتر بود و در قرون وسطی آنرا بیمق می‌گفتند. ولایت بیمق تا آخر حدود ریوند امتداد داشت و وسعت آن به بیست و پنج فرسخ در بیست و پنج فرسخ میرسید و چنانکه یاقوت گوید سیصد و بیست و یک دهکده داشت. یاقوت همچنین گوید اصل کلمه بیمق به فارسی بیمه یا بهاین (بمعنی

۱- تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از سوک یعقوب لیث تا سقوط عباسیان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۵۲۱.

۲- این قسمت در حال حاضر جزو بخش میامی شهرستان شاهرود در استان سمنان است. در این مورد به تاریخ کومش (قومس) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

۳- آثار باستانی خراسان تألیف عبدالحمید مولوی صفحه ۵۸۲.

بسیار بخشنده) است و اسم صحیح‌تر شهر (سایزوار) است، ولی در زمان یاقوت سبزوار از آن پیش افتاد و شهر عمده آن ولایت شد. حمدالله مستوفی گوید: «بازارهای فراخ و خوب دارد و طاقی از چوب بسته‌اند که چهار سوی بازار است به‌غایت محکم و عالی و حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره دیه است که از توابع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی‌عشری‌اند)».

آغاز فعالیت شیخ خلیفه در سبزوار

ورود شیخ خلیفه مازندرانی به سبزوار شهر معروف شیعه- نشین مغرب خراسان که در اثر اعتقاد به مذهب شیعه و توجه به مسائل اجتماعی از نزد بزرگترین و مشهورترین عارفان زمان خود رانده شده بود با آرامی انجام گرفت.

وی که خود را همواره از نظر شرعی و از لحاظ انسان دوستی و نوع پروری و استقرار مساوات در بین هم میهنان خود مأمور و موظف میدید اعتقاد داشت که باید مردم را به مسائل اجتماعی آگاه کرد و آنان را تشویق و ترغیب نمود تا بر ضد مسببان اصلی فقر عمومی و نابودی کشاورزی و انحطاط اقتصادی که دامنگیر ایشان شده بود قیام کنند، و با بیرون راندن بیگانگان حکومت سرزمین خود را بدست افرادی صالح و مؤمن و وطن دوست بسپارند. برای انجام این منظور هیچ سنگری بهتر از مسجد ندید که در هر شبانه روز سه بار محل تجمع عموم افراد مؤمن آن شهر بود. شیخ خلیفه در مسجد جامع سبزوار منزل گزید، بطوریکه مورخان نوشته اند چون حافظ قرآن بود و آن را با آوازی خوش میخواند، و سخنان شیرین می گفت به زودی دور او جمع شدند و مرید بسیار پیدا کرد و از اطراف مردم برای شنیدن صوت خوش و درك محضر او به سبزوار رو نهادند. فقیهان سنی مذهب سبزوار که طرفدار قدرتهای حاکمه بودند، چون وجود او را

منافی دستگاه قدرت خود دیدند بنام آنکه رفتار شیخ خلیفه خلاف دین است فتوای قتل او را دادند و آن را پیش ابوسعید ایلخان به سلطانیه فرستادند. ابوسعید در جواب پیغام داد که او هیچگاه متعرض طایفه درویشان نمیشود.

حکام خراسان آنچه مصلحت است عمل کنند. در این میان فقیهان سبزوار به تفرقه اندازی در بین طرفداران شیخ خلیفه پرداختند و شایعاتی در باره بی دینی وی رواج دادند.

خواندمیر در باره دسیسه فقیهان سبزوار چنین آورده است: (فقها در مقام انکار آمده او را از نشستن در بیت الله منع می کردند و شیخ خلیفه به سخن ایشان التفات نمی نمود آخر الامر جمعی از اهل حسد فتوی نوشتند که شخصی در مسجد ساکن گشته سخن دنیا میگوید و بمنع اصحاب علم منزجر نمیگردد، و اصرار میورزد. این چنین گس مستحق کشتن باشد یا نی؟ اکثر فقها نوشتند. که باشد و آن فتوی را با عرضه داشتی بدرگاه سلطان ابوسعید بهادر خان فرستادند. سلطان فرمود که من حکم قتل درویشان نمیکنم. آنچه مصلحت باشد حکام خراسان بجای آورند. فقهای سبزوار به سعی بسیار متوجه اصرار شیخ خلیفه شده میان ایشان نزاع کلی روی نمود) ۲.

شهادت شیخ خلیفه مازندرانی

بطوریکه نوشته اند در اثر تفرقه اندازی و ایجاد اختلاف و شایعات برخلاف فقیهان سبزوار در بین مردم، بین مریدان و طرفداران شیخ خلیفه مازندرانی و طرفداران فقیهان سنی مذهب در سبزوار جنگ درگرفت و همین امر بهانه ای به دست رؤسای

۱- منظور همان مسائل اجتماعی و اقتصادی مورد بحث است.

۲- حبیب السیر خواندمیر چاپ خیام جلد سوم صفحه ۳۵۹.

مذهبی و حکام میداد که کار اجراء یا عدم اجراء حکم قتل شیخ خلیفه را که سلطان ابوسعید ایلخان به بزرگان و حکام خراسان محول کرده بود به مرحله عمل درآورند. بنابراین با استفاده از آشفتگی اوضاع، دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند او را پنهانی به قتل رسانند. در اجراء این منظور در ۲۲ ربیع الاول سال ۷۳۶ هجری شبانه وی را در همان مسجدی که مقام داشت حلق آویز کردند. پس آنگاه (خشتی چند در زیر ستون بریکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را به ریسمان آویخته باشد) و چنین نمودند که شیخ خلیفه خودکشی کرده است.

بهر حال صبحگاهان که شاگردان و مریدان شیخ خلیفه به مسجد درآمدند مشاهده کردند که استاد و رهبر فکری ایشان را به یکی از ستونهای مسجد حلق آویز کرده اند و بدین ترتیب رادمردی را که سخنان دلنشین او مرهم زخم بیچارگان و رنج دیدگان عصر ایلخانی بود شهید کردند. ولی آوای ظلمت شکن وی تأثیر خود را بخشید و همین صدای رسائی که در حلقوم صاحب اصلیش خفه شد اندک زمانی بعد رعد آسا از حلقوم یاران و طرفداران غیرتمند او به صورت جنبش و انقلاب سربرداران بیرون جست و سرانجام بطوریکه در ورقهای آینده این کتاب خواهید خواند منجر به بیرون راندن بیگانگان و تأسیس دولت مستقل ملی و شیعه مذهب سربرداران در نواحی غربی خراسان (بیهق) و کومش و جوین و اسفراین و گرگان گردید.

شیخ حسن جویری رهبر جدید ناراضیان خراسان

در بین شاگردان معتقد و علاقه مند به شیخ خلیفه مازندرانی شیخ حسن جویری از دیگران فعال تر و شایسته تر بود. بهمین علت شیخ خلیفه مازندرانی که بادر نظر گرفتن اوضاع و احوال موجود

کشته شدن خود را پیش‌بینی میکرد، پنهانی شیخ حسن جوری را به جانشینی خویش برگزید.

در باره شیخ حسن جوری نوشته‌اند که وی جوانی از دهکده جوری^۱ و به عقل و درایت و قدرت تفکر ممتاز بود. حسن دوره تحصیل علوم دینی را با موفقیت به پایان آورد و به لقب مدرس مفتخر گردید و در دهکده جوری مشغول تحصیل شد. بعد از آمدن شیخ خلیفه مازندرانی به سبزوار و آوازه درافتادن شهرتش در آن شهر یکی از شاگردان شیخ حسن جوری از کرامات شیخ خلیفه سخنها بازگفت شیخ حسن جوری مشتاقانه به سبزوار رفت^۲ و به محضر شیخ خلیفه راه یافت و چون به محبت آل‌علی (ع) بارآمده و از دوستان جدی این خاندان بود، شیفته مواظبت شیخ خلیفه گشت و از آنجائی که مسلک شیخ خلیفه را بسا مسلک خود یکی یافت به او سرسپرد و از اتباع خاص وی گردید.

سازمان زیرزمینی شیخ حسن جوری در خراسان

بعد از شهادت دلخراش شیخ خلیفه مازندرانی چون شیخ حسن جوری ماندن خود را در سبزوار مصلحت ندید ناگزیر به نیشابور عزیمت کرد. خوندمیر در این باره چنین نوشته است: (مریدان شیخ خلیفه بعد از تجهیز و تکفین (او) شیخ حسن را مقتدای خود ساخته از سبزوار سفر کردند و شیخ حسن به بلده نیشابور و ابیوردو خبوشان و مشهد مقدسه رضویه رفته اهالی آن بلاد را بطریق شیخ خلیفه دعوت مینمود و هرکس مرید میشد نامش را نوشته، میگفت: حالا وقت اخفاست، و میفرمود که: آلت کارزار

۱- دهکده جوری دهی از دهستان درب قاضی بخش حومه نیشابور است

«فرهنگ جغرافیائی ایران جلد نهم».

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۵ (ببادداد ورقهای درس

و فتوی را).

ترتیب کرده منتظر اشارت باشد، و چون شیخ حسن مردی شیرین سخن بود و کلمات عام فریب (پسند) با مردم میگفت در مدت اندک خلق بسیار به مرتبه مرید و معتقد او گشتند که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود)۱.

بدین ترتیب شیخ حسن جوری با تشکیل سازمان زیرزمینی برضد حکام بی انصاف خراسان و فقیهان سنی مذهب آن ایالت که هوادار ظالمان بودند تبلیغات پنهانی دامنه‌داری در پیش گرفت و از ترس دشمنان هر چند گاه مخفی گاه خود را تغییر میداد. بعد از مدتی توقف در نیشابور از آنجا به مشهد و سپس به ابیورد و قوچان سفر کرد. ولی با تمام این احوال مریدانش به نزد او رفت و آمد داشتند. شیخ حسن جوری اصحاب خویش را به متانت و بردباری و احتیاط و انتظار موقع مساعد برای کوتاه کردن دست ظالمان و برکرسی نشاندن کلمه حق توصیه میکرد. همانطور که بیان شد وی دفتری داشت که نام یاران و طرفداران خود را بر آن ثبت مینمود و به ایشان میگفت: که ساز جنگ را فراهم کنند تا فرا رسیدن موقع اقدام، مخفی نگاه دارند، بطوریکه میرخواند تصریح کرده است، پیروان شیخ حسن جوری در مشهد (به کسب و حرفه انتعاش مینمودند) حافظ ابرو نیز سینه‌نویسد که (مریدان او اکثر صاحب حرفه باشند) بدین وصف روشن میشود که حامیان و طرفداران شیخ خلیفه همانطوریکه نوشته شد از طبقه پائین و متوسط اجتماع بوده‌اند که در آرزوی سرنگونی دولت خودکامه ایلخانان مغول و حکام بی انصاف و ناپاکاران و همدستان ایشان، یعنی فتوادالهای بزرگ. محلی روزشماری میکردند. تبلیغ به خروج زیر لفافه صوفیگری صورت میگرفت و رنگ تشیع که مورد توجه عامه مردم بود داشت. بدین طریق یک طریقت مثبت درویشی که بعدها بنام

(طریقت شیخ خلیفه وحسن جوری) یا شیخیان جوری خوانده شد، پدید آمد. طریقت مزبور که با دیگر طریقه‌های صوفی‌گویی فرق فراوان داشت مورد انزجار حکام خراسان و زمین‌داران بزرگ بود. طریقت شیخ حسن جوری با سازمان زیرزمینی فعال خود در اندک مدت قلمرو وسیعی را فرا گرفت که بقول خواندمیر هیچگاه تصور آن نمی‌رفت. و از اینجا میزان نارضائی عموم مردم از دولت بیگانه ایلخانان مغول و عمال مردم‌آزار آنها را میتوان تشخیص داد. همبستگی و هم‌رازی قشرهای پائین اجتماع نهضت عظیمی را به وجود آورد که عموم مردم بخصوص پیشه‌وران و بی‌نویان شهری و روستائیان را دربرگرفته بود. بطوریکه مورخان نوشته‌اند با همه تلاش و کوششی که شیخ حسن جوری برای پنهان نگاهداشتن مقدمات جنبش و انقلاب در خراسان بکار برد شدت نارضائی مردم و هجوم دسته‌جمعی آنان برای ثبت نام در دفتر یاران و جان‌بازان کار را بجائی رسانید که از ترش آشکار شدن نقشه عملیات بعدی ناگزیر خراسان را بطور موقت ترك گفت و به عراق سفر کرد (اول شوال سال ۷۳۶ هجری).

قریه باشتین

باشتین نام یکی از دهستانهای سه‌گانه بخش داورزن شهرستان سبزوار که حدود آن بشرح زیر است:

از طرف شمال به کوه اندقان، از طرف خاور به دهستان قصبه، از طرف جنوب به کال‌شور، از طرف باختر به دهستان گاه، این دهستان در دو قسمت واقع شده است.

۱- شمال شوسه عمومی تهران به مشهد و دامنه کوه صدخرو و اندقان.

۲- جنوب شوسه عمومی تهران به مشهد آبادیهائی که در

کوهستان واقعند هوای آنها معتدل و در جهت جلگه گرمسیر، در نزدیکی کال شور هواخنک و آب آنها شور است این دهستان دارای ۱۷ آبادی بزرگ و کوچک است و ۶۱۰۹ تن جمعیت دارد. آب دهات در قسمت کوهستانی رودخانه و چشمه، و در جلگه قنات می باشد.

راه شوسه تهران مشهد از این دهستان می گذرد قریه باشتین مرکز دهستان بخش داورزن شهرستان سبزوار که در ۶۲ هزار گزی جنوب خاوری داورزن و در جلگه واقع است ناحیه ایست با آب و هوای معتدل و دارای یک هزار تن سکنه و آب آن از قنات تأمین میشود. محصول عمده آن غلات و پنبه و زیره و شغل مردمش زراعت و راه آن ماشین رو است.^۱

در فرهنگ رشیدی و انجمن آرای ناصری و آنندراج آمده است که: (باشتین نام بلوکی است از سبزوار که ملوک سربداران از آن بلوکنند).

در تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی که در اوایل نیمه دوم قرن ششم هجری نوشته شده است بیهق را به ۱۲ ربع تقسیم کرده و ربع هفتم را به باشتین اختصاص داده است. (هفتم ربع باشتین و آن باشتین بود و نامین و ریودو دستجرد نامین و کرد آباد و شعرانی و بلاجر دو بفره و ساروغ بشتنق و غیر آن)^۲. مؤلف تاریخ بیهق در باره استقرار رؤسای مذهبی شیعیان (سادات) در قریه باشتین چنین نوشته است:

«در ربع باشتین سادات بسیار بودند، از دور هط یکی از رهط سید ابوالفضل بغدادی، و دیگر از رهط سیدالحسین بن منصور بن محمد بن ابی الحسن نوران بن الحسن بن علی بن محمد بن احمد المختفی بن عیسی بن زید المظلوم بن زین العابدین علی بن الحسین بن

۱- فرهنگ جغرافیائی ایران جلد نهم.

۲- تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی صفحه ۳۸.

علی بن ابی طالب علیهم السلام، و این نوران از شام با بغداد آمد و منصور بن محمد بن ابی الحسن نوران با ناحیت بیهق آمده و در ده باشتین متوطن شد و خلائق بسیار بودند از این رهط در این ناحیت. بیشتر از دار دنیا انتقال کردند و بعضی اغتربوا و ما سمعنا منهم خبرا. و اما فرزندان سید ابوالفضل بغدادی و هو علی بن احمد بن داود - فالعقب منه ابوالبرکات زید بن علی و ابو محمد الحسن بن علی و این ابو محمد بلها و ورافتاد و العقب من ابی البرکات زید بن علی الباشتینی السید بدرالدین علی بن زید الباشتینی بود رحمت الله علیه) ۱.

پهلوان عبدالرزاق باشتینی

بموجب مندرجات (تاریخ سربداران) که دولت‌شاه سمرقندی و حافظ ابرو و میرخواند از آن استفاده کرده‌اند و از قرن نهم هجری به بعد مفقود شده است^۱ در اواخر قرن هفتم هجری در قریه باشتین (پاشتین) از قریه‌های بیمق (سبزوار) مردی با همت و بزرگواری بنام پهلوان خواجه فضل‌الله باشتینی زندگی میکرد که از طرف پدر به امام حسین (ع) و از طرف مادر به یحیی بن خالد برمکی نسبت میرساند و مورد احترام عموم مردم آن ناحیه بود. وی که از اعضاء فعال و نامدار گروه جوانمردان و اهل فتوت خراسان بود پنج فرزند^۲ به اسامی زیر داشت: پهلوان امین‌الدوله، پهلوان عبدالرزاق، پهلوان وجیه‌الدین مسعود، پهلوان نصرالله و پهلوان شمس‌الدین. فرزند ارشد او پهلوان امین‌الدین که سردسته جوانمردان بیمق شمرده میشد به پای تخت ابوسعید ایلخان

۱- روضة الصفا میرخواند چاپ تهران جلد پنجم صفحه ۶۰۰. نهضت سربداران در خراسان تألیف پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز صفحه ۲۰ نقل از نسخه خطی زبدة التواریخ حافظ ابرو. تذکره دولت‌شاه سمرقندی صفحه ۲۰۷.
۲- میرخواند ۵ فرزند دولت‌شاه سه فرزند از او به اسامی عبدالرزاق بزرگترین و وجیه‌الدین مسعود کوچکترین و شمس‌الدین پسر وسطی نام برده است. روضة الصفا جلد پنجم صفحه ۶۰۰. تذکره دولت‌شاه صفحه ۲۰۸. مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم بنظر میرسد اینست که برخی از مورخان امین‌الدین را امین‌الدوله ضبط کرده و با عبدالرزاق یکی دانسته‌اند.

رفته و مورد توجه سلطان واقع شده و جزء ندیمان خاص وی درآمده و بنام پهلوان پایتخت معروف شده بود، بطوریکه نوشته‌اند در سلطانیه پایتخت ابوسعید پهلوانی بنام ابومسلم علی سرخانی وجود داشت که در فنون کشتی‌گیری و تیراندازی نظیر نداشت. روزی پهلوان امین‌الدین در ضمن صحبت به سلطان ابوسعید گفت که: مرا برادری است در سبزوار بنام پهلوان عبدالرزاق که در کشتی‌گیری و تیراندازی فوق‌العاده ورزیده و استاد است او میتواند با ابومسلم علی سرخ‌خانی پهلوان نامدار پایتخت مقابله کند. ابوسعید سخت به اشتیاق دیدار پهلوان عبدالرزاق باشتینی افتاد. بهمین علت فوری دستور داد قاصدی به سبزوار گسیل گردیده تا پهلوان عبدالرزاق را از قریه باشتین به پایتخت آورد. پهلوان امین‌الدین پشیمان و نگران شد که مبادا در این میان گزندی به برادرش رسد ولی ناگزیر با رای سلطان موافقت کرد.

ایلچی مخصوص همراه با پیام و تهنیت امین‌الدین به باشتین رفت و پهلوان عبدالرزاق باشتینی را پس از دو ماه با احترام همراه خود به آذربایجان برد.

سلطان ابوسعید پهلوان عبدالرزاق را پسندید و مورد لطف قرار داد و یا بقول میرخواند (شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده به عنایت و موثیق اختصاص یافت) البته دولت‌شاه واقعه تقریب یافتن پهلوان عبدالرزاق را به نزد سلطان ابوسعید ایلخان بدون واسطه و ذکر نام برادر بزرگتر امین‌الدوله آورده است، بهر حال پهلوان عبدالرزاق باشتینی که عضو فعال زاویه جوانمردان و اهل فتوت سبزوار بود در دستگاه سلطان ابوسعید راه یافت و مورد توجه و محبت قرار گرفت. نوشته‌اند که بعد از سه روز توقف در پایتخت روزی حین گردش در بازار کمانی را آویخته دید که

۱- روضه‌الصفا جلد پنجم صفحه ۶۰۰.

۲- تذکره دولت‌شاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۰۸.

بدره‌ای سیم بدان منضم گردانیده بودند، از حقیقت آن استفسار کرد گفتند: (فلان پهلوان این کمان آویخته وصیت کرده که هر کس این را بکشد بدره سیم از وی باشد، پهلوان عبدالرزاق کمان را فرود آورده سه نوبت گوش تاگوش بکشید چنانچه از گوشها آواز زهی برآمد و بدره زر را گرفته پشاید)^۱ این حدیث به گوش سلطان ابوسعید ایلخان رسید و تقرب وی به نزد سلطان پیش از پیش افزایش یافت روز دیگر سلطان فرمان داد تا پهلوان عبدالرزاق باشتینی با ابومسلم علی سرخ خانی تیراندازد. آن دو به صحرا رفتند و در حضور پادشاه تیر انداختند. تیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم خجل شد. بعد از این واقعه پهلوان عبدالرزاق باشتینی در دستگاه حکومت ایلخان ابوسعید به لقب مخصوص یساولی مفتخر گردید و به کارهای مهم دیوانی اشتغال ورزید. میرخواند مینویسد: چون عبدالرزاق مردی عیاش و خوش گذران بود و برای این کار احتیاج به پول داشت سلطان ابوسعید پس از آگاهی بر آن دستور داد که (او را دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم محصلانه بگیرد)^۲.

۱- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۰ منظور از لغت (پشاید) این است که: بین مردم کوچه و بازار تقسیم کرد، و همین امریکی از مزایای درخور توجه جوانمردان و فقیان ایرانی بوده است که همواره اعلام و ثابت میکرده‌اند که توجهی به مادیات ندارند و زور آزمایی و پهلوانی را فقط برای خدمت به هموطنان خویش و حمایت از زیردستان پذیرفته و انجام می‌دهند.

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۱.

آغاز قیام و خروج سربداران در قریه باشتین

تعداد یاران و طرفداران شیخ حسن جوری دومین رهبر فکری ناراضیان خراسان با توجه به عزیمت اجباری (تبعید) وی از خراسان به عراق و شدت یافتن ظلم و جور و بهره‌کشی توان-فرسای حکام و مالکان بزرگ محلی از مردم شهرها و روستائیان بی‌نوا هر روز از روز قبل بیشتر میشد، بهمین جهت دامنه فعالیت زیرزمینی هواداران شیعه مذهب وی گسترش می‌یافت. در این میان واقعه‌ای در دهکده باشتین واقع در چهار فرسنگی جنوب غربی سبزوار رخ داد که باید آن را نخستین جرقه آشکار (یا کبریت) انقلاب ملی ناراضیان شیعه مذهب خراسان در قرن هشتم هجری دانست که از مدتها قبل آماده اشتعال و گسترش بود. درحقیقت واقعه باشتین که شرح آن خواهد رفت بهانه‌ای برای روشن کردن آتش این انقلاب همگانی در خراسان بود که نائره آن در اندک مدت تمام نواحی خراسان و کومش (قومس) و جوین و اسفراین و گرگان و مازندران را دربرگرفت.

شرح واقعه بطوریکه مورخان نوشته‌اند چنین است که يك يا پنج تن از ایلچیان و مأموران صاحب دیوان علاءالدین محمد هندو

۱- برخی از مورخان از جمله میرخواند و خواند میر يك تن و فصیح احمد خوافی پنج تن ایلچی نوشته‌اند.

وزیر خراسان در سال ۷۳۶ هجری بمنظور گرفتن مالیاتهای جنسی برای چندمین بار به قریه باشتین که مرکز یکی از ۱۲ بلوک ولایت بیمیق بود، آمدند، و در منزل برادران حسن و حسین حمزه که گویا از معتمدان سرشناس آنجا بودند سکنی گزیدند، و از آنان شراب و شاهد طلبیدند. حسن و حسین حمزه که مردانی غیرتمند بودند و از یاران و هواداران شیخ حسن جوری رهبر فکری سازمان جنبش ناراضیان شیعه مذهب خراسان بشمار میرفتند، به اسم جوانمردی و فتوت که جزء خوی و خصال نیکوی مردم آن سامان شده بود، پس از تهیه و آوردن شراب از بابت شاهد عذر خواستند. ولی آن میهمانان نمک ناشناس پس از خوردن شراب در طلبیدن شاهد اصرار کردند. و با بی‌شرمی خواستار دختران و زنان آن خانه یا محله شدند. کار این هوس و میل شهوانی بجائی رسید که خود در صدد دست یافتن به شاهد در آن خانه برآمدند. طبق نوشته میرخواند (حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند، نشنید، و خواست که بر بعضی عورات دست دراز کند).

در چنین موقع و موقعیتی با توجه به آماده بودن محیط اجتماعی و اینکه مردم آن سامان از ستمگری و بیداد و بی‌حرمتی و رسوائی حکام بی‌دین و بی‌انصاف ایلخانان مغول و مالکان و مأموران رذل و هرزه‌خوی آنان بجان آمده بودند. این دو برادر جوانمرد و غیرتمند باشتینی طاقتشان طاق شده گفتند: اگر سرمان پدار رود حاضریم ولی زیر بار چنین ننگ و ذلّتی نمی‌رویم. پس آنگاه بیدرنگ به اندرون خانه هجوم برده و برای حفظ ناموس خود پنج تن ایلچی نمک‌ناشناس را که به عنوان میهمان ناخوانده در آنجا سکنی گزیده بودند، از دم تیغ بران گذراندند و آنان را به دیار نیستی فرستادند. (نهم یا دوازدهم شعبان سال ۷۳۶ یا ۷۳۷ هجری) فصیح‌احمد خوافی مؤلف مجمل فصیحی در باره واقعه باشتین مینویسد که پنج ایلچی مغول در خانه حسین حمزه و حسن حمزه از مردم قریه باشتین

منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی‌حرمتی نمودند. یکی از دو برادر قدری شراب آورد، وقتی که ایلچیان مست شدند شاهد طلبیدند و کار فضاحت را بجائی رساندند که عورات ایشان را خواستند. دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد. بگذار سرما بدار رود شمشیر از نیام برکشیدند. هر پنج تن مغول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند ما (سربدار) می‌دهیم. غیاث‌الدین خوندمیر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر که ماخذ نوشته‌های وی روضة‌الصفاء می‌خواند می‌باشد در باره واقعه تاریخی باشتین مینویسد: (در آن اوقات ایلچی به باشتین فرود آمده از حسن حمزه و حسین حمزه که برادران بودند شراب و شاهد طلبید. حسن و حسین در باب شاهد عذری گفته ایلچی نشنید و خواست که متعرض عورات ایشان گردد، برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم، تحمل این رسوائی نداریم. و ایلچی را به قتل رسانیدند.)^۲

عزیمت پهلوان عبدالرزاق باشتینی به سبزوار

عموم مورخان در باره ماموریت پهلوان عبدالرزاق باشتینی از سلطانیه، پایتخت ابوسعید ایلخان به کرمان جهت وصول مالیات آن ایالت نوشته‌اند که امیر عبدالرزاق باشتینی بکرمان رفت و پس از وصول مالیات آن سامان به عیش و عشرت نشست و تمام آن را به سرعت حیف و میل کرد و در اندیشه آن بود که جواب دیوان و سلطان را چه دهد، که: خیر مرگ ابوسعید ایلخان به او رسید. (سین‌دهم ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ هجری) از این مژده روحی تازه در کالبد او دمیده از کرمان به سبزوار عزیمت کرد

۱- مجمل فصیح به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم در ضمن وقایع سال ۷۳۶ هجری صفحه ۵۱-۵۰.

۲- تاریخ حبیب‌السیر چاپ خیام جلد سوم صفحه ۳۵۷.

و به زادگاه خود (قریه باشتین) رفت. در اینجا دو قول مورد نظر است یکی هم آنکه میرخواند و خواندمیر و حافظ ابرو نوشته‌اند، هنگامی که پهلوان عبدالرزاق به قریه باشتین رسید واقعه تاریخی باشتین به شرحی که نوشته شد وقوع یافته بود. دیگر آنکه دولت‌شاه مینویسد: (خان او «پهلوان عبدالرزاق» را به جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد، چون وجوه تحصیل وصول یافت با اندک فرصتی تمام وجوه را برانداخت و تلف کرد متردد و مضطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا باقی املاک پدر را فروخته و در باقی دیوان تن نماید، در راه خیر وفات ابوسعید خان بدو رسید، خرم شد و پنهانی بدیه باشتین درآمد واقربا را دریافت و آنچه شنیده بود حال بازگفت. اتباع واقربای او گله کردند که خواهرزادهٔ خواجه علاءالدین محمد فریومدی آمده و چند روز است که در این ده بیدادی و جور میکند و از ما شراب و شاهد می‌طلبد. عبدالرزاق گفت: دنیا بهم برآمده است. در چنین حالی عاروننگ روستائی بچه چرا باید کشید؟ وهم در آن شب بسر خواهرزاده علاءالدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کردند و به قتل رسانیدند و علی‌الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیه‌ها بردار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام خود را سر بدار نهادند، و هفتصد کس با عبدالرزاق عهد و بیعت کردند. لیکن میرخواند مینویسد: خواجه علاءالدین محمد وزیر خراسان که در آن هنگام در قریه فریومد (فرومد) واقع در شمال غربی بیسق (سبزوار) بود، عده‌ای را به طلب حسن و حسین حمزه فرستاد

۱- تذکره دولت‌شاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۰۸.

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۱.

۳- قریه فریومد (فرومد) مرکز دهستان فرومد از بخش میامی شهرستان شاهرود ۶۳ کیلومتری شمال عباس‌آباد واقع در سر راه شوسه شاهرود به سبزوار است.

وایشان در رفتن تامل میکردند، در همین زمان پهلوان عبدالرزاق باشتینی از کرمان به قریه باشتین رسید. وی پس از آگاهی بر جزئیات واقعه و حقیقت حال، گفت: (برما وهمه مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت‌اند و آنگاه فرستادگان خواجه علاءالدین محمد را نه بروفق مرام ایشان (ناامید) بازگردانید). خواجه علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان که از گستاخی مردم قریه باشتین ناراحت شده بود خواجه جمال‌الدین محمد را با هزار تن سوار مسلح به قریه باشتین گسیل داشت تا نسبت به دستگیر کردن کشندگان ایلچیان و همچنین افرادی که از آنان حمایت کرده و میکنند اقدام بعمل آورد. در این هنگام پهلوان عبدالرزاق باشتینی عده‌ای از جوانان برومند قریه باشتین و نواحی اطراف آنجا را که بقول میرخواند (خیال رستمی در دماغ داشتند) یعنی: آماده جنگ و جانبازی در راه حفظ ناموس و مقابله بادشمنان ملك و ملت بودند جمع کرده و بجنگ سپاهیان اعزامی علاءالدین محمد روانه گردید. بطوریکه نوشته‌اند در بیرون قریه مغیثه جنگ بین طرفین در گرفت و گروهی از افراد سپاه خواجه جمال‌الدین محمد کشته شدند و بقیه پابفرار نهادند.

پهلوان عبدالرزاق باشتینی نخستین امیر سر بداران

بعد از جنگ خونین در قریه مغیثه، پهلوان عبدالرزاق باشتینی که از اعضاء نامدار جوانمردان و فتیان سبزوار بود و همواره خیال برتری جوئی و آرزوی رهائی همشهریان و بالاخره هم وطنان خود را از یوغ اسارت بیگانگان در سر می پروراند، برادران و یاران خود را در قریه باشتین و نواحی اطراف گرد

آورده وگفت (فتنه عظیم در این دیار به وقوع پیوست اگر ما مساهله کنیم کشته شویم. ویمردی سرخود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن. و بدین سبب و قول آن طایفه ملقب به (سربدار) شدند) ۱ (شعبان سال ۷۳۷ هجری). میرخواند در باره انتخاب پهلوان عبدالرزاق باشتینی به امیری دولت سربداران چنین می افزاید: (اکثر مردم قریه باشتین که مرید شیخ حسن بودند، عبدالرزاق را که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتک و خونریزی مستثنی به سرداری قبول کردند و مردم آن نواحی که بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزاندگی ضرب المثل اند... مدعی ایشان آنکه طایفه مسلط شده (حکام مغولان و مالکان بزرگ) ظلم میکنند، اگر خدای تعالی ما را توفیق دهد رفع ظلم کنیم و الا سرخود را بردار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب لقب سربداری پیدا شد) ۲ در برخی از منابع تاریخی ۳ بجای (سربدار) (سربدال) آمده است که بی تردید اشتباه است. بطوری که دولتشاه سمرقندی نوشته است؛ بعد از شکست و هزیمت افراد سپاه علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان که بمنظور سرکوبی قیام کنندگان قریه باشتین اعزام شده بودند پهلوان عبدالرزاق باشتینی که به سرداری سربداران برگزیده شده بود به برادر خود وجیه الدین مسعود گفت که: (زود باید رفت تا کار علاءالدین محمد را بسازیم) بهمین منظور به تمقیب لشکر شکست یافته دشمن تا قریه فریومد که اقامتگاه وزیر خراسان بود پیش راندند.

۱- تاریخ حبیب السیر خواند میر جلد سوم صفحه ۳۵۷.

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۲.

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی و مجمع-

الانساب محمد شبانکاره.

۴- تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۰۹-۲۰۸.

علاءالدین محمد هندو که پس از آگاهی بر خبر مرگ سلطان ابوسعید ایلخان در مورد عاقبت کار خود در خراسان بیمناک شده بود با سیصد تن از یاران خود از فریومد به استرآباد گرگان که مقر امیر شیخعلی جانشین والی خراسان بود گریخت. ولی سربداران همچنان به تعقیب وی پرداختند و در حدود کوهسار کبود چامه گرگان در محلی بنام شهرک نوبه او رسیدند و جنگ بین آنان درگرفت. علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان در این معرکه کشته شد.

پس از این واقعه فرزندان و یارانش به ساری فرار کردند و بقیه افراد همراه او نیز هلاک شدند. امیر عبدالرزاق باشتینی بعد از این پیروزی با غنائم بسیار به قریه باشتین مراجعت کرد و اموال و خزاین وزیر خراسان را بین یاران خود قسمت نمود.^۲

بطوریکه نوشته‌اند ابتدا چون عدد و قوت سربداران زیاد نبود قیام خود را به شکل دستبرد به قوافل و اموال کسانی که به ظلم و جور معروف بودند شروع کردند، و از این راه اموال و اسبابی که برای حرکت بزرگتر لازم بود فراهم آوردند.^۲ البته برخی از نویسندگان^۳ یاران پهلوان عبدالرزاق را راهزن نامیده‌اند، که با در نظر گرفتن مردم‌گرایی آنان بهیچوجه درست نیست. دولت‌شاه سمرقندی در این باره مینویسد: (واز اتفاقات حسنه و آثار دولت ایشان بود که در آن وقت امیر عبدالله مولائی دختر خواجه علاءالدین محمد را^۱ خواستگاری می‌نموده و از ترشیز چهل شتر قماش و زر و ابریشم به فریومد میفرستاد و از راه بیابان به قریه دونیه من اعمال بیهمق رسیده بودند که خبر به

۱- روضةالصفا میرخوانده جلد پنجم صفحه ۶۰۲.

۲- تلخیص مقول تألیف عباس اقبال آشتیانی صفحه ۴۶۹.

۳- مانند ابن بطوطه و مارکوپولو که از ماهیت این جنبش و انقلاب ملی

ایرانی بی‌اطلاع بوده‌اند.

عبدالرزاق رسید، برادر خود مسعود را فرستاد. تا آن مال را بالکل تصرف نمود و قوتی و شوکتی یافتند و اسپان گله سلطان ابوسعید خان و خواجه علاءالدین محمد را نیز قریب به سه هزار اسب که در اولنگ-رادکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفته آن اسپان را تصرف نمود و به سبزوار آورد و دو هزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند^۱ بدین ترتیب اتباع عبدالرزاق و شوکت و قدرت او بتدریج زیاد شد و در سال ۷۳۸ هجری شهر سبزوار را تحت استیلای خود درآورد و علم استقلال برافراشت. بعد از انجام این مراسم سربداران جوین و اسفراین و جاجرم و بیاروچمند^۲ را مسخر کردند و امیر عبدالرزاق خود را امیر نامید و سکه بنام خویش زد و مراسم شیعه دوازده امامی معمول گشت. بعد از این پیشرفت که نصیب امیر عبدالرزاق گردید نخوت و غرور او بالا گرفت و خواست به زور با همسر خواجه عبدالحق پسر علاءالدین محمد هندو وزیر مقتول خراسان ازدواج کند. دولتشاه در این باره که سرانجام منجر به کشته شدن امیر عبدالرزاق بدست برادر کوچکترش وجیه الدین مسعود گردید چنین نوشته است: (حکایت کنند چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق بن خواجه علاءالدین هندوی فریومدی که وزیر خراسان بود فرستاد که او را به نکاح خود درآورد. خاتون عار داشت که زن او شود، جواب فرستاد که من، بعد از فوت شوهر عهد کرده‌ام، که شوهر نکنم چون عبدالرزاق این سخن بشنید

۱- تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۰۹.

۲- مورخان اشتباهی بجای جمند که در کنار (بیار) جزء بخش میامی شهرستان شاهرود واقع است (خجند) نوشته‌اند. در این مورد به تاریخ قومس صفحه ۲۸۳ مراجعه شود. مرحوم بهمنیار در صفحه ۳۳۱ تاریخ بیهق مینویسد: (جومند یکی از نواحی شاهرود را اکنون بیارجمند گویند. بضم جیم، و این نام ظاهراً مرکب از بیار و جومند است که در سابق دوناخیه بوده و اکنون يك ناحیه محسوب میشود).

بازکس فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود با تحکم این کارخواهم کرد. خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت مرا امیر ده روز مهلت دهد تا کار ساختگی کنم، و بعد از آن هر چه فرماید حاکم است. و بعد از هفته بشب از حصار سبزوار بگریخت و عزیمت نیشابور کرد تا خود را پیش امیر ارغونشاه قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند. عبدالرزاق برادر خود خواجه مسعود را در عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان او را بازگرداند. مسعود در رباط سنکلیدر به او رسید. خاتون جزع و زاری نمود که: ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده ام، خالصاً لله بر آن مباش که من رسوا شوم. چون خواجه مسعود مرد متدین و خداترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست. و باز گردیده پیش عبدالرزاق آمد، عبدالرزاق گفت: خاتون را آوردی؟ گفت بدو نرسیدم. عبدالرزاق برادر را ناسزا گفت که تو مرد نیستی. مسعود جواب گفت که: ترا مرد و مسلمان نشاید گفت: که بنیاد کار بر فساد نهاده ای! عبدالرزاق خواست تا ضربتی بر او زند، مسعود پیش دستی کرده شمشیر کشید عبدالرزاق خود را از دریچه حصار بخاکریز قلعه افکند. گردنش خورد بشکست) ۱ بدین ترتیب امیر عبدالرزاق باشتینی نخستین امیر و فرمانروای دولت سربداران جهان را بدرود گفت (صفر سال ۷۳۸ هجری) ۲ در مجمل فصیحی از اینکه عبدالرزاق میخواست با آن زن ازدواج کند سخنی بمیان نیامده ولی در باره او میگوید که: (با اخلاق بزرگان بدرفتاری میکرد) و شاید هم در اثر همین شدت عملها که مورد تائید برادرش وجیه الدین مسعود نبوده بین آنان اختلاف ایجاد گردیده و سرانجام به ترتیبی که نوشته شد کشته شده است.

۱- تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۰-۲۰۹.

۲- مجمل فصیحی، تألیف فصیح احمد خوانی جلد سوم حوادث سال ۷۳۸

حکومت طغا تیمور خان

ابوسعید آخرین ایلخان بزرگ سلسله ایلخان مغول است، زیرا که بعد از مرگ ناگهانی اوسلسله ایلخانیان به سرعت رو به انحطاط گذارد، و مقام ایلخانی در میان یکمده از شاهزادگان بی لیاقت خاندان چنگیز و امیران متخاصم موضوع نزاع و کشمکش قرار گرفته و بتدریج ممالک ایلخانی را به قسمت‌هایی چند مجزا ساخته و زمینه را برای استیلای امیر تیمور گورگان که بر حسب اتفاق در همین سال فوت ابوسعید (۷۳۶ هجری) تولد یافته بود فراهم کرد، و سرانجام دولت دو روزه جمیع ایشان بدست این جنگجوی قهار بر افتاد. ابوسعید فرزند ذکور نداشت و چون غازان خان هم در دوره ایلخانی خود، شاهزادگان خاندان هولاکو را یا کشته، و یا بکلی از نام و نشان انداخته بود. بنابراین پس از مرگ ابوسعید کسی که بتواند زمام کارها را در دست بگیرد، وجود نداشت. بهمین علت امیر شیخ حسن ایلکانی حاکم بلادروم که امیری با کفایت و جاه طلب بود بنا بر درخواست یکی از شاهزادگان مغول به آذربایجان آمد و محمدخان یکی از نبیره زادگان منگو تیمور پسر هولاکو را به حکومت ایلخانیان برگزید. پس از این واقعه جمعی از امیران ابوسعید با امیر شیخ حسن ایلکانی به دشمنی برخاستند و بهمواهی یکدیگر از آذربایجان و عراق به خراسان رفتند و حکمران خراسان یعنی امیر شیخمعلی قوشچی را

بمخالفت با امیر شیخ حسین ایلکانسی و برگزیدگانانش تحریک کردند. این مخالفان که اهم ایشان امیر پیر حسین پسر امیر محمودبن امیرچوپان، و امیر ارغونشاه پسر امیر نوروز مشهور، و امیر عبدالله پسر امیر مولای، و امیر علی جعفر بودند به کمک امیر شیخعلی، یکی از شاهزادگان خاندان چنگیزی را که در مازندران اقامت داشت و از نبیره‌زادگان یکی از برادران چنگیز بود و طغا تیمور خوانده میشد به ایلخانی برگزیدند و در مقابل محمدخان و امیر شیخ حسن ایلکانسی آلتی جهت اجرای مقاصد خود تراشیدند.

بعد از اعلان ایلخانی طغا تیمورخان امیران سرکش او را برداشته بطرف آذربایجان حرکت کردند. در این میان موسی‌خان آلت امیرعلی شاه هم که از چنگ امیر شیخ حسن ایلکانسی گریخته بود به ایشان ملحق شد و طرفداران طغایمور و موسی چنین قرار گذاشتند که پس از دفع امیر شیخ حسن، خراسان به طغا تیمور تعلق داشته باشد، و عراق و آذربایجان به موسی‌خان داده شود. جنگ بین اردوی متحدان و لشکریان امیر شیخ حسن در نیمه ذی‌القعدة سال ۷۳۷ هجری در نزدیکی مراغه اتفاق افتاد. طغا تیمور گریخت و موسی‌خان به چنگ امیر شیخ حسن ایلکانسی افتاد و سپس در دهم ذی‌الحجه آن سال مقتول گردید. و از قضا در همان روز ارغونشاه هم امیر شیخ علی را در خراسان به قتل رساند و در یک روز دو دشمن امیر شیخ حسن ایلکانسی از میان رفتند. امیر شیخ حسن آذربایجان و عراق را مسخر خودش کرد و طغا تیمور خان هم به خراسان آمد و بکمک امیران خود در خراسان و کومش و جرجان (گرگان) به ایلخانی مشغول شد.

عزیمت شیخ حسن جوری از عراق به خراسان

اقامت شیخ حسن جوری دومین رهبرفکری جنبش سربداران

در عراق عجم که از اول شوال سال ۷۳۶ هجری آغاز شده بود مدت یکسال نیم بطول انجامید. ولی در این مدت همواره بوسیله یاران و سرسپردگان معتقد و جان باز خود از طریق شبکه های محرمانه سازمان زیرزمینی شیعیان دوازده امامی، اوضاع فکری و سیاسی جنبش ملی و دینی آزردهگان نواحی غربی خراسان را رهبری میکرد. پس از قیام و خروج مردم قریه باشتین و استقرار حکومت سربداران در سبزوار به اشاره خود اوجمی از شاگردانش به دنبال وی به عراق رفتند و او را بخراسان بردند. بطوریکه مورخان نوشته اند شیخ حسن جوری مدت دو ماه در خراسان ماند ولی در اثر ازدحام یاران و پیروان خود که موجب غوغا و اغتشاش میشد در یکجا نتوانست ساکن شود. در ماه محرم سال ۷۳۹ هجری شیخ حسن جوری عازم بلخ شد و سپس به ترمذ و آنگاه به هرات و قهستان (کوهستان) رفت و بعد رهسپار کرمان گشت. در کرمان بیمار شد و بار دیگر به مشهد و نیشابور عزیمت کرد، و نزدیک دو ماه در کوه های اطراف آنجا پنهان بود و هر چند روز مکان تازه ای انتخاب میکرد. ولی بطوریکه خود وی میگوید، در این مدت خلق بسیار به او روی آوردند.^۳ شیخ حسن جوری در اثر گسترش دامنه جنبش سربداران در خراسان و ایجاد وحشت و اضطراب در بین حکام و مالکان بزرگ در آن سامان، ناگزیر از راه قهستان (کوهستان) به عراق عجم هجرت کرد و در دستجردان مقیم گشت. شیخ در این سفر تنها نبود و جمع کثیری از مریدان

۱- مورخان در مورد محل دقیق اقامت شیخ جوری در عراق عجم مطلبی

ننوشته اند.

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۹.

۳- سید ظهیرالدین مرعشی مینویسد: (نزدیک به دو ماه در غار ابراهیم و در آن کوهها میبود و هر چند روز در مقامی و هر شب جای دیگر بسر میبرد) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۶۷.

نیز باوی بودند. در راه خطراتی پیش آمد (بیابان دربند و مخوف بود) بنابراین شیخ حسن جویری به مشهد بازگشت و چند روز در آن شهر اقامت گزید. در اینجا دشمنان به وی دست یافتند. بطوری که در نامه شیخ حسن جویری به امیر محمد بیک پسر ارغونشاه جانی قربانی حاکم نیشابور و مشهد و طوس آمده است: (دیگر بار مشایخ و سادات متفقہ به قصد و سعی برخاستند و بجناب حکام نامه‌ها روان کردند، بعضی را دروهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع مریدان او بسیار شده‌اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته‌اند که اظهار مذهب روافض (تشیع) خواهد کرد.)

امیر ارغونشاه جانی قربانی رسولی به مشهد فرستاد تا شیخ حسن جویری را دستگیر کند. ولی بعلم نامعلومی (شاید در اثر اعتقاد به شیخ حسن جویری یا مذهب تشیع) رسول مذکور با شیخ وارد مذاکره شد. بطوریکه در نامه مورد بحث آمده است: (آن ایلچی مردی عاقل بود، این ضعیف را دید و احتیاط کرد. او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست. این معنی باز نمود، از آنجا حکم فرستادند، او او را باز خواند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قریب دو ماه این گفتگو شد و اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجه کردند و در آن وقت امیر بزرگ (مقصود امیر ارغونشاه جانی قربانی حاکم ایالت خراسان است) در نیشابور بود از عزیمت من و درویشان خبردار شد به عذرخواهی و دلداری مانع سفر شد.)

بهر حال بعد از دو ماه سرانجام بمنظور سرکوبی جنبش صوفیان شیعه مذهب در خراسان شیخ حسن جویری بقرمان امیر

ارغونشاه جانی قربانی حاکم ایالت خراسان دستگیر و در قلعه طاق یا تاک در ولایت یازر زندانی شد. در این واقعه شصت هفتاد تن از درویشانی که همراه وی بودند در اثر مقاومت در برابر مأموران حکومتی مجروح و به طوس اعزام شدند.

آی، پ. پطروشفسکی روسی که درباره سربداران تحقیقاتی کرده است در مورد فعالیت‌های فکری و سیاسی شیخ حسن جوری چنین اظهار نظر میکند: (این اظهارات شیخ حسن جوری نشان میدهد که وی در قلمرو وسیعی به سیروسایاحت پرداخت و بلاشک کوشید که در تمام نقاط مزبور به تبلیغ پردازد، زیرا طبق نوشته میرخواند فقیهان به امیر ارغونشاه گفته بودند که: شیخ حسن جوری مردی فتنه‌انگیز است و خلق را بر مذاهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد. بطوریکه از نامه یاد شده برمی‌آید شیخ حسن جوری به ظن قوی زودتر از اواسط سال ۷۳۹ هجری دستگیر نشد و پیش از بازداشت سه سال در ایران سفر کرد و این نکته شایان توجه است. ضمناً در سال ۷۳۷ یا ۸۳۸ هجری پیروان وی در ولایت بیهق (سبزوار) خروج کردند. اما شیخ حسن جوری رهبری قیام را بعهده نداشت و با اینکه نهضت مزبور توسعه پیدا کرد شیخ به قیام‌کنندگان نپیوست).^۱ طبق تحقیقات نگارنده در پاسخ این محقق ارجمند روسی باید گفت: شیخ حسن جوری در موقع قیام و خروج مردم قریه باشتین (نهم یا دوازدهم شعبان سال ۷۳۷ هجری) در عراق بسر میبرده است. این سفر وی که از روز اول شوال سال ۷۳۶، هجری آغاز گردیده بود یکسال و نیم بطول انجامید. بدین ترتیب در ماه ربیع‌الاول سال ۷۳۸ یعنی یکماه بعد از کشته شدن امیر عبدالرزاق باشتینی امیر سربداران به خراسان مراجعت کرده

۱- نهضت سربداران تألیف پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز صفحه ۳۵.

است. دوم اینکه موضوع اختلاف عقیده بین امیر عبدالرزاق و برادرش وجیه‌الدین مسعود را، که مورخان سبب اصلی ایجاد نفاق و بالاخره قتل عبدالرزاق را در اثر واقعه تمایل عبدالرزاق به زن یکی از اعیان خراسان (به شرحی که در ورقهای پیش نوشته شد) دانسته‌اند، نباید به سادگی از نظر گذراند. زیرا همانطور که صاحب مجمل فصیحی بیان داشته است عبدالرزاق باشتینی نخستین امیر جنبش و انقلاب سربداران معتقد به شدت عمل انقلابی در باره اعیان و سران نظامی و بازماندگان آنان و همچنین ضبط اموال آن خونخواران مردم آزار و بی‌انصاف بوده است. ولی برادرش وجیه‌الدین مسعود که مردی معتدل و میانه‌رو بود با اقدام‌های تند و انقلابی امیر عبدالرزاق به مخالفت برخاست و سرانجام نیز موفق گردید. بدین ترتیب در موقع مراجعت شیخ حسن جویری از عراق به خراسان حکومت سربداران در دست امیر وجیه‌الدین مسعود متعادل قرار داشت که با در نظر گرفتن وسعت دید شیخ حسن جویری دومین رهبر فکری و سیاسی آزرندگان خراسان و معتقد به انجام اقدامات شدید انقلابی که بنظر بعضی از مورخان افراطی خوانده شده است، هم‌آهنگی کامل نداشت. بنابراین با توجه به شوق و شور گسترده شده در بین مردم طبقه پائین شهرها و روستائیان به حمایت از آل‌علی (ع) که به تصریح میرخواند: (تمام خلیق در شور آمده و بی‌طاقت شده بودند) شیخ حسن جویری در نظر داشت که در راس جنبش و انقلابی وسیع‌تر قرار گیرد، تا بتواند اقدامات انقلابی خود را قاطعانه به مرحله عمل درآورد. و همین امر موجبات اختلافات بعدی بین شیخ حسن جویری و امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی شد، که تعبیر و تبدیل به دو جناح تندرو، و میانه‌رو گردید.

وجیه‌الدین مسعود باشتینی دومین امیر دولت سربداران

بعد از کشته شدن امیر عبدالرزاق برادرش وجیه‌الدین مسعود باشتینی فرمانروائی دولت تازه تأسیس سربداران را برعهده گرفت. بطوریکه عموم مورخان نوشته‌اند امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی از برادر خود به حسن اخلاق و تدبیر و مزید شجاعت و کرم و جوانمردی ممتاز بود، و بهمین جهت نیز کار او رونق بسیار گرفت و او چون میخواست اساس دولت خود را محکم کند مقدمات استخلاص شیخ حسن جوری رهبر فکری جنبش را که به فرمان امیر ارغونشاه جانی قربانی در قلعه تاق (طاق) در ولایت یازر زندانی شده بود فراهم کرد، و او را به سبزوار خواست و در کار قیام برضد ظالمان آن سامان رسماً وی را پیشوا و مقتدای خود ساخت، و خود فقط ریاست دنیائی طریقه جوریه و دولت سربداران را برعهده گرفت. بهمین سبب جماعتی دیگر از ائمه و سادات سبزوار نیز گرد او فراهم آمدند. میرخواند در بارهٔ رهایی یافتن شیخ حسن جوری از قلعه تاق (طاق) در ولایت یازر چنین آورده است: (چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید ساخته به قلعه یازر فرستاد و درویشان و مریدان او متفرق شدند و روی به مساکن خود نهادند، او را مریدی در قریه‌یی ازقرای تون بود خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ میرفت، جمعی از درویشان با او ملاقات کردند. او پرسید که ازکجا می‌آئید و شیخ

در کجاست؟ ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند. خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز نموده و گفت: ای نامسلمان بیوفا، روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمائید و در خانه‌های خود آسوده و فارغ بنشینید؟! و برفورخواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثناء طریق امیر ارغونشاه با کوکبه عظیم پیش آمد، و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت، از وی پرسید که: به چه مهم آمده‌ای؟ گفت: تصدیع این بنده جهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد دو روز مرا صد چوب بزنید و یکنوبت رخصت فرمائی تا روی او را ببینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی. امیر ارغونشاه از امیر محمد اسفرانی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد؟ امیر محمد بنا بر قصد گفت به پانصد میرسد. ارغونشاه فرمود که: هر کس را مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کند. بعد از آن امیر ارغونشاه به لطف با خواجه اسد سخن کرده، او را پیش شیخ حسین فرستاد و به کوتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را نرنجاند. اما از محافظت او غافل ماند. و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت به شیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده، هفتاد کس اتفاق نمودند و با هم گفتند که در استخلاص او سعی مینمائیم اگر آن حضرت رهائی یابد فهوالمطلوب والا ما وظیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم به عز شهادت و ثواب آن جهانی رسیم. و عزیمت مصمم بجانب یازر رفتند و بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدرآید. شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سؤال از حصار بیرون آمد با درویشان متوجه سبزوار شد. بعضی گفته‌اند که امیر وجه‌الدین مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام دهد رأیش بر آن قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده

پیشوا و مقتدا سازد، و خود لشکرکشی کند. لاجرم با سواری چند متوجه شده بطرف یازر رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت: اگر قبول کنی و اگر نکنی منازعان چون دست یابند مرا و تو را بکشند و شیخ سر رضا جنبانیده در مرافقت امیر مسعود به سبزوار آمد. اما قول آن اول اصح است^۱.

بهر حال اگر داستان اول میرخواند را هم قبول کنیم تردیدی نیست افرادی که برای رهائی شیخ حسن جوری از زندان تلاش کرده‌اند میتواند به اشاره ورأی امیر وجیه‌الدین مسعود باشد. بعد از آمدن شیخ حسن جوری به سبزوار و پیوستن به امیر وجیه‌الدین مسعود، یاران و طرفداران خاص وی که آنان را درویشان گورکان نیز مینامیدند و مدت‌ها انتظار چنین روزی را می‌کشیدند از گوشه‌وکنار به آنان پیوستند و (در ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه‌الدین سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند) بطوریکه میرخواند مینویسد^۲ در این موقع که شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود بهم پیوسته بودند و مقدمات تحکیم پایه‌های حکومت سربداران و گسترش آن را فراهم میکردند، طرفداران امیر ارغونشاه که بی‌تردید از مالکان آن سامان بودند از بیم بسط تسلط سربداران در خراسان پیش امیر محمد بیک پسر امیر ارغونشاه رفتند و نگرانی خود را اظهار نمودند. امیر محمد بیک نامه‌ای به شیخ حسن جوری نوشته و در مورد فعالیت‌های سیاسی او توضیح خواست. شیخ حسن جوری بمنظور خام کردن امیر محمد بیک، نامه‌ای در پاسخ نوشته و ضمن تقاضای مدارا و

۱- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۸-۶۰۷.

۲- روضة الصفا جلد پنجم صفحه ۶۰۹.

مماشات با مردم اظهار داشته است که هیچگونه تمایلی به کارهای سیاسی و مملکتی ندارد.

۱- متن کامل این نامه که در ورقهای بعد خواهد آمد در روضة الصفاء
میرخواند جلد پنجم در صفحه‌های ۶۰۹ تا ۶۱۳ و هم‌چنین در مطلع السعدین و
مجمع البحرین تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۱۴۹ تا ۱۵۴
درج است.

متن نامه شیخ حسن جوری به امیر محمد بیک حاکم نیشابور و مشهد

بغد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر بنی هاشمی و آل اصحاب و عترت او، به حضرت اعظم خلف اعظام الامراء فی المعجم، ذوالمقام و المفاخر، امیر محمد بیک و فقه الله لما یحب و یرضی و الهمة متابعه الرشد و التقوی، داعی مخلص حسن جوری دعوات به اخلاص مرفوع می گرداند انه علی ما یشاء قدیر. این دعا پانزدهم ذوالحجه از مقام نیشابور محرر گشت. از حال خیر و وجوب حمد می نماید نه از روی افتخار بلکه به طریق شکر، از حضرت آفریدگار عزشانه که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه و علمای دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس، مدت هفت هشت سال به مدارس تردد نموده و به قال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوایف استماع کرده و بپراختلاف احوال و اعتقادات ایشان، به قدر وسع و قوف یافته تا عاقبت در سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار، صاحب الاسرار و الافتقار سرالله فی الارضین شیخ قدس الله سره المزبور رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و به تدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و به یمین همت مبارکش بدانچه

مقصود این ضعیف نحیف بود رسید والحمدلله علی ذالک وبعد از آن که آن بزرگوار در سبزوار به دست ظلمه اشراک به درجه شهادت رسید، این ضعیف در همان شب به طرف نیشابور سفر کرد، در بیست و سیم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه (۷۳۶ هجری) و دوماه دیگر در حدود نیشابور به گوشه‌ها منزوی می‌بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند، از آنجا به مشهد مقدس رضوی علیه الصلوٰه والسلام سفر کرد و از آنجا به ابیورد و خبوشان (قوچان) و پنج‌ماه دیگر همچنین از مقامی به مقامی می‌گریخت و با هیچ آفریده در نمی‌آمیخت و مع هذا به هر جا که یک هفته می‌بود مردم تردد آغاز می‌کردند و به حد ازدحام میرسید تا در اول شوال، این سال سفر عراق اختیار کرد و یک سال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا به هر جا مقام کرد همین تشاویش پیدا میشد و جمعی از خراسان از عقب آمدند و باز به طرف خراسان مراجعت نمود و قرب دوماه دیگر در طرف خراسان بود و در دوسه ولایت به سبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد. در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه (۷۳۹ هجری) عزیمت ترکستان نمود و مدتی در بلخ و ترمذ بود و به سبب همین نوع زحمت یاز به طرف هرات افتاد و از آنجا به خواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر می‌بود و از آنجا عزیمت طرف کرمان کرد. فاما راه بند بود و ضعف بر مزاج غالب. دیگر بار به طرف مشهد مقدس رفت و از آنجا به ولایت نیشابور و قرب دوماه دیگر در غار ابراهیم و در آن کوهسار، هر چند روز در گوشه دیگر می‌بود و بسر می‌برد. در این مدت خلق بسیار روی به این ضعیف آوردند و اکثر به طلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف می‌رسیدند تا به جائی ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفکره نیشابور و اصحاب اغراض حيله‌ها انگیزتند و

افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شرعیه و تارک احکام شریعت و حکام را دروهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد اسق روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سئوالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال و قوف یافته مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به دستجردان افتاد و راه بیابان دربند و مخوف بود و طایفه ای انبوه با این ضعیف بودند. راه بیابان میسر نشد. بار دیگر به مشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفکره بقصد و سعی برخاستند و به جناب حکام نامه ها روان کردند و بعضی را دروهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد.

القصة از امیر بزرگ ارغون شاه هداه الله ان شاء الله، ایلچی به مشهد مقدس آمد و حکم آورد به گرفتن و بردن این ضعیف. آن ایلچی مرد عاقل بود. این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بیعتان است. این معنی باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذر خواهی نمودند و قرب دو ماه گفت و گوی شد و اصحاب قصد و غرض به هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا به جائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجه کردند و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند از عزیمت درویشان با خبر شدند، و عاقبت این بود که به سر این ضعیف آمدند و نواب خدمتش شنقصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند. و به طرف یازر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن را از درویشان سروپای درهم شکستند و به ولایت طوس بردند

۱- شنقصه: به نهایت چیزی رسیدن (فرهنگ نفیسی) جور و تعدی بی حد بر رعایا (فرهنگ معین).

و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور رفتند و از آن به ولایت باز آمدند، چون به آن جا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیزختن چیست؟ گفتند: چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته بدین جانب آورده و قصد هلاک شما نمودند، ما به جهت خلاص شما برخاستیم و آمدیم و این ضعیف از ایشان سؤال کرد که: شما را طمع آن هست که من با مقام شما آیم و عمل شما بردست گیرم؟ گفتند: نعوذ بالله، که اعتقاد ما چنین باشد. پرسیدم که شما را نیت است که با طریق و روش این ضعیف گردید، می باشد که گوشه نشینی اختیار کنید؟ گفتند: ظلمه ما را نگذارند که ایمن نشینیم و میسر نشود. پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود؟ همه جماعت خاموش شدند. بعد از آن گفتند طمع ما آن است که شما با خراسان مراجعت کنید و به هر جا که میسر شود به عبادت مشغول شوید. ما شرط می کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم.

القصة این ضعیف عزیزت خراسان نداشت. فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند. دانستم که دست باز نخواهند داشت. بدین طرف مراجعت افتاد.

اکنون مقصود از این جمله تصدیقات آن است که تارای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا به امروز رسیده مدت دوماه است که این ضعیف به سبزوار مقام داشت و از جمله ولایات خراسان، پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان به مرتبه ای رسید که به دفع آن بر می باید خاست و نوعی می باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد. این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام و نخواهم کرد. این معنی با پیشوایان دین می باید گفت.

تا اگر ایشان به سعی و دفع برخیزند و به نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد، ما نیز در مددکاری یکی باشیم از جمله مسلمانان.

اکنون امیر وجیه‌الدین مسعود و اتباع ایشان می‌گویند که هر چه بهبود مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و دربند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان و ولایت بی‌هق و نیشابور بدین سخن اتفاق کردند که دفع این ظلم و طمع و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که در این نزدیکی چه مقدار مردم به قتل آمده‌اند، بر مقتضای نص قرآن مجید و کلام قدیم که: «وان طائفتان من المؤمنین اقتلو فاصلحوا بینهما فان بغت احسبیهما علی الاخری فقاتلوا حتی تبغی حتی تفنی الی امرالله» این ضعیف، بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بی‌هق، به التماس امیر وجیه‌الدین مسعود به جهت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی به حضرت امیر بزرگ ارغون‌شاه مشتمل بر همین معنی که این‌جا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنان‌که به سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن بازدارند و به صلح راضی شوند ان‌شاءالله تعالی که بروجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعدالایوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آن حضرت خطاب بروجهی دیگر باشد لاشک محاربه عظیم متصور است که تمامت خلق در شور آمده‌اند و بی‌طاقت شده. صورت حال این است که باز نموده شد. باقی شك نیست که امیرزاده را درغایت کیاست و فراست نشان می‌دهند و هرگز این ضعیف به امر ونهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون به اتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان به قولی که نزدیک همه اصلح باشد یکی خواهد

بود و یقین که ایشان نیز به عقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که برقانون شریعت و عقل به صلاح اولی است آن پیش گیرند. زیادت از این تصدیع خدمت نداد. ایزدش یار بود و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی. ۱۰

چنانکه از مطالب نامه شیخ حسن جوری دومین رهبر فکری جنبش سربداران به عنوان امیر محمد بیگ پسر ارغونشاه جانی قربانی حاکم نیشابور و مشهد استنباط می‌گردد این نامه بمنزلهٔ اخطار و هشدار مذهبی و سیاسی بوده و سپس همانطور که نوشته شد فرمان حمله صادر گردیده است.

اتحاد موقت بین جناح تندرو و میان‌رو

کار دولت سربداران با اتحاد و همبستگی شیخ حسن جوری رهبر فکری و امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی رهبر سیاسی و نظامی که در حقیقت آن را وحدت مقدس ملی و دینی (تشیع) باید نامید بیش از پیش نظم و قدرت گرفت. و از این پس در مسجد جامع سبزوار هنگام خواندن خطبه نام شیخ حسن جوری را نخست و نام امیر وجیه‌الدین مسعود را بعد از وی می‌آوردند. ۲. تردیدی نیست که امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی میخواست از نفوذ شیخ حسن جوری در میان مردم استفاده کرده و قدرت خویش را استوار سازد. در اثر این پیوستگی از لحاظ قدرت نظامی نیز پیشرفتهای چشم‌گیری عاید دولت نوپای سربداران گردید، بطوریکه نیشابور را در سال ۷۳۹ هجری از کف عمال امیر ارغونشاه جانی قربانی بیرون آوردند. مورخان در بارهٔ این

۱- مطلع سعدین و مجمع بحرین تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی صفحه ۱۵۴-۱۴۹.

۲- در زبدة‌التواریخ دربارهٔ القاب شیخ حسن جوری چنین آمده است: (شیخ‌الاسلام سلطان الاولیاء العظام مرشد السالکین).

پیروزی که از دو طرف یعنی طغا تیمور ایلخان خراسان و جرجان (گرجان) و ملک معزالدین کرت فرمانروای هرات را به وحشت انداخت مطالب جالب توجه نوشته‌اند که به نظر برخی از محققان خارجی، غیر معقول بنظر می‌آید. ولی اینان از تأثیر شگرف اتحاد مقدس ملی و دینی ایرانیان که صحنه‌های حیرت‌انگیزی در سیر ادوار تاریخ به‌منصه ظهور و بروز رسانیده است، غافل میباشند. از نمونه‌های دیگر این اتحاد خلل‌ناپذیر ملی و دینی ایرانیان در دوران بعد از اسلام جنگ چالدران که شاه جنگ ایرانیان نامیده شده و هم‌چنین انقلاب اخیر ایرانیان را میتوان نام برد (که در آغاز دارای هر دو جنبه بود) بطوری که می‌دانیم قیام و انقلاب سربداران بر ضد فرمانروایان بی‌انصاف ایلخانی و مالکان بزرگ و فقیهان سنی مذهب که حافظ منافع نامشروع و غیر انسانی حکام و مالکان بزرگ شمرده میشدند انجام گرفت. بنابراین اقتدار گروهی عظیم از شیعیان بطور کامل بر ضد فقیهان مزبور و سودهای سرشار آنان تمام میشد. بهمین جهت آن دو فرمانروای بزرگ در این هنگام سخت به تکاپو و اضطراب افتادند.

پیروزی سربداران بر طغاتیمورخان

برخی از مورخان نوشته‌اند که سربداران با سه هزار نفر از یاران خود که یکم هزار سوار و دو هزار نفر پیاده بودند، در ظرف یک روز سه سپاه امیران مغول خراسان را که به هفتاد هزار سوار و پیاده بالغ میشد شکست داده و منهزم کردند، امیران خراسان که ارغوشاه جانی قربانی در رأس ایشان قرارداد داشت نخست اجلاس کردند و ارغوشاه آنان را متقاعد کرد که اگر سربداران را متفرق نسازند

۱- پطروشفسکی روسی در نهضت سربداران ترجمه کریم کشاورز

دیگر زندگی برای ایشان حرام خواهد شد. به ویژه اینکه مریدان و هواخواهان شیخ حسن جوری بسیار گشته‌اند. این امیران قرار گذاشتند که سه سپاه در روز وساعت معین به هنگام نیمروز در حومه نیشابور بیکدیگر پیوسته و سپس یکجا به لشکریان سردار حمله کنند. ولی چون با یکدیگر هم‌چشمی داشتند این قرار را مراعات نکردند و گرچه در یک روز به حومه نیشابور رسیدند، ولی ساعات ایشان متفاوت بود و سرداران هر یک را جداگانه تارومار کرده غنیمت فراوان بدست آوردند. امیر ارغونشاه بیموده کوشید تا وحشت و هراس به سپاهیان راه نیابد و از هزیمت ایشان ممانعت بعمل آورد. ولی سرانجام خود نیز از معركة کارزار گریخت. مورخان این روز را روز پیروزی ایرانیان بر ایلخانیان مغول یعنی صحرانشینان خونخوار تاتار می‌شمارند. میرخواند مینویسد: طغاتی‌مورخان فرمانروای بزرگ خراسان و گرگان (شمال شرق ایران) پس از آگاهی بر اتحاد شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود سرداری گفت: (ایشان سر یاغی‌گری دارند و هفتاد هزار مرد جمع آورده به عزم رزم سرداران روان شد) در این هنگام شیخ حسن و امیر وجیه‌الدین مسعود نیز با سه هزار کس (که هر یک خود را رستم‌دستان و سام نریمان پنداشتند) برای مقابله با سپاه دشمن به جانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته، رسولی نزد طغاتی‌مورخان فرستادند که: (اگر شما و ما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نمائیم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کرد بفضل خود گرفتار آید) طغاتی‌مورخان خبر به ایشان روان کرد که: (شما مشت‌روستائی می‌خواهید تا ما را مأمور خود گردانید، سپاهیان را فریب دهید؟!) چون انجام کار بر جنگ قرار گرفت، سپاهیان سردار پایمردی کردند و جنگی عظیم بین طرفین در گرفت، در

گرماگرم این معرکه امیر شیخعلی کاون برادر طغاتی‌مورخان کشته شد، و سپاهیان طغاتی‌مورخان شکست خورده و پس از دادن عده زیادی تلفات روبه فرار نهادند. امیر ارغونشاه جانی قربانی و امیر عبدالله مولای، و سایر امیران به اطراف متفرق شدند. امیر مولای بعد از چند روز در قهستان (کوهستان) وفات یافت و پسر بزرگ او امیر محمد نیز پیش شیخ حسن جوری آمد و مرید شد. فصیح احمد خوافی در باره این جنگ و پیروزی سربداران مینویسد: وجه‌الدین مسعود در سال ۷۳۸ هجری با هفتصد تن از سربداران امیر ارغونشاه و ده هزار سوار و پیاده او را منکوب و منهزم ساخت، سپس نیشابور را در سال ۷۳۹ هجری تسخیر کرد و قشون دو هزار نفری او در ظرف یکروز بتفاریق با بیست هزار نفر (بوقت چاشت) و امیر ارغونشاه را با سی هزار نفر پس از (نماز نیمروز) منهزم کرد. بهمین علت مورخان این دوره، وجه‌الدین مسعود را ستوده، و وی را صاحبقران سربداران خواندند.

دولتشاه سمرقندی ضمن نقل داستان شکست سه سپاه مغول بدست سربداران به سرداری وجه‌الدین مسعود باشتینی مینویسد: (از عهد آدم تا زمان او (زمان مسعود) هیچ آفریده این کار نکرده است و مورخان نیاورده‌اند).^۲ بدین ترتیب سراسر خراسان غربی در اختیار سربداران قرار گرفت (۷۳۹ هجری) و حدود قلمرو ایشان از مغرب به دامغان و از مشرق به جام و از شمال به خوشان (قوچان) و از جنوب به ترشیز رسید. یعنی ۵۰۰ کیلومتر طول و بیش از ۲۰۰ کیلومتر عرض داشت. این بطوطه در باره مقابله سربداران با طغاتی‌مورخان مغول چنین نوشته است: (سربداران شهر نیشابور را فتح کردند. سلطان طغاتی‌مور (طغاتی‌مور) لشکریانی به جنگ آنان فرستاد که بشکست او انجامید. وی بار

۱- مجمل فصیحی جلد سوم در وقایع سال ۷۳۸ و ۷۳۹ هجری.

۲- دولتشاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۱۰.

دوم نائب خود ارغونشاه را به مقابله فرستاد. این سپاه نیز به هزیمت رفت و ارغونشاه خود به اسارت افتاد و سرداران وی را آزاد ساختند. سرانجام طغتی‌مور خود با پنجاه هزار مغولان به نپود سرداران رفت. لیکن این بار نیز شکست خورد و شهرهای سرخس و زاوه و طوس که از بزرگترین شهرهای خراسان است بدست سرداران افتاد، و خلیفه آنان در مشهد علی بن موسی الرضا استقرار یافت. سرداران شهر جام را نیز به تصرف خود درآوردند (۷۴۲ هجری) در مجمل فصیحی آمده است ۲ که در سال ۷۴۱ هجری سرداران اسفراین و جاجرم و بیاروجام و بسطام و دامغان و سمنان را تسخیر کردند.

اجرای مساوات عمومی در دولت سرداران

بطوریکه از مندرجات کتابهای مربوط به دوره سرداران مستفاد میگردد، حمایت از طبقه پائین اجتماع و روستائیان و مساوات عمومی در بین عموم مردم هدف مهم و مشخص سران این دولت به ویژه رهبران نخستین جنبش بوده است. سید ظهیرالدین مرعشی در این باره مینویسد: (...امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی از ایشان میداشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفضیل نمی نهاد. با خلق طریقه صلاح و سداد و راستی میورزید، نوکران او به جان از او در نمی ماندند و به هر طرف که میرفت مظفر و منصور بود.)^۳ بطوریکه نوشته اند، امیر مسعود خمس غنائم را که قانون اسلام و تشیع برای حاکم عهد و سادات معین کرده است، طلب نمی داشت. بدیهی است که علت

۱- سفرنامه ابن بطوطه ترجمه دکتر محمدعلی موجد جلد اول، صفحه ۴۲۵.

۲- مجمل فصیحی جلد سوم در حوادث سال ۷۴۱ هجری صفحه ۵۹

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی

رفتار وجیه‌الدین مسعود این بود که بوسیله ارضای تمام خواسته‌های لشکریان برای خود و سلاله خویش در میان ایشان تکیه‌گاه استواری برپا سازد. بهمین جهت اصل برابری در بخش‌غنائم را که تحت تأثیر مواعظ مساوات‌طلبانه شیخ حسن جوری رهبر فکری جنبش سرداران پیش کشیده شده بود بطور کامل رعایت کرد. سنگین‌ترین باری که در دوره تسلط ایلخانان مغول بردوش روستائیان قرار داشت، زیادی سهم مالک بزرگ بود که حتی پس از تجدیدنظر و اصلاحی که در دوره غازان‌خان در آن بعمل آمد در بسیاری از نقاط از شصت درصد کل محصول کمتر نبود. وجیه‌الدین مسعود که بیاری روستائیان به قدرت رسیده بود. میزان خراج سهم مالک فتودال را کم کرد. و سایر عوارض که مطابق موازین شرع نبود از طرف وی لغو گردید. ابن بطوطه در باره اجرای آئین عدالت اجتماعی و اعتماد عمومی در بین سرداران مینویسد: (برندگان همه نواحی از پیش خواجگان خود می‌گریختند و بجمع آنان می‌پیوستند. هر غلامی که پیش آنان می‌آمد صاحب اسب و خواسته می‌شد و اگر شجاعتی از خود نشان میداد بفرماندهی دسته‌ای منصوب می‌گردید. بدین ترتیب قوای مسعود روبه‌فزونی نهاد و کارش بالا گرفت. این قوم جملگی مذهب رفض (تشیع) داشتند و سودای برانداختن ریشه تسنن را از خراسان در سر می‌پختند. در مشهد طوس شیخی رافضی بود (شیخ) حسن نام‌که از صلحای شیعیان بشمار میرفت. او اعمال این دسته را تأیید کرد و آنان او را بخلافت برداشتند. حسن سرداران را به عدل و داد توصیه می‌کرد. آئین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه‌های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی خاک میریخت تا صاحب آن پیدا نمی‌شد کسی دست به سوی آن دراز نمی‌کرد)۱

در بارگاه سربداران تشریفات پرزرق و برق پادشاهی برقرار نبود و امیر و سرباز بر سر يك سفره به صرف غذا می پرداختند.

اختلاف پنهانی بین دو جناح تندرو و میانه‌رو

جناح تندرو و یا افراطی سربدار که در اثر مواظت و تبلیغات شیخ خلیفه مازندرانی و شیخ حسن جوری رشد یافته بود و طرفدار مساوات در حقوق و ثروت بود در زمان امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی سرو صورتی پیدا کرد و پس از پیوستن وجیه‌الدین مسعود به شیخ حسن جوری به ترتیبی که نوشته شد، بیش از پیش سامان گرفت. بطوریکه مورخان نوشته‌اند در آغاز شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود، با هم بستگی و هم‌آهنگی خاصی کار میکردند ولی به‌زودی چنانکه انتظار میرفت بین ایشان اختلاف نظر پیدا شد و در گرد هر يك از آن دو عده‌ای از هواخواهان ایشان جمع شدند بگفته حافظ ابرو: (فی الجملة آن قوم (سربداران) دو طایفه شدند، اتباع شیخ حسن جوری را شیخیان خوانند، و اتباع امیر مسعود را سربدار گویند.) بدین طریق دو جریان در میان سربداران پیدا شد، یکی اعتدالی و میانه‌رو یا سربداری و دیگر افراطی و تندرو یا درویشی و شیخی. طرفداران شیخ حسن جوری اقدامات و فعالیتهای اصلاحی امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار را که پس از رسیدن به قدرت محتاطانه تشخیص می‌دادند و می‌دیدند که او بجای همگانی کردن ثروت و مساوات در حقوق، که هدف اصلی جنبش بود به تعدیل مالیات‌ها و لغو عوارض و غیره می‌پردازد و فقط به جنبه ظاهری امور توجه دارد کم‌کم نارضائی خود را اعلام داشتند و همین امر موجب شد که يك مبارزه پنهانی بسیار سخت بین شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی برای نیل به هدفهای مورد نظر هر يك به وجود آید.

فرمانروایان آل کرت

فرمانروایان آل کرت يك دسته از فرمانروایان ایرانند که از نیمه اول قرن هفتم هجری تا اواخر قرن هشتم هجری در مشرق ایران حکومت داشته‌اند. پایتخت ایشان همه‌وقت شهر هرات بوده و اگر چه در تاریخ سیاسی ایران اسم و رسم چندانی از این سلسله بجا نمانده بلکه جمعی از ایشان به‌سست پیمانی و بی‌وفائی شهرت یافته‌اند، در تاریخ ادبیات ایران نامی بخیر از خود باقی گذاشته‌اند.

اول کسی که از این خاندان از او نامی در تاریخ برده شده تاج‌الدین عثمان مرغینی است که با برادرش عزالدین عمر مرغینی از بنی‌اعمام سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸-۵۵۹ هجری) بوده‌اند و عزالدین عمر سمت وزارت این سلطان را داشت. نسبت تاج‌الدین عثمان و عزالدین عمر را مورخان و شاعران مخصوص این خاندان به سلطان سنجر سلجوقی رسانده‌اند، ولی صحت این نسبت درست معلوم نیست.

عزالدین عمر بتدریج در دستگاه سلطان غیاث‌الدین محمود غوری ترقی یافت و بحکومت هرات نامزد شد و او برادر خود تاج‌الدین عثمان را به کوتوالی قلعه خیसार از قلعه‌های سرحدی بین هرات و غور منصوب کرد و تاج‌الدین تا آخر عمر به این سمت باقی بود و چون مرد کوتوالی قلعه خیसार و حکومت بعضی از بلاد غور از طرف سلطان غیاث‌الدین به پسر تاج‌الدین که ملک رکن‌الدین نام داشت واگذار شد و این ملک رکن‌الدین بواسطه ازدواج با دختر غیاث‌الدین اعتباری مخصوص بهم‌رساند و او دخترزاده خویش شمس‌الدین محمد کرت را ولیعهد خود قرارداد و این شمس‌الدین محمد در حقیقت سرسلسله آل کرت بشمار می‌رود. حکومت ملک رکن‌الدین بر خیसार و قسمتی از

غور مصادف شد با هجوم تاتار و استیلای لشکریان چنگیزی بر خراسان. رکن‌الدین صلاح خود را در اطاعت از آن خان قهار دید و ایلچیان چنگیزی را محترم داشت. چنگیز خان یرلیغی در واگذاری حکومت خیसार و غور و بلاد تابعه آن بنام ملک رکن‌الدین صادر نمود و رکن‌الدین نواده خود شمس‌الدین محمد کرت را مصاحب چنگیزخان کرد و او در میان سران سپاه تاتار اهمیت و اعتبار بسیار پیدا نمود و مقرب و محل اطمینان ایشان شد. ملک رکن‌الدین در سال ۶۴۳ هجری فوت کرد و جانشینی او به شمس‌الدین محمد بن ابی‌بکر کرت رسید و او در سال بعد به‌راهی یکی از سرکردگان مغول در حمله به ولایت سند شرکت نمود و از جانب او با حکام لاهور و مولتان داخل مذاکره برای گرفتن ایلی از ایشان شد و چون در این مذاکرات توفیق کامل یافت و حکام مزبور را با گرفتن خراج وافی مطیع مغول کرد، از طرف ایشان به‌حکومت لاهور منصوب گردید. ولی سران سپاهی مغول بر او حسد بردند و ملک شمس‌الدین به‌مدستی با مسلمین هند متهم شد، اما ملک شمس‌الدین به طایر بهادر فرمانده کل قوای مغول در ایران شرقی پناه برد و او شمس‌الدین را زیر حمایت خود گرفت و پس از مرگ طایر بهادر که در سال ۶۴۵ هجری اتفاق افتاد رئیس‌ان مغول ملک شمس‌الدین را بحضور جفتای فرستادند تا آن شاهزاده او را به به‌یرغو بنشانند ولی در همین اوان جفتای وفات یافت و ملک شمس‌الدین به‌راهی پسر جفتای به اردوی خان مغول روانه شد و او مقارن قوریلتائی که جهت انتخاب منگوقاآن تشکیل می‌یافت به اردو رسید. جماعتی از رئیس‌ان مغول ملک شمس‌الدین را به وضعی خوش بمنگوقاآن معرفی کردند و خدمات گذشته او و خاندانش را نسبت به مغول در نزد خان بازگو نمودند. منگوقاآن هم بی‌پاس آن سوابق حکومت تمام ولایات هرات و جام و باخزر و پوشنگ و غور و خیसार و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و

مروالروذوفاریاب را تا کنار سیحون اسفزار و فرسراه و سیستان و کابل و قسمتی از افغانستان شرقی را تا کنار سند به ملک شمس‌الدین محمد کرت واگذاشت و ملک شمس‌الدین از این تاریخ که مقارن سال ۶۴۸ هجری است حکمران مستقل ممالکی به وسعت مورد بحث در بالا شد. و علاوه بر این التفات، منگو قآن به او یرلیغ و پائیزه و خلعت داد و او را پیش ارغون آقا حکمران کل خراسان فرستاد تا در مساعدت او سعی لازم بعمل آورد. و پنجاه تومان به او بطور نقد پردازد. ملک شمس‌الدین از قراقرم به خراسان نزد ارغون آقا آمد و یرلیغ و پائیزه خانی را به او نشان داد و از جانب او نیز مورد نوازش قرار گرفت و مسئولش اجابت شد و با قدرت تمام به هرات برگشت.

ملک شمس‌الدین بعد از اطمینان خاطر از جانب مغولان بدفع دشمنان داخلی پرداخت ابتدا در سال ۶۴۷ هجری ملک سیف‌الدین حکمران غرجهستان را که از شناختن حکومت او بر آن ناحیه استنکاف ورزیده بود مغلوب کرد و ملک نصیرالدین حکمران سیستان را نیز از میان برداشت و آن نواحی را بطور کامل مطیع خود کرد و تا ایامی که هولاکو خان به قصد اسماعیلیان لشکر به خراسان آورد ممالکی را که منگو قآن به او واگذاشته بود در قبضه اقتدار خویش داشت و به این شکل حکومت غیر مستقیم مغول را در آن بلاد استوار نمود.

در موقع حرکت هولاکو به طرف ایران از اولین کسانی که به استقبال او شتافتند ملک شمس‌الدین بود که در نزدیکی سمرقند بخدمت هولاکو رسید و هولاکو در موقع تسخیر قلعه‌های اسماعیلیان در قهستان ملک شمس‌الدین را از طوس برای گرفتن ایلی از محتشم آن ولایات یعنی ناصرالدین عبدالرحیم پیش او روانه داشت و او ناصرالدین عبدالرحیم را پیش هولاکو آورد و به دستیاری او سردار مغول بسپه‌ولت بر قلعه‌های قهستان دست یافت.

ملك شمس‌الدین تا آخر زندگی هولاکو در خدمتگزاری مغول بود و چون او وفات یافت و اباقاخان به ایلخانی رسید ملك شمس‌الدین همچنان محترم و معزز بود تا سال ۶۶۷ هجری یعنی موقعی که براقخان خراسان را مورد تعرض قرار داد ملك شمس‌الدین مقدم براق را استقبال کرده در خدمت او داخل شد ولی کمی بعد مصلحت خود را در ترك او دیده در قلعه خیساار متحصن گردید و تا براق بدست لشکریان اباقا منہزم شد در آن قلعه بود و چون براق منہزم گردید جماعتی از مخالفان و حسودان ملك شمس‌الدین را در کار پیشرفت مغولان جفتائی مؤثر قلمداد کردند بهمین جهت اباقا تصمیم به تخریب هرات گرفت ولی خواجه شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان و بعضی دیگر اباقا را از این خیال منصرف نمودند و گفتند صلاح آنست که ابتدا ملك شمس‌الدین را دستگیر کنیم سپس ب فکر هرات بیفتیم. اباقا این مصلحت‌اندیشی را پذیرفت و جمعی از لشکریان را به محافظت هرات گماشت. خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان در این ضمن مراسله‌ای به ملك شمس‌الدین نوشت و او را به اردو خواست ولی شمس‌الدین از ترس دشمنان به اردو نیامد و در قلعه خیساار گوشه‌گیری اختیار نمود تا آنکه در سال ۶۷۴ هجری بار دیگر اباقاخان فرمان ایالت‌های نام برده شده در قبل را بنام او صادر نمود و به او زینهار داد. ملك شمس‌الدین نیز از قلعه بزیر آمده در هرات مستقر گردید و کمی بعد بدرخواست بعضی از امیران ایلخانی از هرات به اصفهان آمد و به مصاحبت خواجه بهاء‌الدین جوینی به عزم تشرف بخدمت اباقاخان به تبریز شتافت ولی منظور نظر اباقا نشد و ایلخان او را در آن شهر نگاه داشت و پسر و برادرش را بشروان و دربند روانه کرد و ملك شمس‌الدین محمد بن ابی‌بکرکرت در تبریز مقیم بود تا در شعبان سال ۶۷۶ هجری مسموم گردید.

هنگام مرگ. ملك شمس‌الدین پسر او رکن‌الدین در تبریز بود و چون در غیاب پادشاهان كرت اوضاع آن شهر پریشان شده بود اباقا در سال ۶۷۷ رکن‌الدین را بحکومت هرات برگزید و امر کرد که او را به لقب پدرش بخوانند و بهمین جهت وی را ملك شمس‌الدین کهین خواندند. ملك رکن‌الدین در مراجعت به هرات آن شهر را آباد کرد و در سال ۶۷۹ هجری بسیاری از قلعه‌های غور را مسخر نمود و در سال ۶۸۰ هجری شهر قندهار را مفتوح ساخت. وی بیشتر اوقات خود را در قلعه خیسهار می‌گذرانیید، بخصوص وقتی که اباقا فوت کرد، او در آن قلعه تحصن اختیار نمود و چون یکی از امیران مغول را که مخالف ارغون‌خان بود کشته بود و امیران تاتار از این حرکت او رنجیده خاطر بودند و پیوسته از او پیش ایلخان سعایت می‌کردند ملك رکن‌الدین تا آخر عمر از قلعه خیسهار فرو نیامد و تا تاریخ ۱۰ صفر سال ۷۰۵ هجری که جهان را بدرود گفت در آن حصار مقیم بود.

ملك رکن‌الدین پسری داشت بنام فخرالدین که از جوانی بمناسبت رشادت ذاتی و آشنائی به علم و ادب بمناعت طبع و بلند پروازی بار آمده بود و کمتر از پدر تمکین می‌کرد و بهمین جهت ملك رکن‌الدین از او رنجید و در همان ایام که خود در قلعه خیسهار منزوی بود پسر را دربند کرد و او مدت هفت سال یعنی از سال ۶۸۶ تا ۶۹۳ هجری در زندان بود و در این تاریخ اخیر بندهای خود را گسسته به قلعه‌ای رفت و متحصن شد و هر قدر ملك رکن‌الدین خواست او را از آن قلعه بزیر آورد فخرالدین رضا نداد و بقول پدر اطمینان نکرد. عاقبت امیر نوروز که در آن ایام فرمانده اردوی مغول در خراسان بود پیش ملك رکن‌الدین از فخرالدین شفاعت کرد و از او خواست که پسر را بخراسان بفرستد. ملك رکن‌الدین ابتدا بقبول این شفاعت تن‌در نداد و پسر را در

پیش امیر نوروز بی‌لیاقت معرفی نمود ولی چون امیر نوروز اصرار نمود عاقبت او را مطمئن کرده بخراسان روانه داشت و امیر نوروز در پذیرائی فخرالدین مراسم احترام را بعد کمال رسانده دختر برادر خویش را به ازدواج او درآورد و توجه‌غازان خان را نیز نسبت به او جلب نمود بشکلی که این ایلخان سرانجام در سال ۶۹۵ هجری به سعی امیر نوروز حکومت هرات را وا گذاشت پدرش که در قلعه خیسار متحصن بود بملك فخرالدین وا گذاشت ولی این امیر حق ناشناس در سال ۶۹۶ موقعی که امیر نوروز از جلوی لشکریان غازان گریخت و به اعتماد سابقه نیکوئی در حق ملك فخرالدین و قرابت خانوادگی به پناه او به هرات رفت ملك فخرالدین او را دستگیر کرده به قتلغ‌شاه سپرد و قتلغ‌شاه آن امیر غازی را در ذیحجه سال ۶۹۶ هجری گردن زد.

ملك فخرالدین پادشاهی بود فاضل و سخن‌سنج و شعر دوست و علاوه بر آنکه خود شعر می‌گفت نزدیک چهل شاعر ماهر داشت که به مداحی او مشغول بودند که مشهورترین آنان صدرالدین خطیب پوشنگی متخلص به ربیعی است که به اشاره ملك فخرالدین تاریخ ملوک غور را به تقلید شاهنامه در کتابی به نام کورت‌نامه به نظم درآورده است.

بعد از ملك فخرالدین، اولجایتو فرمان حکومت هرات و اسفراز و فراه و سیستان و غور و غرجستان را به ملك غیاث‌الدین پسر ملك فخرالدین وا گذاشت ملك غیاث‌الدین در سال ۷۲۱ هجری پسر خود ملك شمس‌الدین محمد را در هرات گذاشته به زیارت مکه رفت و همین ملك غیاث‌الدین است که امیر چوپان را در سال ۷۲۷ هجری به قتل رساند و در سال ۷۲۸ هجری بدربار ابوسعید حضور بهم رساند ولی بعلت نفوذ بغداد خاتون چندان مورد التفات نشده به هرات مراجعت نمود و سال بعد جهان را بدرود گفت. امیر حسینی از شاعران و عارفان معروف از معاصران ملك غیاث‌الدین

است بعد از مرگ- ملک غیاث‌الدین حکومت آل کرت به ترتیب به سه پسرش ملک شمس‌الدین محمد (۷۲۹- ۷۳۰ هجری) و ملک حافظ (۷۳۰- ۷۳۲ هجری) و ملک معزالدین حسین (۷۳۲- ۷۷۱ هجری) رسید و این ملک معزالدین از مشهورترین فرمانروایان آل کرت و از مریبان بزرگ- اهل فضل است و مولانا سعدالدین تفتازانی از متکلمان و عالمان بزرگ- مشهور مطول را بنام او تألیف کرده است. جلوس ملک معزالدین مقارن شد با ظهور جنبش سربداران در سبزوار و بسط دامنه استیلای ایشان بر خراسان که شرح آن مورد توجه و تحقیق در این تألیف می باشد، و همچنین اقتدار امیر قزغن در ترکستان. ملک معزالدین بعد از سی و نه سال حکومت در سال ۷۷۱ هجری فوت کرد و پسرش ملک غیاث‌الدین (۷۷۱- ۷۸۳ هجری) جانشین او شد ولی او در آخر کار با یورش امیر تیمور گورگان بخراسان مواجه گردید و امیر تیمور در سال ۷۸۳ هجری هرات را مسخر کرد و ملک غیاث‌الدین را گرفت و او را با پسر و برادرش به ماوراءالنهر فرستاد و عاقبت ایشان را در سال ۷۸۷ هجری به قتل رسانید و سلسله پادشاهان آل کرت را منقرض کرد.

شکست سرداران در جنگ با ملك حسين كرت فرمانروای هرات

بعد از تسخیر خراسان و جرجان بدست سرداران شیخ حسن جوری و امیر مسعود باشتینی بمنظور رهائی سراسر خراسان از زیر یوغ دست نشانندگان مغول، و گسترش حوزه متصرفات خود به عزم تسخیر هرات و بلاد غرجستان و جبل که در تصرف ملك معزالدین حسین كرت بود حرکت کردند. هدف مهم سرداران در این لشکرکشی علاوه بر موارد بالا برانداختن سلسله آل كرت بود که در ترویج و تقویت مراسم مذهب تسنن جد بلیغ داشت. همانطور که نوشته شد ملوک آل كرت يك طبقه از ملوک ایران شرقی بودند که از نیمه اول قرن هفتم هجری تا اوخر قرن هشتم سلطنت داشتند و پایتخت ایشان همه وقت شهر هرات بود. این سلسله از سال ۶۴۳ هجری تا سال ۷۸۳ هجری در هرات حکومت کردند. در زمان حمله سرداران به هرات ملك معزالدین حسین كرت (۷۷۱-۷۳۲) هجری فرمانروائی این سلسله را برعهده داشت. وی که در ظاهر مستقل بود، از یاران معتقد طغاتی مورخان مغول ایلخان خراسان و جرجان شمرده میشد. میر محمد بن سید برهان الدین خواند شاه، مشهور به میرخواند در این باره چنین بیان داشته است: (چون طغاتی مورخان پادشاه شد با امیر و جیه الدین مسعود سردار جنگ کرده منہزم گشت و بعد از این واقعه چند كرت ملك حسین پیش خان فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراکنده جمع

باید کرد تا با تفرق، شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان بگیریم. این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که: ملك حسين که دعوی مسلمانان می‌کند و خود را ملك اسلام نام نهاده، در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید. ما را هیچ دشمن از وی قویتر نیست. بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نورالدین حمید و حسن حداد را بر رسالت تعیین کرده با ایشان گفت: اگر شما پیش ملك حسين روید شاید که باز نیائید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشد. آن دو عزیز گفتند: چه بهتر از آن که ما بمرتبه شهادت فایز شویم. شیخ گفت که: با ملك بگوئید که حکم شرع اینست که: دزد را دست ببرند. اکنون شما دزدان دین میباشید که به تقویت شما کارهای نامشروع و ایداء مسلمانان وجود گیرد و اگر از این افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید. و چون ایلچیان به مجلس ملك رسیده پیغام ادا کردند، ملك طاقیه بر زمین زد گفت که: شيخك جوری ما را تهدید میدهد و از حرب میترساند. و من خود پدر حربم. مولانا نورالدین طاقیه را از زمین برداشته بویسه داده و پرسم نهاده گفت: این نه لایق سیر تست که دست بنده خدای به آن رسیده. و ملك در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند. و سپاهی جمع کرده متوجه امیر مسعود و شیخ حسن جوری شدند و در دو فرسنگی زاویه (زاوه) فریقین را ملاقات افتاد جنگی صعب روی نمود از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند، لشکر شیخ حسن پنجمزار مرد بود، و متابعان ملك قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملك منهزم شدند و خدمتش نیز خواست که فرار برقرار اختیار کند، اما شیخ الاسلام خواجه معین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملك بود عنان او بگرفت و گفت لحظه‌ای توقف فرمای. و در این اثنا شخصی نصرالله جوینی نام به اشارت وجیه‌الدین مسعود زخمی مهلك بر شیخ حسن زده مسعود بی تأمل نصرالله را

کشته خزانه برگرفت و روی برگریز نهاد. و ملک بعد از آن که مغلوب شده بود غالب گشت و شیخ را از معرکه برگرفته به سبزوآر بردند و در جوار مزار پیر شیخ خلیفه که پیرو مرشد او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته‌اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدین مسعود در ولایت بیمهق متمکن گشتند هوای تسخیر هرات در دماغ ایشان استیلا یافته بر آن سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن، امیر مسعود را گفت که اگر من در این معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی برتابی و چون هر دولشکر بیکدیگر رسیدند و تیغ‌رانی و سرافشانی آغاز نهادند متجندۀ ملک حسین از هیبت سرداران روی برتافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند برفراز پشته‌یی رانده و فرمود که نقاره‌ها کوفته علمها برپای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بر آن پشته افتاده متوجه آنجانب گشتند. ملک مردم خود را که قریب سیصد نفر بودند بر حرب تحریص نموده گفت یکبار دیگر حمله کنید. شاید که لطیفه‌یی از غیبت روی نماید و در این اثنا شخصی هم از سرداران زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای درآورد. فال شیخ حسن راست آمده، امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفت و لشکر ملک از عقب سرداریه شتافته و بسیاری از پای درآوردند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشت. یکی از صلاداران واقعه گوید:

گر خسرو گرد بر دلیران نزدی
و ز تیغ یلی گردن ایشان نزدی
از بیم سنان سرداران تا حشر
یک ترک دگر خیمه به ایران نزدی

این حادثه در سیزدهم صفر ثلاث و اربعین سبعمائه (۷۴۳ هجری) روی نمود^۱ ابن بطوطه دانشمند بزرگ و جهانگرد نامی

۱- روضة الصفا میرخواند چاپ خیام جلد چهارم، صفحه ۶۸۲-۶۸۱.

اسلامی که در قرن هشتم هجری از ایران دیدن کرده، در باره جنگ سرداران با ملك حسين كرت فرمانروای هرات نوشته است: (سرداران شهر جام را نیز بتصرف خود درآوردند و در بیرون شهر به عزم حمله به شهر هرات اردو زدند. از آن محل تا هرات شش روز راه بود. ملك حسين امیران و لشکریان و بزرگان شهر را فرا خواند و مشورت کرد که آیا صبر کنند تا دشمن بهرات برسد، یا خود از شهر بیرون رفته بحمله پردازند. همه گفتند باید بحمله دست زد. مردم هرات از ایل غور میباشند، گفته میشود که این مردم اصلاً از غور شام آمده‌اند. بهرحال دلیران غوری همه مجهز گشتند و از اطراف گرد آمدند. ایل غور در قریه‌ها و صحرای باد غیس (مرغیس) سکونت دارند و این صحرا به مسافت چهار شبانه روز راه، سرتاسر سبز و خرم و چراگاه خیل و گوسفندان است. بیشتر درختان این منطقه پسته است که محصول آن را به عراق میبرند. مردم سمنان نیز به یاری غوریان شتافتند و در حدود صد و بیست هزار پیاده و سوار به فرماندهی ملك حسين بر سرداران حمله بردند. سرداران صد و پنجاه هزار سوار داشتند. در صحرای پوشنگ. بین قوای دو طرف تلاقی شد و از هر دو جانب پافشاری زیاد رفت لیکن سرانجام شکست در سرداران افتاد و مسعود پادشاه آنان بگریخت، اما خلیفه‌شان حسن با بیست هزار مرد مقاومت سخت نمود و چندان پای فشرد که کشته شد و بسیاری از همراهان او نیز تلف شدند و در حدود چهار هزار تن اسیر دادند.

ای.پ. پطروشفسکی محقق روسی در باره واقعت اوضاع جنگ سرداران با ملك معزالدین حسين كرت در دو فرسنگی بین خواف و زاوه یا زاویه که منجر به شهادت شیخ حسن جوری و

۱- تعداد افراد سپاه ضمن مطابقت آن با نوشته‌های مورخان ایرانی درست

نیست.

۲- سفرنامه ابن بطوطه ترجمه دکتر محمدعلی موحد صفحه ۴۳۶-۴۳۵.

بالاخره شکست سربداران شد مینویسد: (آیا حقیقت واقعۀ چنین بوده است؟ به این پرسش نمیتوان با اطمینان خاطر پاسخ داد. ولی بدگمانی پیروان شیخ حسن جوری راجع به اینکه وجیه‌الدین مسعود در کشتن وی دست داشته است تا اندازه‌ای درست و بجا بنظر میرسد. روابط دو جناح سربداران در آن زمان سخت وخیم شده بود. قدرت معنوی و نفوذ کلمۀ شیخ حسن جوری در میان مردم بمراتب بیش از مسعود بود. به گفته ظهیرالدین مرعشی در آن زمان رهبری سیاسی کشور سربداران در دست هواخواهان شیخ حسن جوری بود. وی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چنین میگوید: (... و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود...) پس جای شگفتی نیست، اگر مسعود از شیخ و پیروان وی بیمناک میبود. اما چنانچه مرگ شیخ حسن فی الواقع نتیجۀ غدر و خیانت وجیه‌الدین مسعود بوده بایستی گفت که حساب مسعود درست نبوده است. زیرا وی نتوانست جناح شیخیان را با این عمل نابود سازد و در عین حال در جنگ بزرگی شکست خورد. تمام مورخان میگویند که سربداران پیروز شده بودند ولی مرگ شیخ موجب وحشت و بالنتیجه هزیمت آنان گردید. سربداران پس از این شکست دیگر نتوانستند در خراسان استوار گردند و ناگزیر بودند دائماً در مشرق متصرفات خویش از دشمن نیرومندی چون ملك هرات که از سلالۀ كرت بود حساب ببرند)۱.

ابن‌یمین فریومدی شاعر شیعه مذهب سربداری

امیر محمود بن امیر یمین‌الدین طغرایی فریومدی معروف به ابن‌یمین نامبردارترین شاعر قطعه سرای زبان فارسی است هنر وی ابداع مضامین اخلاقی و اجتماعی در قطعاتی شیرین و دل‌انگیز است. پدرش یمین‌الدین نیز شاعر بود و در خدمت خواجه علاء‌الدین محمد که از طرف سلطان ابوسعید بهادرخان در خراسان مستوفی بود، شغل دیوانی داشت، و فرزندش نیز بنام او معروف گردید و ابن‌یمین نامیده شد. ابن‌یمین هم مدتی به شغل دیوانی مشغول بود. وی در اوایل، خواجه علاء‌الدین و بعد برادرش خواجه غیاث‌الدین هندو را مدح کرد و با علاء‌الدین محمد به گرگان رفت و طغاتی‌مور حکمران گرگان را مدح گفت و بعد به خراسان رفت و به جنبش سربداران پیوست و بمدح امیران سربدار پرداخت. ابن‌یمین از شاعران شیعه مذهب ایرانی است. بهمین علت از جنبش سربداران در خراسان استقبال نمود و در سلك پیروان نهضت مذکور درآمد. وی در جنگ بین خواجه وجیه‌الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جویری شیخ بزرگ مذهبی سربداران با ملك معزالدین ابوالحسین محمد کورت در میان زاوه و خواف (۷۴۳ هجری) دستگیر شد، و باسارت رفت. در این جنگ دیوان خطی و منحصر بفرد ابن‌یمین مفقود گردید.

بچنگال غارتگران اوفتاد وژآن پس کس از او نشانی نداد
در کتاب مجمل فصیحی خوافی آمده است که ابن یمن بعد از
گم شدن دیوان اشعار خود قطعه زیر را در سبزوار گفته و پیش
ملك معزالدین کرت به هرات فرستاد:

گر بدستان بستند از دستم فلك ديوان من
آنکه او میساخت دیوان شکر یزدان با من است
ور ربود از من زمانه سلک در شاهوار
زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با من است
ور ز شاخ گلبن فضلیم گلسی بر بود باد
گلشنی پر لاله و نسرين و ريحان با من است
ور تهی شد يك صدف از لؤلؤ لالا مرا
پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با من است
قطره‌ای چند از رشاش کلکم ارگم شد چه غم
خاطر فیاض همچون ابر نیسان با من است
آب شعر عذب من چون خاک اگر بر باد رفت
سهل باشد چشمه‌سار آب حیوان با من است
گرچه آمد دل بلرد از گشتن دیوان تلف
لیکن از دردش نیندیشم چو درمان با من است
ور چه گشت اعراض نفسانی ز ذاتم مفصل
جوهری‌گان هست فصل نوع انسان با من است
ور ثنای شاه عالم همچو صیت عسل او
منتشر شد در جهان طبع ثناخوان با من است
گرچه دیوان دگر ترتیب دانم گرد ليك
حاصل عمرم هبا شد اندوه آن با من است

بطوریکه تصریح نموده است چندانکه طلب کردند، دیوان
او یافت نشد و از سفائن بزرگان و از آنچه هرکس را به خاطر
بود و بعد از این گفت جمع کرد.

کاشعار پراکنده چو هفت اورنگم مانده پروین به نظام آید باز
ابن یمن سالمهای آخر عمر را در مولد خود فرودم بسر برده
و بکار زراعت و یا بقول خودش دهقنت اشتغال داشته است، و
عاقبت در روز هشتم جمادی الاخر سال ۷۶۹ هجری در حالیکه

سَنَش از هشتاد متجاوز بود جهان را بدرود گفت، و در قریه فرمود (فریومد) مدفون شد. در کتاب مجمل فصیحی خوانی ماده تاریخ وفات او بدین شرح آمده است:

بود از تاریخ هجرت هفتصد، با شصت و نه روز شنبه هشتم ماه جمادی الاخرین گفت رضوان حور را بر خیز و استقبال کن
خیمه بر صحرای جنت بر زند ابن یمین

در کتاب مذکور این رباعی از ابن یمین نقل شده که شاعر اندکی قبل از وفات گفته است:

منگر که دل ابن یمین پر خون شد
بنگر که از این جهان فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

گویند ابن یمین دردم مرگ مشغول دعا و نماز بوده و رباعی بالا را بعد از مرگ او بر روی سجاده عبادت و در پهلوی جسم بی جان وی یافته‌اند. ابن یمین مذهب شیعه و ذوقی عرفانی داشته و بر اثر تجربه‌های گوناگون قطعه‌های سودمند اخلاقی و اجتماعی سروده است. دیوان اشعار وی مشتمل بر مقدار کثیری از قطعات و رباعیات با تصحیح و مقدمه فاضلانه استاد سعید نفیسی برای نخستین بار در سال ۱۳۱۸ خورشیدی به طبع رسیده، و نیز رساله بدیعی در باره ابن یمین و زندگانی و آثار او به قلم شادروان رشید یاسمی در سال ۱۳۰۳ شمسی چاپ شده است.

ابن یمین در مقدمه باقی مانده دیوان خود از شیخ حسن جوری به القاب (شیخ الاسلام سلطان اولیاء العظام مرشد السالکین الی الثواب منقذ المهاکین من العقاب شیخ قدس الله نفسه و جعل حظیره القدس رمسه) و از وجیه الدین مسعود نیز (سلطان اسلام شهنشاه هفت اقلیم الموید من السماء المظفر علی الاعداء وجیه الحق والذین

مسعود صبا لله علیه سجال رضوانه واسکنه بحبوحه چنانه) نام میبرد. وی اشعاری در مدح شیخ حسن جوری و وجیه الدین مسعود باشتینی سربداری سروده که يك نمونه از هر کدام درج میشود:

در مدح شیخ حسن جوری

درخواستن از حق بدعا شیخ حسن را
رایش بصفا روی زمین را و زمین را
وز گوهر شمشیر ادا کرده تمن را
این خانه اذارا بود اثار نه من را
زانگونه که صابون برد از جامه درن را
قیمت برود مرسله در عین را
سوقار صفت تیر گشاد است دهن را
صدساله فزون طعمه دهد زاغ و زغن را
بدرود کند جان بداندیش بدن را
از بی خبری ساخت سپر برد یمن را
آماده نهاد از بی خود تیغ و کفن را
کز جمل کند تره بجا سلوی و من را
بشناخته چون مردم یکفن همه فن را
این شمع زرد اندوده فیروزه لکن را
جز عین خطا نافه آهوی ختن را
در باغ که خوشبوی کند صحن چین را
ناچار عمو هاویه بگزید وطن را
مانند سنائی که دهد جای مسن را
که تیر تویک تن کند از خصم دوتن را
از جمل وریش بسزایافت رسن را
از چشم بد حاسد جاه تو وسن را
آگاهی ازین واقف هر سر و عین را
تاب و شکن زلف بت سیم ذفن را
چون زلف بتان کرده ضمان تابوشکن را

واجب بود از راه نیاز اهل زمن را
آن سایه یزدان که چو خورشید بیاراست
در رسته بازار هنر ملک خریدست
گر جمله جهان صدقه کند همت رادش
از دل الم فقر برد مرهم جودش
چون از پی تحریر کند خامه گهر بار
بر چرخ کمان و ش ز پی مدحت جاهش
يك روز مصافح ز تن زار اعادی
هنگام ملاقات دو صف از تف تیغش
با جوشن و درع آنکه شد اندر بر تیرش
از بقیه فرمانش بر آنکس که برون برد
آنکس نهاد از درگاه او روی به غیری
ای مظہر الطاف الہی دل پاکت
پیوسته ز پروانه رای تو بود نسور
بلانکبت بخلق تو ز خود لاف زدن نیست
از گلشن خلق تو وزد باد بهساری
سرتاسر آفاق چو بگرفت سپاهت
شمشیر توان در دل چون سنگ علویت
اگر تیغ تو سازد دوتن از یکتن دشمن
چون دست اجل گردن خصم تو همی بست
بیلاری و هوشیاری بخت تو بوده است
هست این یمین داعی جاه تو و باشد
تا در نظر دینموران حسن فزاید
بادا دل اعلاى تو از صرصر قهرت

در تهنیت عید و مدح وجیه الدین مسعود

بر روزگار دولت دارای بحر و بر
سلطان وجیه دولت و دین شاه طاوگر

فرخنده باد مقدم عید خجسته فر
فرمانده بسیط زمین سرور زمان

آن صدف زمانه که در شان رایتش
تاراج حادثات به بدخواه ملك او
ای صد هزار بنده چو محمود بر دوت
بهر نثار حضرت میمونت روز عید
لیکن ز بحر خاطر دربار در ثنات
تا حکم آب بر سر آتش بود روان
از تیغ همچو آتش و آبت گه مصاف

اکنون نمونه‌ای چند از اشعار پندآموز ابن‌یمین فریومدی:

محنت وجود

دانی چه موجب است که فرزند از پدر
یعنی در این جهان که محل حوادث است
منت نگیرد ارچه فراوان دهد عطا
در محنت وجود تو افکنده‌ای مرا

اتفاق و اتحاد

دو دوست با هم اگر یکدلند در همه کار
و اتفاق نمایند و عزم جزم کنند
مثال آن بنمایم تراز مهره فرد
ولی دو مهره چو هم پشت یکدیگر گردند

وانکس که نماند...

آن کس که بماند و بماند که بماند
وانکس که نماند و بماند که نماند
وانکس که نماند و نماند که نماند

خدمت نادان

اگر دوگاو بلست آوری و مزرعه‌ای
بدان قدر چو کفاف معاش تو نشود
هزار بار از آن به که در پی خدمت

دشمن اهل هنر

ای دوستان بکام دلم نیست روزگار
سهل است اگر جفا کشم از دور بیوفا
بر آسمان ستاره بود بی شمار لیک
و سمنی است در زمانه که هر کم بضاعتی
دریا صفت که منصب خاشاک اندر او

نازل شد از سپهر برین آیت ظفر
نگداشت غیر دیدمولب هیچ خشک و تر
بسته ایازوار بفرمانبری کمر
ابن‌یمین اگر چه ندارد بلست زر
اینک نثار میکند از جان و دل گهر
تا بر بساط خاک بود باد را گذر
بادا علوی تو از خاک پست‌تر

هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند
سزد که حلقه افلاک را زهم بلرند
یکان یکان بسوی خانمراه می‌نبرند
دگر طبا نچه شش را به هیچ رو ننگورند

اسب طرب از گنبد نردون بجهاند
هم خویشتن از ننگ جهالت برهاند
در جهل هر کب ابدالدهر بماند

زیرا زمانه دشمن اهل هنر بود
زحمت نصیب مردم والا گهر بود
رنج خسوف بردل شمس و قمر بود
ز اهل هنر بمرتبه‌ها پیشتر بود
بالای عقد گوهر و سلک در و بود

روزگار سفله نواز

مرا ز جور تو ای روزگار سفله نواز
گهی نشیمن شهباز میدهی به زغن
بسی است غصه چه گویم که قصه است دراز
گهی شکارگه شیر شرز را بگراز

عدل خدا

خدائی که بنیاد هستیت داد
گل پیکرت را چهل باامداد
قلم را بفرمود تا برسرت
نزید که گوید ترا روز حشر
نلارد طمع رستن شاخ عود
چو از خط فرمائش بیرون نیند
خرد را شگفت آید از عدل او
که آنرا دهد دوزخ این را بهشت

مقصد رسیده

بدان گروه بخنهد خرد که بر بدنی
همه مسافر و وانگه زجبل خویش مقیم
که روح دامن ازو درکشید میگیرند
بر آنکه پیش بمنزل رسید میگیرند

نفع گاو و مدح شاه

جفت گاوی را اگر خدمت کنی سالی سه ماه
ورکنی شاه جهان راه هفته ثنی هفتاد مدح
روزگارت زوشود هر هفته و هرماه به
سخره گوئی را بود مقدار در درگاه به
خدمت یکتای گاواز مدحت صدشاه به
گر تا ملها کنی در نفع گاو و مدح شاه

هر کس که زاد...

روزی ز بهر تجربه بگرفتم آینه
بگریستم به زاری زاد از نیب مرگ
دیدم نشان مرگ در آنجا معاینه
در حال بر زمین زدم از دو آینه
گفت آینه مرا چه زنی خیره بر زمین
هر کس که زاد نیز بمیرد هر آینه

ای قطرة منی

ز بهار قصد کنن بیخ کسان مکن
تاکی من و جمال من و ملک و مال من
زیرا که بیخ خویشان است این که می کنی
چندین هزار من شلی ای قطرة منی

برتری دونان

من و نفس نفیس و فقر و فاقه
بود جان دادم در آب خوشتر
نمیخواهم غنی گشتن بخواری
از آن کز غوک خواهم جست یاری
که جفا او را کند سیر از شکاری
بمیرد گرسنه شهباز از آن به

ارتباط سربداران با مراکز مهم شیعه

سربداران سبزوار را که مردم آنجا از قرنهای نخستین اسلامی به تشیع اشتهاار داشتند مرکز حکومت خود قرار دادند و با صوفیان و مردانی که به دوستی آل علی (ع) مشهور بودند، رابطه ارادت برقرار کردند. شاعران را به مدیحه‌سرایی از اهل بیت اطهار واداشتند.

بطوریکه نوشته‌اند دولت شیعه مذهب سربداران با برخی از عالمان بزرگ شیعه که در خارج از ایران سکنی داشتند. رابطه برقرار کرد و باب مکاتبه را با مراکز مهم شیعه افتتاح نمود. از جمله با حلب و جبل عامل در لبنان که از زمان ابن‌شهر آشوب (قرن ششم هجری) یکی از مراکز مهم شیعیان دوازده امامی محسوب میشد، تماس حاصل گردید، و عالمان آنجا بمنظور هدایت مردم و اجرای دقیق شعائر مذهب شیعه به خراسان دعوت شدند. بر اثر همین دعوتها و مراودات بود که فقیه معروف شهید اول شیخ شمس‌الدین محمد مکی (مقتول به سال ۷۸۶ هجری) کتاب مشهور خود یعنی اللمعة‌الدمشقیه را بنام سلطان علی موید سربداری آخرین امیر سربداران تألیف کرده بخراسان فرستاد، تا شیعیان آن دیار بر طبق فتاوی او که در آن کتاب مندرج است عمل نمایند. این کتاب و شرح آن از مشهورترین کتابهای فقهیه امامیه یعنی

شیعیان دوازده امامی است و هنوز نیز شرح لمعه، از کتابهای معتبر درسی طلاب علوم دینی می باشد.

فرار طغاتی‌مور از استرآباد و تسخیر آن سرزمین بدست سربداران

امیر وجیه‌الدین مسعود سربدرای بعد از شکست در جنگ زاوه و عقب‌نشینی به سبزوار به فکر بسط حوزه متصرفات خود در سمت شمال و مغرب پرداخت. وی در ضمن جنگ با لشکریان طغاتی‌مورخان بر استرآباد دست یافت و طغاتی‌مورخان مغول به کرانه‌های خزر گریخت، بدین ترتیب استرآباد دومین پایگاه دولت سربداران و مرکز ارتباط سربداران با شیعیان و علویان و شیخیان گرگان و مازندران و گیلان گردید. لازم به توضیح است که طغاتی‌مورخان پس از این واقعه به کومش رفت و بسطام را مرکز حکومت خود قرار داد.

لشکرکشی امیر وجیه‌الدین مسعود به مازندران

امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی دومین فرمانروای دولت سربداران در اواخر سال ۷۴۳ هجری به قصد تسخیر کردن مازندران و رستم‌دار و فیروزه‌کوه به آن سرزمین لشکر کشید.

همانطور که می‌دانیم شیخ خلیفه مازندرانی نخستین رهبر فکری جنبش سربداران از این سرزمین برخاسته و مازندران از قرن سوم هجری یکی از کانونهای مهم طرفداران آل‌علی (ع) و شعبه‌ی فعالی از سازمان زیرزمینی علویان در ایران بوده است.

بطوریکه از نوشته‌های مورخان فهمیده میشود، در این زمان نیز بسیاری از شیخیان در مازندران می‌زیستند و جنگهای داخلی میان امیران فتودال محلی که خود را تابع ایلخان طغای تیمور

میشمر دند از يك طرف، و علویان و شیعیان و شیخیان از طرف دیگر درگیر بود. امیر مسعود نیز بدین سبب بخود نوید می داد که پیروزی و استیلای سربداران بر مازندران آسان خواهد بود. بطوریکه نوشته اند پس از این لشکرکشی امیران معتبر مازندران به اطاعت و جیه الدین مسعود درآمدند. استنداری یعنی امیررستمدار در این تاریخ جلال الدوله اسکندر (۷۶۱-۷۴۴ هجری) بود. و برادر او شاه غازی فخرالدوله که بعد از جلال الدوله به امارت رسید. اینان پس از شور مصلحت چنین دیدند که باید برای دفع امیر و جیه الدین مسعود سربداری بعضی از ولایتهای مازندران را به او واگذارند و همینکه سربداران در اعماق جنگلها و دره های رستمدار داخل شدند بر سرایشان تاخته کارشان را بسازند.

امیر مسعود در روز ۱۸ ذی القعدة سال ۷۴۳ هجری به آمل وارد گردید و در دشتهای اطراف آن شهر اردو زد. در این موقع لشکریان جلال الدوله و شاه غازی شروع به دستبرد به اردوی او کردند و بر اثر تاخت و تازهای متوالی امیر سربداران را مستاصل نمودند. امیر مسعود از ناچاری پس از نه روز اقامت در آمل به طرف رستمدار حرکت کرد و در آنجا نیز دچار همین مضیقه شد و سپاهیانش گرفتار تعرض لشکریان مازندرانی گردیدند. در این ماجرا وی عاقبت پا بفرار گذاشت و همراهانش نیز مقتول یا متفرق شدند. خود او نیز بچنگ مازندرانیان گرفتار شد و به قتل رسید (آخر ربیع الاول سال ۷۴۵ هجری) سید ظهیرالدین مرعشی در باره لشکرکشی امیر و جیه الدین مسعود باشتینی دومین فرمانروای سربداران به مازندران چنین نوشته است: (در آن زمان کیا جمال الدین احمد که در مازندران مرد بزرگ و پیر روزگار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود، برای حفظ مازندران چنین صلاح دانست که با امیر مسعود بیوندد و از فخرالدوله شاه مازندران اجازت حاصل کرد با برادرزاده های خود

کیا تاج‌الدین جلال، وکیا جلال‌الدین به استرآباد نزد امیر مسعود
برفت.

امیر مسعود او را به انواع نوازش مخصوص گردانید و برفور
به عزیمت آمل تصمیم نمود و کیایان مذکور در پیش استاده به
ساری آمدند و قاصدی را نزد ملوک مازندران ورستمدار فرستادند
که ملاقات کجا خواهد بود؟ ملک فخرالدوله با ملک جلال‌الدوله
اسکندر پادشاه رستم‌دار مشورت کرد که جز جنگ چیز دیگر
صلاح نیست. با همدیگر عهد مجدد کردند و اطراف راه‌ها را
محافظت نمودند. امیر مسعود بعضی خراسانیان را در ساری
گذاشته روز نروز به آمل وارد شد. ملک فخرالدوله نیابت شهر
را به اکابر و اعیان و سادات واگذار کرده، خود با نوکران غیبت
کرد. در روز هجدهم ذی‌حجه ۷۴۳ با چند هزار مرد مکمل در خانه
ملک نزول فرمود: یک محله را که خراطه کلاته میخواندند دورتا
دور خانه‌های آن را جویها، و درهای خانه‌ها را امر فرمود سدی
ساختند.

ملوک مازندران ورستمدار نزد او تهدید می‌فرستادند و در
حوالی آمل دست‌بردها می‌نمودند و بر لشکرایشان شبیخون می‌زدند.
کیا جمال‌الدین احمد پیای نزد ملک مازندران واقارب خود
می‌فرستاد که شما در مردانگی بکوشید. شما دست تعرض باز
مدارید که ایشان ترسیده‌اند. اهالی مازندران تا حد گیلان یک
دل شدند و به مقاومت اهل خراسان دل‌ودست برکار نهادند. شب‌ها
را از نماز شام تا وقت سحر مردان کار، آوازه‌ها برآوردند که ای
مردم خراسان به پای خود به‌دام آمدید. هیچ غریبی در این مقام
نیامد و باما به قهر برنخواست که فرو نشست.

امیر مسعود مضطرب گشت و کیا جمال‌الدین احمد جلال را با
برادرزاده‌ها که در بند بودند بند آنها را بازداشت و تدبیر خلاصی

خود می‌کرد. در این بین امیر علی‌ابن‌مولفان که یکی از امرای هزاره بود با لشکر خود مفارقت نمود و به ملوک پیوست و با اهالی مازندران ورستمدار اتفاق کرد. از این سبب خوف بر امیر مسعود غالب‌تر گشت و به احمد کیا جلال گفت که: دراز این ولایت بدر باید برد. و در یک روز پنج خروار زر نقد بدو داد! کیای مزبور آن مبلغ را نزد اقارب خود فرستاد و فرمود از آن پول از رودخانه هر هز (هراز) تا ساری سدها محکم کردند و راهها فرو بستند و خراسانیان را که در ساری گذاشته بودند به قتل آوردند.

امیر مسعود با مردان کاری خود رو بطرف رستمدار نهادند. چون جلال‌الدوله ملك فرمان داده بود تا راههای ولایت را از کوه تا دریا پشته‌ها ساختند و بر راهها مستحفظ نشانده بودند تا به يك فرسخی آمد که یاسمین کلاته بود رسیدند. از پیش لشکر رستمدار، از عقب سپاهیان مازندران، دست جلادت بگشادند. چون امیر مسعود دید کار از دست گذشته، به اولین مرحله رستمدار، کیا احمد جلال و برادرزاده‌ها را به قتل آوردند و روبه هزیمت نهادند و به راه لایب متوجه گشتند. ملك مازندران در عقب، و ملك رستمدار از پیش، از یاسمین کلاته تا نهایت لایب، تا رود بارنور يك معرکه شده بود کشته‌ها بر زمین افتاده، مجموع لشکر را به زخم تیرو تیغ و گرز در آن حدود بکلی متفرق گردانیدند. امیر مسعود باتنی چند از خواص به راه رودبار یا «لورو» رو به بالا نهاده بر سر راه مستحفظان خسرو جوان بخت شرف‌الدوله گستمهم راه برایشان گرفتند. از آنجا مراجعت کرده در نور در قریه‌یی که به اوز مشهور است شبانه نوکران ملك گستمهم آنها را اسیر کردند. نیک روز سمنانی که مستوفی امیر مسعود بود و بر سر راه یاسمین کلاته مجروح افتاده بود باز یافتند، او را برداشته نزد ملك فخرالدوله آوردند بر او مرحمت نموده استمالت فرمودند و از کمیت لشکر از او سؤال فرمودند: گفت: هر شب

وظیفهٔ دو اب به قلم من چهارده هزار اسب و ششصد سر شتر و چهارصد سر قاطر در حساب می‌آمد. امیرمسعود رانزد جلال‌الدوله اسکندر پادشاه رستم‌دار آوردند. بعد از دو روز به هلاک او فرمان دادند.^۱

دوره آشوب و اختلاف آشکار بین دو جناح سربدار

بعد از کشته شدن امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی ده تن از زمامداران سربدار که شرح آنان در ورقهای آینده این کتاب خواهد آمد یکی پس از دیگری بر سر کار آمدند از این ده تن بعضی منتسب به جناح تندرو و برخی مربوط به جناح میانه‌رو بودند. مبارزهٔ بین این دو جناح همواره جریان داشت، بطوریکه یک فرمانروا از یک جناح سرنگون میشد و بجای وی دیگری از جناح مخالف منصوب می‌گردید. نخستین فرمانروایی که پس از کشته شدن امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی در رأس سربداران قرار گرفتند، لقب امیر نداشتند. زیرا بطور رسمی جانشین لطف‌الله فرزند صغیر وجیه‌الدین مسعود بودند، و او را ولیعهد پدرش می‌شناختند و به لقب (میرزا) مینامیدند. هواخواهان جناح میانه‌رو سربدار، به سپاهیان و مردان جنگی و بدیگر سخن به (بزرگان سربدار) یعنی خرده مالکان و شاید روستائیان و مالداران روستا متکی بودند. طرفداران جناح تندرو یعنی شیخیان یادرویشان بطور کلی به پیشه‌وران توجه داشتند. نیروی منظم جناح تندرو همان جرگه درویشان شیخ خلیفه و شیخ حسن جویری بود که نفوذ فراوان در میان عامه مردم داشت.

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی بکوشش

دوره امیری آقامحمد تیمور (محمد آی تیمور)

بعد از قتل امیر وجیه‌الدین مسعود که مشهورترین امیر سرداران است سرکردگی این جماعت نصیب گماشتگان و نوکران او شد، و ایشان چند سالی یکی بعد از دیگری امارت کردند و غیر از آخرین ایشان که بمناسباتی مشهور شده است بقیه اسم و رسم معتبری ندارند. محمد آی تیمور یکی از نوکران پدر امیر وجیه‌الدین و امیر عبدالرزاق بود و او را امیر مسعود از جانب خود به نیابت در سبزوار گذاشته بود. همینکه خبر قتل امیر مسعود به سبزوار رسید محمد آیتیمور بجای او نشست و قریب دو سال به استقلال امارت میکرد. مریدان شیخ حسن جوری که مایه عظمت و اهمیت سرداران بودند، چون آیتیمور را نسبت بخود بی‌توجه دیدند به ریاست خواجه شمس‌الدین علی بروی قیام کردند و او را دستگیر کرده به قتل رسانیدند، و کلو^۲ اسفندیار یکی دیگر از نوکران امیر مسعود را بجای او برگزیدند (۷۴۷ هجری) خواندمیر درباره این واقعه چنین نوشته است: (بعد از آن که مدت دو سال بر آن منوال بگذشت خواجه شمس‌الدین علی که بصفت اصالت و جلالت اتصاف داشت، متوجه قطع نهال حیات او گشت و جمعی از درویشان و مریدان حسن جوری را با خود متفق ساخته ناگاه بمجلس محمد آیتیمور درآمد و او را مخاطب گردانیده

۱- لغت (کلو) دد فرهنگها به معنی مهتر و کلانتر و رئیس صنف آمده است.

گفت: عجب حالتی است که درویشان را پیش تو اصلاً قدر و قیمت نمانده، با وجود آنکه مهم تو و خواجه تو، به‌یمن تقویت این فرقه واجب‌التعظیم تمشیت پذیرفته و پیوسته ارادل و او باش را برایشان تقدیم مینمائی)۱.

دیگر حاضران نیز سخنان خواجه شمس‌الدین علی را تأیید نموده، خواستند که آیتیمور از مسند خلافت برخیزد و وی که غافل‌گیر شده بود و سلاحی در این موقع با خود نداشت ناگزیر در همان مجلس با نظر آنان موافقت کرد و مقرر حکومت را ترک گفت و در خانه‌ای که برای او آماده کرده بودند زندانی گردید. خواندمیر در ادامه شرح واقعه مینویسد: در این هنگام یاران و طرفداران خواجه شمس‌الدین علی به او گفتند که: (بهتر و مهمتر ما توئی، مسند حکومت را به‌وجود خود مشرف گردان، تا همگنان در خدمت تو کمر بر میان جان بندیم خواجه شمس‌الدین علی هر چند که ضمناً طالب ریاست بود اما بواسطه آنکه مردم قتل محمد آیتیمور را حمل بر غرض دنیوی ننمایند، گفت: من درویشی و گوشه‌نشینی را بر سلطنت ربع مسکون برابری نمیکنم. مناسب آنکه کلو اسفندیار را بحکومت اختیار نمائید و محمد آیتیمور را بقتل رسانید، تا از شر او ایمن باشید. و آن جماعت در ساعت بر این موجب عمل نمودند)۲. پطروشفسکی در این باره چنین اظهار نظر میکند: (این داستان سادگی آزادمنشانه رسوم و شیوه حکومت را در کشور سریداران نشان میدهد. مردم میتوانستند بدون دعوت و احضار و اجازه در مجلس شهریار حاضر شوند و در باره افعال او بحث کنند و وی را محکوم نمایند و علی‌الظاهر در خانه شهریار حاجب و دربانان نیز وجود نداشت)۳.

۱- حبیب‌السیر تألیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۳۶۲.

۲- حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۳۶۳.

۳- نهضت سریداران در خراسان ترجمه کریم کشاورز صفحه ۶۲.

دوره امیری کلو اسفندیار

حکومت کلو اسفندیار یک سال و یک ماه طول کشید بطوریکه نوشته‌اند او مردی رذل و بی‌اصل و نسب بود، حرکات زشت کرد. به همین جهت شیخیان جوری و سربداران به سرکردگی خواجه شمس‌الدین علی او را گرفته کشتند و برادر امیر مسعود خواجه شمس‌الدین فضل‌الله را به ریاست سربداران برگزیدند. (۷۴۹ هجری) خواندمیر در باره حکومت کلو اسفندیار مینویسد: (کلو اسفندیار بعد از قتل آیتیمور در شهر سبزوار شهریار شد و او نه اصلی داشت و نه نسب و نه فضل و نه ادب بنا بر آن چون برمسند ریاست نشست طریقه ناستوده تکبر پیش گرفته بی‌جهتی مردم را سیاست میکرد و شیوه ظلم و تعدی بجا می‌آورد. لاجرم سربداران از حکومتش متنفر گشتند و چنانچه محمد آیتیمور را کشته بودند او را نیز از میان برداشتند و همت بر اطاعت امیر شمس‌الدین فضل‌الله که برادر امیر وجیه‌الدین مسعود بود برگماشتند)۱.

دوره امیری خواجه شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی

بعد از قتل کلواسفندیار مردم خواستند لطف‌الله پسر امیر مسعود را به امارت برگزینند، ولی خواجه شمس‌الدین علی به مناسبت آنکه او طفل است این کار را مصلحت ندید. پس از بحث و تبادل نظر خواجه فضل‌الله برادر امیر مسعود را به نیابت از طرف لطف‌الله پسر امیر مسعود به فرمانروائی سربداران انتخاب کردند. شمس‌الدین فضل‌الله مدت هفت ماه ریاست کرد. بطوری که نوشته‌اند وی چون مردی درویش‌مسلك و گوشه‌گیر بود بعد از هفت‌ماه قریب به چهار هزار خروار ابریشم از خزانه سربداران برداشته خود را از سلطنت خلع نمود (۷۴۹ هجری). میرخواند در باره حکومت شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی مینویسد: (... در آن اوان طغاتی‌مورخان در مازندران شنید که سربداران رارونقی و رواجی نمانده بنابراین فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان شود، و سربداران از این معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش‌دستی کنند و خوفی عظیم برضمیر امیر شمس‌الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت. سربداران به خواجه شمس‌الدین علی گفتند: اگر امیر شمس‌الدین سپاه را سر کرده به مازندران رود، وهنی تمام و نقصانی فاحش بحال او راه یابد، و به غیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه شمس‌الدین علی، سررضا جنبانیده، امیر شمس‌الدین به طلب حفظ نفس امر حکومت را به او گذاشت. مدت ایالت امیر شمس‌الدین هفت ماه بود.)^۱ خواندمیر از قول شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی در باره ترك مقام فرمانروائی سربداران شعر زیر را نقل کرده است:

دلا گدائی ورنندی زپادشاهی به

دمی فراغت خاطر زهرچه خواهی به

دوره امیری خواجه شمس‌الدین علی‌چشمی

شمس‌الدین فضل‌الله باشتینی زمام امورامارت سربداران را در سال ۷۴۹ هجری تسلیم خواجه شمس‌الدین علی که پس از کشته شدن امیر وجیه‌الدین مسعود دومین فرمانروای سربداران تا این زمان رئیس واقعی سربداران محسوب میشد، وا گذاشت. این خواجه که از مردم چشم سبزوار بود به فراست و دانائی و کفایت اشتهار داشت. او بار دیگر اسباب رونق کار سربداران شد. با طغاتی‌مورخان صلح کرد و ولایاتی را که امیر مسعود از او گرفته بود به طغاتی‌مورخان مسترد داشت. در سبزوار به آبادی و رفع ظلم و فساد و فحشا پرداخت و عامه مردم را مرفه کرد و مملکت را در ضبط آورد. میرخواند در باره حکومت خواجه شمس‌الدین علی مینویسد: (...مردی با کیاست و فراست و شجاعت بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت، و در کفایت بمرتبه‌ای بود که به غسالان شهر شریک شد. و چون طغاتی‌مور شنید که حکومت سربدار به او متعلق شده فسخ عزیزت خراسان نمود و خواجه شمس‌الدین علی هرکرا دانست که مایه فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط او به جایی رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه انداخت (?) و از مهابت

او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان راند. هر مجرمی را که می‌گفتند که تو را نزد خواجه میبریم قالب تهی میکرد. گناهکار را در میان هزار کس بشناختی و شبها با يك دو نفر در محلات طواف کردی و اخبار معلوم فرمودی و در هر ولایت منتهیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزئی بسمع او رسانیدی. نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده به عالم آخرت فرستاد و ولایت را معمور گردانید و خزاین آبادان کرد. امیر ارغونشاه در ابیورد و ملك معزالدین حسین در هرات از او خائف بودند، و در آن او ان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان، دم از استقلال میزد و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز آمده بود. خواجه شمس‌الدین علی لشکر به آنجانب کشیده و محاصره کرده نزدیک به آن شد که فتح روی نماید، ناگاه شنید که ملك معزالدین حسین در فراه‌جرد نزول فرموده، خواجه شمس‌الدین علی، ترك محاصره گفته چند مرحله بجانب ملك معزالدین حسین روان شد و ملك از فراه‌جرد پیش رفت. عاقبت ملك بجانب هرات رفته خواجه شمس‌الدین علی به مملکت خود بازگشت) ۲.

خروج درویش هندوی مشهدی در دامغان

بطوریکه میرخواند مینویسد^۳ خواجه شمس‌الدین علی پس از مراجعت از جنگ طوس به سبزوار، اطلاع یافت که درویش هندوی مشهدی که از طرف او در دامغان در ولایت کومش (قومس) فرماندار بود برضد خواجه شمس‌الدین علی خروج کرده است و (شیوه عصیان میورزد) خواجه شمس‌الدین علی بمنظور

۱- البته بعد از گذشت نزدیک به هفتصد سال و تبدیل یازده نسل.

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۱۸.

۳- روضة الصفا جلد پنجم صفحه ۶۱۸.

سرکوبی درویش هندوی مشهدی عازم دامغان گردید. درویش هندوی مشهدی در آن شهر به دفاع و مقابله پرداخت. خواجه شمس‌الدین علی پس از یک هفته تلاش و کوشش قلعه گردکوه و شهر دامغان را گرفت و بسیاری از (معتبران و خواجهگان) آن دیار را که از طرفداران درویش هندوی مشهدی و بالاخره از حامیان جناح افراطی شیخیان چوری بودند به قتل آورد، و سپس به سبزوار برگشت و درویش هندوی مشهدی قیامگر دامغان را نیز با خود به سبزوار برد و در آنجا (مفلوک ساخت) ۱.

اوضاع سیاسی و اجتماعی دولت سربداران در عهد خواجه شمس‌الدین علی

با توجه به نوشته‌های مورخان معلوم می‌شود که روش سیاسی خواجه شمس‌الدین علی ششمین فرمانروای سربداران آنطور که باید و شاید موجبات رضایت شیخیان یا درویشان طریقت حسن چوری را که دارای تمایلات شدید مساوات‌طلبی بودند فراهم نمی‌آورد. خروج درویش هندوی مشهدی در دامغان نمونه‌ای از آن نارضائی‌ها بوده است. مالیات و عوارض پیشه‌وران (تمغا) که جناح افراطی معتقد به لغو کلی آن بودند از بین نرفت. ولی میزان آن تا اندازه معقولی کاهش یافت. ولی از نظر ایجاد نظم و حفظ امنیت عمومی در دولت سربداران دوره بسیار اطمینان بخشی محسوب می‌گردد. بطوریکه مورخان اشاره دارند بر روی هم خواجه شمس‌الدین علی، وضع معیشت عمومی مردم قلمرو خویش و خزانه دولت را بهبود بخشید. و زمینه خوبی برای یک مساوات همگانی فراهم کرد و بدین تدبیر یک دوره تقریباً پنجساله رفاه نسبی عمومی پدیدار ساخت. دوره فرمانروائی خواجه شمس‌الدین

علی چهار سال و نه ماه بوده است. علت قتل او را چنین نوشته‌اند که او عاملی داشت بنام حیدر قصاب که متصدی تمغا بود. بعد از محاسبه سالانه مبلغی بدهکار شد. خواجه شمس‌الدین علی موجودی‌های او را تصاحب کرد، ولی باز هم مبلغی از بدهی وی باقی ماند. ماموران دولتی در وصول بقیه بدهی حیدر قصاب شدت عمل بکار میبردند. حیدر قصاب بحضور خواجه شمس‌الدین علی رفت و عجز و اضطرار خود را از پرداخت بدهی ابراز داشت و گفت: (دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است) خواجه شمس‌الدین او را دشنام داد و گفت: (زن خود را در خرابات بنشان و از آن مروجه دیوان تسلیم نمای). حیدر پس از شنیدن کلمات رکیک خواجه شمس‌الدین علی بگریست و گفت: (خدمت کنم. و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی که من دست از جان خود شسته‌ام اگر مرا کاری از دست برآید معاونت نمائید، والا بیک زخم هلاک سازید تا به عقوبت کشته نشوم. آن شخص گفت: در این باب با خواجه یحیی مشورت نمای، حیدر قصاب در راه به خواجه یحیی رسیده گفت: امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت. خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید و غرض او چیست گفت: مردانه باش که من نخواهم گذاشت آسیبی بتو رسد خواندمیر در این باره مینویسد^۲ حیدر قصاب نماز شام به قلعه بالا رفته در وقتی که خواجه یحیی در مجلس خواجه شمس‌الدین علی بود زبان دادخواهی برگشاد و گفت: ای خواجه بحال من ترحم نمای و پیش دویده و خنجر جری بر سینۀ خواجه شمس‌الدین علی زد که از پشتش بیرون آمد. پهلوان حسن دامغانی قصد کرد که حیدر قصاب را زخمی زند. در این موقع خواجه یحیی آواز برآورد که پهلوان حسن دست نگاهدار.

۱- روضة الصفاء میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۱۹.

۲- حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۳۶۵-۳۶۴.

پهلوان حسن دامغانی گفت: ای خواجه، ندانستم که این امر با مشورت شما انجام گرفته است. و بدین ترتیب خواجه شمس‌الدین علی یکی از مقتدرترین امیران سربدار جهان را بدرود گفت. (۷۵۳ هجری).

در مجمل فصیحی دو بیت شعر زیر در این باره آمده است:

چون هفتصد و پنجه و پنج رفت ز سال

بیش دو نمانده بود ماه شوال

خورشید بقا علی شمس‌الدین را

از خنجر حیدر آمد عمرش به زوال

مطلبی که در اینجا قابل تذکر می‌باشد اینست که در شعر

بالا سال کشته شدن خواجه شمس‌الدین علی ۷۵۵ و در تذکره

دولت‌شاه سمرقندی ۷۵۶ و در تاریخ روضة‌الصفاء و تاریخ

حبیب‌السیر ۷۵۳ هجری ثبت گردیده است.

دوره امیری خواجه یحیی کرابی

بعد از کشته شدن خواجه شمس‌الدین علی خواجه یحیی کرابی پسر حیدر کرابی از مردم کراب سبزوار که مردی دیندار و با اصل و نسب و علم دولت و با بذل و بخشش و بی‌باک بود به فرمانروائی دولت سربداران رسید. وی حیدر قصاب کشنده خواجه شمس‌الدین علی‌رأبه سپهسالاری‌قشون سربداران منصوب کرد. حیدر قصاب ولایت طوس را از تصرف جانشینان ارغونشاه جانی قربانی بیرون آورد و بر وسعت خاک سربداران افزود. میرخواند در باره یحیی کرابی مینویسد. (خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود. هم‌اصالت، هم شجاعت داشت و هیچکس زهره آن را نداشت که در مجلس او سخن بیپوده گوید. اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی میکردند و تربیت تقویت علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و به سرهنگان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجموع، صوف‌پوش و برک‌بند بودند و بر سرخوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می‌نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت. مهمات شرعی را به علماء دین مبین تفویض نمود و سلطان غزان‌خان از مملکت ماوراءالنهر جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد) یحیی کرابی یکی از یاران و مقربان امیر و جیه‌الدین مسعود باشتینی بود. وی از نمایندگان

اعیان سربدار و بزرگزاده و دست‌نشانده جناح میانه‌رو شمرده می‌شد. ولی عزم و احتیاط او بمراتب بیش از امیر وجیه‌الدین مسعود بود و می‌کوشید تا بیاری گذشت‌های پی‌درپی درویشان طریقت حسن جویری را که نفوذ و قدرتشان متزلزل نگشته بود، با حکومت خویش سازگار سازد و از این راه نفوذ کلمه خود را در میان مردم حفظ کند. برقراری مساوات اجتماعی در بین مردم و نشان دادن فقیر و غنی را بر سر یک سفره در دستگاه خود و پوشاندن لباس ساده درویشی به نوکران و ملازمان حکومتی از کارهایی است که در دربارهای تجمل‌طلب و فئودالی ایران تا آن زمان بی‌سابقه بود. یحیی کرابی درویشان طریقت شیخ حسن جویری را حرمت می‌داشت. عدهٔ لشکریانی که در زمان او از دولت سربداران حقوق می‌گرفتند بیست و دو هزار نفر بالغ می‌شد. توابع طوس و مشهد که بر اثر بهره‌کشی بی‌انصافانه امیران جانی قربانی بطور کلی ویران شده بود مرمت گردید و قناتهای طوس و مشهد دوباره لاروبی شد و آب آنها بیشتر جاری گردید.

پایان کار مغولان در خراسان و مکرگان و مازندران

بطوریکه نوشته‌اند در سال ۷۵۴ هجری طغاتی‌مورخان مغول خواجه یحیی کرابی را بخدمت خود خواند و از او خواست که نسبت به پادشاه جرجان (مکرگان) قبول ایلی کند. خواجه یحیی زیر بار نرفت و بعد از آنکه دو سه بار بین طرفین مکاتبه و تبادل سفیر

۱- نوبتی طغاتی‌مورخان قطعه ذیل را بخواجه یحیی نوشت:

گردن بنه جفای زمان را و سر مکش
سیمرغوار چون نتوان کرد قصد قاف
بیرون کن از دماغ خیال محال را
خواجه یحیی در جواب نوشت:

گردن چرا نهیم جفای زمانه را
دریا و کوه را بگذاریم و بکنریم
یا با مراد بر سر گردون نهیم پای
راضی چرا شویم بهر کار مختصر
سیمرغوار زیر پر آریم خشک و تر
یا مردودا بر سر همت کنیم سر

شد. خواجه یحیی با سیصد سوار بملاقات طغاتی‌مورخان رفت و در ظاهر غرض او اطاعت و ایلی بود. در اردوی طغاتی‌مورخان او و خواجه یحیی به مذاکره و مصالح خراسان مشغول شدند و چون همراه طغاتی‌مورخان چندان کسی نبود، یکی از امیران خواجه یحیی تبرزین خود را بفرق طغاتی‌مور زد و خواجه یحیی سر او را از تن جدا کرد. در این موقع سربداران به همراهان طغاتی‌مور حمله برده و ایشان را متفرق ساختند. بدین ترتیب روزگار سلطنت طغاتی‌مورخان مغول در خراسان و چرچان بدست سربداران به پایان رسید. (شانزدهم ذی‌القعدة سال ۷۵۴ هجری) در مجمل فصیحی آمده است^۱ که: سربداران پس از قلع و قمع اردوی ایلخان شهرهای استرآباد و شاسفان و بسطام و دامغان و خوار و سمنان و طبران را تصرف کردند. میرخواند در باره واقعه قتل طغاتی‌مور خان در حین مشاوره با خواجه یحیی کرابی مینویسد: (سه روز طویها ترتیب دادند و در آخر روز سیوم حافظ شغانی و محمد حبش و غیر هما از سربداران گفتند که هنوز که عهد و پیمان نکرده‌ایم و ایمان در میان نیامده، در اثناء آتش کشیدن ما میتوانیم که پادشاه را دفع کنیم، و پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شد سربداران را بگیرد. خواجه یحیی گفت: هرگاه من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید، و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغاتی‌مور هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امراء هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد. یحیی به ضبط مازندران مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بمقر عز خود بازآمد از غایت عدل و داد ولایت او به نهایت آبادانی و معموری رسیده)^۲.

۱- مجمل فصیحی به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم در وقایع

سال ۷۵۶ هجری صفحه ۸۵.

۲- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۰.

ملك الشعراى بهار در باره انقراض حكومت ايلخانان در خراسان
و گرگان بدست سربداران چنين سروده است.
سرور احرار ايرانند آل سربدار
کز فشار ظلم آشفتنند اندر سبزوار
شهر نيشابور بگرفتند و بس شهروديار
وزدها قين لشكرى كردند بيرون از شمار
بدطفا تيمور چنگيزى بگرگان شهر يار
و آخرين خرس مغول او بود در اين مرغزار
سربداران بر سرش در خاك گرگان ريختند
همچو شير شوزه خونش را بخاك آميختند
مدت اميرى خواجه يحيى كرابى چهار سال و هشت ماه بوده
است. در مورد مرگ خواجه يحيى نوشته اند كه: برادرزن او
علاء الدين، موقعى كه خواجه يحيى سوار بر اسب بود و بخانه خود
ميرفت بر نشيب اسبش جست و او را زخمى كرد. خواجه يحيى
كرابى نيز در همان حال علاء الدين را مجروح ساخت و هر دو در
همان هنگام وفات يافتند. (۷۵۹ هجرى) ميرخواند در اين باره
مينويسد: (برادرزن او عزالدين برپس استرش بنشست و خنجرى
به پهلوى او فرو برد. خواجه يحيى او را در آن گرمى بگرفت و
قاتل و مقتول از استر افتادند. خواجه قاتل خود را زخمى کرده هر
دو در آن لحظه بر جای سرد شده. و در زمان قتل خواجه يحيى حيدر
قصاب در سلطان ميدان استرآباد بود، براين حادثه اطلاع يافته
روى به سبزوار نهاد و جمعى كه در كشتن خواجه سمى نموده
بودند متوهم شده به قلعه شغان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا
زده تا همه قلعه را بسواختند)۲.

۱- ميرخواند عزالدين و خوانمير علاءالدين و برخى علاءالموله آورده اند.

۲- روضة الصفاء ميرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۰.

ابن‌یمین فریومدی شاعر شیعه مذهب قرن هشتم هجری در مدح یحیی کرابی چند قصیده سروده که يك قصیده آن بشرح زیر است:

کار ملک و دین بحمدالله نظام از سر گرفت
 مصطفی بطحا گشاد و مرتضی خبیر گرفت
 رایت منصور شاه ازعون یزدان هرزمان
 لشکری دیگر شکست و کشوری دیگر گرفت
 خسرو جمشید فر سلطان نظام ملک و دین
 آنکه ملک و دین از اوصد فرخی و فر گرفت
 سرور گردنکشان یحیی که چون الیاس و خضر
 از مددکاری ایزد ملک بحر و بسر گرفت
 سایه الطاف یزدان آنکه همچون آفتاب
 زابتدای باختر تا غایت خاور گرفت
 وانکه چون بهر شکار آورد پای اندر رگاب
 شپریاری با سپاه و تخت با افسر گرفت
 شاهباز همت او سر بسر آفاق را
 همچو سیمرغ فلک در زیر بال و پر گرفت
 خسرو سیاره زان گیرد جهان کوه‌صبح
 فال فرخ زان رخ همچون مه انور گرفت
 يك سحر بهر تماشا رای عالی همش
 ره سوی این منظر فیروزه بیکر بر گرفت
 از برای مقدم میمونش آئین بند صنع
 چارطاق هفت منظر در زر و زیور گرفت
 ذره‌ئی از شمع رایش کرد خورشید اقتباس
 وز فروغ آن چراغ مهرانور در گرفت
 منشی گردون قلم الا بمدح او نراند
 زهره زهرا بیاد بزم او مزمر گرفت
 از برای بزم عامش خسرو سیارگان
 زدگری میکرد تا آفاق را در زد گرفت
 گر نبرد از بحر طبعش ابر نیسان فضل‌ئی
 پس چرا در دل صدف از فیض او گوهر گرفت
 در صفات لفظ شیرین کار او ابن‌یمین
 هست چون طوطی که درمنقار خود شکر گرفت
 عقل کارآگاه داند کز لب و چشم است بس
 گر به گیتی دشمنش قسمی زخسک و تر گرفت

حزم او وقت درنگ و عزم او گاه شتاب
 رسم خالك آورد پينا عادت صرصر گرفت
 نو عروس حجلة زربفت يعنى آفتاب
 دد سر از تشوير رایش نیلگون چادر گرفت
 از نسیب احتساب حزم او بیند خُرد
 کز صراحی خون چکید و درد دل ساغر گرفت
 سرکشید از آتش خشمش بگردون شعله‌ئی
 وز شرارش سطح گردون سربسر اخگر گرفت
 آستانش هر که چون دد بوسه جای خود نکرد
 حلقه‌وار از دار دنیا زود راه دد گرفت
 از شهبان کس را جز او گویند کانی کانبچانک
 هر یکی یا شهریارى یا یکی صفدر گرفت
 خسرو مازندران چون مرزبان طوس بود
 رای نقض عهد میزد لاجرم کیفر گرفت
 تا علوش از زخم گرز سرگران دد خواب شد
 هر کجا شاهی ز بیمش ترك خواب و خور گرفت
 کافران جستند راه از مؤمنان سوی گریز
 خود میسرشان نشد مؤمن ره کافر گرفت
 گر جهانی را بهم برزد که داند سر آن
 کهتران را کسی رسد بر سیرت مهتر گرفت
 هر چه باشد بعد از این گوباش خود نیکی بود
 شه بگام خویش باری این زمان کشور گرفت
 کشور شاهان گرفتن باد کار شهریار
 تا ردیف شعر سازد هر سخن گستر گرفت
 هر که دید آن حال یا از دیگری بشنید گفت:
 کار ملک و دین بحمدالله نظام از سر گرفت

دوره امیری خواجه ظهیرالدین کرابی

بعد از مرگ خواجه یحیی کرابی، پهلوان حیدر قصاب و امیران دیگر دولت سربداران خواجه ظهیرالدین را که بقول میرخواند بموجب نوشته صاحب تاریخ سربداران برادر خواجه یحیی بود حکومت دادند. خواجه ظهیرالدین مردی فقیر مشرب و حلیم و کم آزار بود و در کارهای مملکتی دخالت نمیکرد و بیشتر امور بدست پهلوان حیدر قصاب حل و فصل میشد. بهمین علت هم پس از یکسال و بقولی چهل روز خود را از کار کنار کشید، و پهلوان حیدر قصاب جای او را گرفت. (۷۶۰ هجری) میرخواند درباره خواجه ظهیرالدین کرابی مینویسد: (او مردی حلیم و کم آزار بود، پیوسته به نردوشطرنج مشغول میبود و حیدر به مهم مملکت میپرداخت و حیدر میخواست که لشکر به اسفراین کشد و خواجه نصرالله (باشتینی) را که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود و دم از مخالفت میزد گوشمالی بسزا دهد، و خواجه ظهیرالدین از کار فراغت داشت. روزی حیدر قصاب به او گفت که: حالا یراق لشکر باید گرفت تو به لهو و لعب مشغولی؟! از مسند فرماندهی برخیز که شایسته این کار نیستی،

۱- تذکره دولت‌شاه سمرقندی صفحه ۲۱۳.

۲- میرخواند در روضة الصفاء و خوندمیر در حبیب السیر.

و خدمتش را از آن کار معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت. بعضی گفته‌اند مدت حکومت خواجه ظهیرالدین چهل روز بود.^۱

دولت‌شاه سمرقندی در باره حکومت خواجه ظهیرالدین کرابی مینویسد: ۲ «او مرد فقیر مشرب و کم‌آزار بود و یکسال به امارت و حکومت موسوم بود و به لهو و لعب نرد مشغول بودی و در زمان او سرداران تنزل یافتند و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم از تو ناامیدند، اما خواجه ظهیر گفت که: من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کرد و بالعاج شما اختیار نمودم. اکنون قربه‌الله دست از من بدارید تا بفراغت به درویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و اطفال خود را از قلعه سفیدوند که در شهر سبزوار است به قریه کراب برد و عزل امیر ظهیرالدین در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه (۷۶۰ هجری) بود.

خوش وقت کسانی که ز پا نشستند در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند وز دست و زبان حرف گیران رستند

۱- روضة الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۱.

۲- تذکره دولت‌شاه سمرقندی صفحه ۲۱۳.

دوره امیری پهلوان حیدر قصاب

به ترتیبی که نوشته شد بعد از خواجه ظهیرالدین کرابی پهلوان حیدر قصاب چشمی کشنده خواجه شمس‌الدین علی سپهسالار اردوی خواجه یحیی کرابی به حکومت دولت سربداران رسید. وی یکسال و یکماه حکومت کرد و سپهسالاری خود را برعهده پهلوان حسن دامغانی گذاشت. پهلوان حسن دامغانی با دو نفر از امیران متفق شده و پهلوان حیدر قصاب را در ربیع‌الآخر سال ۷۶۱ هجری کارد زدند و این پهلوان با پهلوان دیگری از قریه باشتین سبزوار بنام نصرالله که در اسفراین برحیدر قصاب یاغی شده بود، چون هر دو اتابک لطف‌الله پسر امیر وجیه‌الدین مسعود بودند پس از قتل پهلوان حیدر بنام لطف‌الله نثاره زدند و خواجه لطف‌الله امیر سربداران شد. (۷۶۱ هجری) دولت‌شاه سمرقندی که منبع او در باره سربداران از تاریخ مفقود سربداران سرچشمه میگیرد در باره حکومت پهلوان حیدر قصاب مینویسد: (او از ده چشم است و نوکر خواجه علی شمس‌الدین^۲ بوده و در روزگار مشارالیه یکی از تربیت یافتگان او حیدر بوده و بعد از خواجه علی شمس‌الدین در میان سربداران حشمتی یافت و مرد پهلوان و اهل مروت بود و سفره عام داشت. مدت یک

۱- خواجه شمس‌الدین علی رابرخی از مورخان خواجه علی شمس‌الدین

سال و یکماه حکومت کرد. و نصرالله باشتینی در اسفراین بدو یاغی شد و او به پنج هزار مرد بدر قلعه اسفراین آمد و مدت يك ماه حصار را در بندان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدار بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران مشارالیه بوده و سپهسالار پهلوان حیدر قصاب بوده با محمد حنطابادی و قتلوق بوقا اتفاق کردند، و در طهارت‌گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند، و در بیرون حصار شهر سر او را بریدند و پهلوان نصرالله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف‌الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود و پهلوان نصرالله و پهلوان حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف‌الله بودند. نقاره بنام امیرزاده لطف‌الله زدند، و سر پهلوان حیدر را به سبزوار فرستادند و کان ذالك فی شهر ربیع الثانی سنة احدى وستین و سبعیاءه (۷۶۱ هجری) ۲.

۱- میرخواند و خواندمیر مدت حکومت او را ۴ ماه نوشته‌اند.

۲- تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۱۵-۲۱۴.

دوره امیری خواجه لطف‌الله باشتینی

بعد از کشته شدن پهلوان حیدر قصاب خواجه لطف‌الله فرزند وجیه‌الدین مسعود دومین و مشهورترین امیر سربداران بحکومت رسید. جلوس خواجه لطف‌الله موجب مسرت طرفداران سربداریه گردید. بهمین مناسبت شادیها کردند و نثارها دادند. در دولت خواجه لطف‌الله، پهلوان حسن دامغانی نفوذ کلی داشت و بر خواجه خود تحکم میکرد. چنانکه پس از گذشتن یکسال و سه ماه چون بین خواجه لطف‌الله و پهلوان حسن بر سر کشتی‌گیران سبزوار تعصبی که هر يك نسبت به دسته دیگر اظهار میکردند اختلاف شد. پهلوان حسن خواجه لطف‌الله را زندانی کرد و در آخر رجب سال ۷۶۲ هجری او را به قتل رساند. خواجه لطف‌الله را چون پسر امیر مسعود سربداری بوده مردم سبزوار (میرزا) یعنی امیرزاده میخواندند، و این گویا اول دفعه‌ایست که در زبان فارسی کلمه میرزا معمول شده است. (میرزا مخفف (امیرزاده) است). میرخواند در باره حکومت خواجه لطف‌الله مینویسد: (چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصرالله میرزا را از قلمه اسفراین بیرون آوردند و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که در دوش و بغل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشانند و میرزا کمایجب و ینبغی بدان امر قیام نمود و در سبزوار دو کشتی‌گیر

بودند. میرزا مربی یکی بود و پهلوان حسن مایل آن دیگر. و بدین سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن، میرزا را گرفته به دستجردان فرستاد و در همانجا بموجب فرموده مقتول گشت. مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود. ۱ دولتشاه در بارهٔ اختلاف خواجه لطف‌الله و پهلوان حسن دامغانی مینویسد: (میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی‌گیران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف‌الله، پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن باو کینه ورشد، و به شب به سبزوار شد، و او را دستگیر کرد، و نقاره بنام خود زد و امیر لطف‌الله را بند کرد و به قلعه دستجران فرستاد، و در آخر رجب المرجب سن۱۰۰۰ استین و سبعمائه (۷۶۲ هجری) فرمود تا او را به قتل رسانیدند) ۲.

۱- روضة الصفاء میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۲۲-۶۲۱.

۲- تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۴.

دوره فرمانروائی پهلوان حسن دامغانی

پس از قتل خواجه لطف‌الله دهمین امیر سربداران، پهلوان حسن دامغانی خود را امیر خواند. ولی بعزت ناسپاسی و خیانتی که به پسر امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی کرده بود، شینخیان جوریه برضد او قیام کردند و رئیس ایشان درویش عزیزمجدی^۱ در طوس با پهلوان حسن دامغانی بمخالفت پرداخت و قلعه طوس را گرفت. پهلوان حسن به استمالت درویش عزیز رفت و چند خروار ابریشم به وی بخشیده و او را به احترام به عراق روانه داشت.

اعلام مخالفت با پهلوان حسن دامغانی

در این موقع یکی از مریدان درویش عزیز یعنی خواجه نجم‌الدین علی مؤید که در دامغان حکومت داشت، برضد پهلوان حسن دامغانی خروج نمود و دامغان را از دست گماشتگان پهلوان حسن دامغانی گرفت. وی یکی از کسان خود را به اصفهان نزد درویش عزیز مجدی فرستاد و درویش عزیز را به خراسان آورد. و با این عمل برعدد اتباع خود افزود و اهمیتی پیدا کرد.

۱- در مجمل فصیحی (درویش عزیز جوری) ثبت شده است جلد سوم

ابن یمین فریومدی در مدح پهلوان حسن دامغانی یازدهمین امیر
سربداران چنین سروده است:

دارم ز جوروت ای صنم عنبرین کله
صد گونه در صمیم سویدای دل گله
شایسته نیست از تو که با آنچنان جمال
با مات هست بسته طریق مجامله
چون گویمت بیوسه بهادل قبول کن
گوئی که قلب نیست روا در معامله
برزد دلم ز جیب جنون سر از آن زمان
کز بند زلف خویش نمودیش سلسله
تا روز هرشب از تف شمع جمال تو
آتش فشانم از دل سوزان چو مشعله
در پیا فتاد کار دل از غم چو دامن
تا دست برد سوی گریبانت از کله
چون ماه از آفتاب شود از تو منکسف
خورشید با تو گر فتد اندر معامله
در عهد با من اوچه دو رنگی کنی چو گل
باشم هنوز لاله صفت با تو یکدله
آمد زمان آنکه دگر باره در چمن
گردد رسیل بلبیل خوشگوی بلباه
گردان کن ای نگار می ناب تا کنیم
غم های روزگار به یکبارگی یله
بگشای حلق بلبله تا غلغلی کند
کز بلبیل اوفتاد در آفاق غلغله
نومید نیستم که نزاید بجز مراد
چون هست از قضا شب ایام حامله
بنگر که عهد کیست مکن بیش از این جفا
برمن که بیش ازین نکند کس مساهله
بررای شاه عرضه کنم حال خویش را
ناگاه در مواجهه یا در مراسله
شاهی که بر جناب وی از اهل احتیاج
می نگسلد ز قافله یک لحظه قافله
تاج سر ملکوک جهان پهلوان حسن
کز بیم اوفتاد بر اعداش ولوله

فرمان اگر دهد فلک از بهر خوان او
 از مرغ شیر دوشد و از فاخته فله
 نفس نفیس او نشود خاضع فلک
 سیمرغ را کسی ننگند ست در تله
 با حزم کار دیده او دین و ملک را
 اندیشه کی بود ز ملمات هایله
 از زخم سم توسن خارا شکاف اوست
 پیوسته در مسکن اعلاش زلزله

مقدمات تجزیه و انقراض دولت سربداران

بعد از کشته شدن طغاتی‌مورخان آخرین ایلخان خراسان و جرجان به شرحی که گذشت، یکی از نوکرزادگان او که امیرولی پسر شیخ علی هندو نام داشت به شهر نسا گریخت و بوسیله وصلت با دختر امیر شبلی جانی قربانی حکمران آنجا بتدریج صاحب اسم و رسم شد و به جرجان (گرگان) آمد و اتباع پدر خود را دور خویش جمع کرد و استرآباد را از دست حاکم سربدار گرفت و متصرف شد، و بعد شهرهای بسطام و دامغان و فیروزکوه را از قلمرو سربداران منتزع ساخت. بدینقرار سربداران ناحیه‌های مهم گرگان و کومش (قومش) را در مغرب از دست دادند. امیرولی سپاهیان پهلوان حسن را شکست داد و خود او نیز که بجلوی امیر رفته بود منهزم شد و بیشتر لشکریان شکسته او در خدمت خواجه علی مؤید داخل شدند. در این موقع خواجه علی مؤید خالی بودن سبزووار پایتخت سربداران را از سردار و سپاه کافی مفتنم شمرد و به آن شهر وارد شد و بر آنجا استیلا یافت، و به تعزیت سیرزا لطف‌الله، که بدست پهلوان حسن دامغانی کشته شده بود قیام نمود. در این میان همراهان پهلوان حسن دامغانی را از طرفی به تعرض اهل و عیال ایشان تهدید و از طرفی دیگر به تقسیم خزاین پهلوان حسن تطمیع نمود. ایشان هم به این لحاظ سر پهلوان حسن را بریده پیش خواجه علی مؤید آوردند و حکومت پهلوان

حسن دامغانی پس از چهار سال در سال ۷۶۶ هجری پایان گرفت. در دوره امیری او طوس نیز از حوزه متصرفات سربداران منتزع گردید. میرخواند در باره قیام جناح تندرو جنبش سربداران به رهبری درویش عزیز مجدی برضد پهلوان حسن دامغانی مینویسد: «درویش عزیز مجدی از درویشان شیخ حسن جوری بود، در گذشته نیز (سرفتنه داشت) وی از بیم یکی از حکام سربدار به عراق گریخته بود. در دوره امیری پهلوان حسن دامغانی به مشهد مقدس بازگشت و در ظاهر به طاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر گرد وی جمع آمدند. درویش عزیز با همراهی و همکاری مردم، قلعه طوس را تسخیر کرد. پهلوان حسن دامغانی پس از شش ماه به طوس رفت، قلعه طوس را محاصره کرد و آخر قلعه را از چنگ درویش عزیز بیرون آورد. بطوریکه میرخواند تصریح کرده است پهلوان حسن دامغانی (درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم به او داده گفت که: در خراسان مباش و درویش عزیز بجانب عراق توجه نمود.) میرخواند مینویسد: در ایام فرمانروائی پهلوان حسن دامغانی (طایفه ای از بازرگانان رخت و اقمشه یزد بخراسان می آورند و چون به قلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند، خدمتش با دو سه هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال را کشته مجموع آن مالها را بی نقصان به بازرگانان تسلیم نموده نگذاشت که موازی فلسی را کسی متصرف شود) در این موقع بر اثر تبلیغ طرفداران جناح تندرو در اطراف و جوانب متصرفات سربداران مردم برضد پهلوان حسن دامغانی برخاسته بودند. از آن جمله خواجه علی مؤید بود که در دامغان

۱- روضة الصفاء جلد پنجم صفحه ۶۲۲.

۲- قلعه دستجردان در دستجرد بیارجمند شاهرود ۳۰ کیلومتری شمال شرقی بیارجمند واقع است (به تاریخ قومس تألیف رفیع صفحه ۲۸۴ مراجعه شود).

یعنی زادگاه پهلوان حسن دامغانی علم مخالفت برافراشت و امیر نصرالله کهستانی را که پهلوان حسن دختر او را میخواست بیاری جمعی گرفته محبوس گردانید. چون شب درآمد با او گفت که: (من تو را پنج خروار ابریشم میدهم بشرطی که از این ولایت بروی) و اگر در رفتن اهمال کنی کشته خواهی شد. امیر نصرالله از بیم جان در يك شبانه روز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف سمنان وری رفت. پس آنگاه خواجه علی مؤید محمدرضا نامی را به بشارت انتصاب وزارت خود در آینده به اصفهان فرستاد و درویش عزیز را بدامغان آورد و گروه شیخیان و طرفداران جناح افراطی بیش از پیش افزایش یافته و متحد شدند. دولت‌شاه مینویسد: پهلوان حسن دامغانی بعد از هزیمت از استرآباد به محاصره قلعه شقان (در اسفراین) رفته بود که جمعی در آنجا بر ضد او عصیان کرده بودند. در این موقع گروهی از افراد لشکر پهلوان حسن دامغانی که پس از جنگ با امیرولی گریخته بودند به آوازه خواجه علی مؤید به دامغان رفتند، او را به سبزوار دعوت کردند، او با دوهزار سوار دواسبه باتفاق درویش عزیز مجدی عازم سبزوار گردید. آنان شب طی طریق میکردند و روز مخفی میشدند بدین ترتیب به حوالی سبزوار رسیدند. صبحگاهی که دروازه سبزوار را گشادند خواجه علی مؤید و درویش عزیز مجدی و یاران همراهشان به سبزوار وارد شدند. در این هنگام مردم سبزوار می‌پنداشتند که پهلوان حسن دامغانی و لشکریان او به سبزوار وارد شده‌اند، و دعا میکردند که: (آفتاب دولت خواجه حسن به کوه پیوسته باد، و بابا شمس مسکین میگفت که: حسن به علی مبدل شد) آنگاه مردم سبزوار متوجه شدند که آن گروه یاران و طرفداران درویش عزیز مجدی و خواجه علی مؤید میباشند. خواجه علی مؤید نقاره بنام خود زد و خواجه یونس

سمنانی را که وزیر پهلوان حسن دامغانی بود به بهانه خونخواهی قتل میرزا لطف‌الله بردار کرد و مراسم عزاداری بر امیرزاده لطف‌الله که بدست پهلوان حسن دامغانی کشته شده بود برقرار ساخت. بطوریکه دولت‌شاه تصریح کرده است، خواجه علی مؤید مکارانه نامه‌ای به سرداران همراه پهلوان حسن دامغانی به این مضمون نوشت: (شما بدین دامغانی حرام نمک بد اصل چه میکنید و از ملازمت او عار ندارید؟ اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسیدید مفلس خواهید ماند. باید که سرحسن دامغانی را همراه خود بیاورید و اگر نه بدین سو میائید که زن و فرزند شما در معرض تلف خواهد بود)۱ پهلوان حسن دامغانی در شقان بود که نامه خواجه علی مؤید به سرداران سپاه رسید. آنان بیدرنگ با پهلوان حسن دامغانی خلاف کرده و او را دستگیر ساختند. پهلوان حسن چون دانست که کار از دست رفته است. سرداران خود را التماس کرد که: (مرا زنده به نزد درویش عزیز مجدی رسانید که من با او نیکوئی کرده‌ام) سرداران مجال سخن گفتن برای او باقی نگذاشتند و اشاره کردند تا: فخرالدین غلطانی۲ سر پهلوان حسن دامغانی را از تن جدا کرد، آنگاه سرداران سر او را بسبزووار بردند و به درویش عزیز مجدی و خواجه علی مؤید تسلیم کردند. میرخواند مینویسد۳ هنگامی که سرداران سپاه سر پهلوان حسن دامغانی را به سبزووار بردند درویش عزیز مجدی اظهار ملال نموده خطاب به خواجه علی مؤید گفت که: (بی مشورت من چرا او را کشتی؟ که او در ذمه من حقوق بسیار داشت. خواجه علی عذرخواهی او نموده گفت: کار حکومت و مملکت‌گیری آزر من برنتابد).

۱- تذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی صفحه ۲۱۵.

۲- میرخواند نام قاتل پهلوان حسن دامغانی را فخرالدین جوینی ثبت

کرده است.

۳- روضة الصفاء جلد پنجم صفحه ۶۲۲.

خواجه علی مؤید آخرین فرمانروای دولت سربداران

بطوریکه مورخان نوشته‌اند خواجه علی مؤید سبزواری از امیران وجیه‌الدین مسعود باشتینی دومین فرمانروای دولت سربداران بود و بمناسبت بزرگزادگی و دینداری در میان مردم نفوذ و شهرتی داشت. وی بعد از قتل پهلوان حسن دامغانی، بر کرسی امارت سربداران نشست، او که آخرین فرمانروای سربداران است و مدت ریاستش از جمیع ایشان نیز بیشتر دوام کرده، بعلمت دینداری و اظهار کمال علاقه بمذهب تشیع در ترویج مناقب ائمه و اقامه مراسم این دین و احترام به سادات اشتهار زیاد بهم رسانده است. خواجه علی مؤید در آغاز فرمانروائی خود درویش عزیز مجدی را با جماعتی از یاران خود بجنگ معزالدین حسین کرت روانه کرد. ولی چون درویش عزیز به نیشابور رسید نسبت به او تغییر عقیده داده اتباع خود را از آنجا باز خواند و درویش عزیز را که عازم عراق بود دستگیر کرده در سال ۷۷۷ هجری کشت و نسبت به شیخیان جوریه نیز بدگمان شد و دستور داد مقبره شیخ حسن جوری را که تا آن زمان زیارتگاه مردم سبزواری بود خراب کردند و به مزبله اهل بازار مبدل ساختند. این اعمال ناصواب باعث نفرت جوریان (جوریه) از او شد در این میان یکی از آن طایفه (جوریه) که درویش رکن‌الدین نام داشت در سال ۷۷۸ هجری به فارس رفت و برای مقابله با علی مؤید از شاه شجاع استمداد

نمود. شاه شجاع او را یاری کرد و درویش رکن‌الدین به خراسان برگشته در سال ۷۷۹ هجری سبزوار را مسخر کرد و خطبه و سکه بنام او جاری شد. خواجه علی مؤید به مازندران رفت و به کمک امیر ولی که در این تاریخ بر مازندران مستولی شده بود سبزوار را از دست اتباع درویش رکن‌الدین پس گرفت و بار دیگر بر آن دیار مسلط گردید. خواجه علی مؤید ولایتهای قاین و طبس و ترشیز و قهستان را نیز بر ممالک خود ضمیمه ساخت و از دامغان تا سرخس قلمرو او وسعت یافت. مابین او و امیر ولی چند بار کشمکش شد و امیر ولی بالاخره سبزوار را در محاصره گرفت. در این موقع خواجه علی مؤید به امیر تیمور گورکان که در آن موقع به ایران لشکر کشیده بود توسل جست. امیر تیمور پس از چهار ماه از این تاریخ یعنی در سال ۷۸۲ هجری بخراسان آمد و خواجه علی مؤید بخدمت او شتافت و تا سرخس به استقبال او رفت و از این تاریخ ملازم امیر تیمور گورکانی شد، و در تمام یورشها همراه امیر تیمور گورکانی بود و امیر تیمور نیز به او محبت می‌کرد. خواجه علی مؤید که از سال ۷۸۲ هجری جزء یاران و ملتزمان همراه امیر تیمور شده بود نزدیک هفت سال با اقربای خود در رکاب آن امیر بود تا در سال ۷۸۸ هجری در خرم‌آباد لرستان در ضمن جنگی تیر خورده وفات یافت. دولت‌شاه مینویسد: در ولایت حویزه که اعمال خوزستان است کشته شد و نعش او را به سبزوار بردند و از ترس درویشان شیخ حسن جوروی مخفی دفن کردند. و سلسله سرداران که از سال ۷۸۲ هجری عملاً منقرض شده بود باقتل وی قطعیت یافت. یکی از شاعران آن دوره ماده تاریخ مرگ خواجه علی مؤید را در شعر زیر آورده است:

بر دال محمد چو نهی يك نقطه تاریخ وفات نجم‌الدین خواجه علی است

(۷۸۸ هجری)

مدت حکومت خواجه علی مؤید را بیست و پنج سال نوشته‌اند که سه سال در دامغان و بیست و چهار سال در سبزوار بوده است.

ارتباط خواجه علی مؤید با مرکز تشیع جبل عامل در لبنان

بطوریکه نوشته‌اند خواجه علی مؤید آخرین و دوازدهمین امیر سربداران به سادات توجه خاص داشت. همانطور که در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد، سربداران در استحکام مبانی مذهب شیمه جدبلیغ داشتند خواجه علی مؤید با شیخ محمد ضیاءالدین مکی معروف به شهید اول که در جبل عامل مرکز مهم شیعیان دوازده امامی (در قرن هشتم) بسر میبرد، مکاتبه داشت و همواره او را برای آمدن به سبزوار دعوت و تشویق مینمود. شیخ شهید درازای محبتهای او (لمعه دمشقیه) را بنام خواجه علی مؤید تألیف کرده و بوسیله شمس‌الدین محمدآوی به سبزوار فرستاد.

شهید اول

شیخ اجل افقه ملقب به شمس‌الدین مکنی به ابو عبدالله ابن مکی ابن محمد بن حامد بن احمد دمشقی نبطی عاملی جزینی معروف به شهید و شیخ شهید از اکابر علمای امامیه و اعاظم فقیهان و مجتهدان دوازده امامی است علماء و دانشمندان فقه جعفری روی گفتار و فتاوی وی اتکاء میکنند و مشهور است که او جزء آن پنج نفر از فقهای میباشد که اگر چنانچه فتاوی آنان بر امری اتفاق داشت آن حکم از نظر واقعیت بسیار محکم بوده و

۱- متن نامه خواجه علی مؤید در کتاب شهداء الفصله عبدالحسین امینی صاحب کتاب الغدير چاپ شده است.

قابل تردید نیست. وی اهل جبل عامل بوده و در قرن هشتم هجری میزیسته است و پس از محقق اول سرآمد فقهاء زمان خود بوده است. شهید اول در سال ۷۳۳ یا ۷۳۴ هجری قمری متولد شده و در روز پنجشنبه ۹ جمادی الاولی سال ۷۸۶ هجری قمری در دمشق به درجه شهادت رسیده است. بدینصورت که او را در ۶۲ سالگی بضرب شمشیر شهید کردند و جنازه پاره پاره شده او را بدار آویختند و موقعی که بدار آویخته شده بود سنگ باران کردند. پس آنگاه جنازه اش را سوختند. بیست و دو جلد کتاب به نام شهید اول ثبت شده است که مهمترین آنها اللمعة دمشقیه است که بنا برخواست خواجه علی مؤید آخرین امیر سربداران تألیف و به سبزواری نزد وی فرستاد شده است. این کتاب که از امهات کتابهای شیعه اثنی عشریه است مورد استفاده اغلب علماء شیعه میباشد، و مشهور است که این اثر مهم را شهید اول در زندان دمشق در مدت يك هفته (۷ روز) تألیف کرده، در حالی که کتابی جز مختصر المنافع نزد وی نبوده است. شهید ثانی براین کتاب شرحی نوشته است که به شرح لمعه مشهور میباشد.

ابن یمن فریومدی شاعر شیعه مذهب قرن هشتم هجری که در فریومد (فرومد) بیمق میزیسته و از هواداران معتقد دولت سربداران بوده است چند قصیده در مدح خواجه تاج الدین شیخ علی مؤید دوازدهمین امیر سربداران سروده که يك قصیده آن بشرح زیر است:

منت ایزد را که دیگر باره بی هیچ انقلاب

بر سر اهل خراسان سایه گسترد آفتاب

تا ابد نتوان ادای شکر این کردن که باز

مسند عزت مشرف شد به شاه کامیاب

خسرو آفاق تاج ملك و دین گز رای او

ذرة نازلترین است آفتاب تیرتاب

از شب قدر است نقش فرخی بر روز عید
آنچه گلکش میکشد از مشک بریاقوت ناب
آفتاب عدل او چون سایه بر گیتی فکند
کرد کوتاه از کتان دست تعلی ماهتاب
هم ز عدل شاملش بینم که از تاثیر چرخ
شیر میچوید ز قصد گاو شیری اجتناب
بر سپهر مردمی در خشکسال مکرمت
از کفش باشد بهر فصلی خزان را فتح باب
گوهری شهوار گردد هریکی از قطره‌هایش
گر ز بحر دست فیاضش مدد یابد سحاب
چشم حزم او چو از خواب علم بیدار شد
فتنه بیلماری نبیند در وجود الا بخواب
برفکند آئین مستی در جهان حزمش چنانکه
بهر هشیاری خورند اکنون خردمندان شراب
میکنند با جان خصمان رمح او در روز رزم
آنچه در شب می‌کند با پیکر دیوان شهاب
دشمنش چون دید بردل بار غم نالید وگفت
وای من با این چنین مشکل خراجی از خراب
تا بپوشد حاسدش زردی روی خویش را
میکنند رخسار خود دایم بغون دل خضاب
لطف و عطف او چو دید ابن‌یمین در بزم و رزم
آنچنان با روح و راحت این چنین با سوزوتاب
خاطر وقاد او از گفته‌های خویش گرد
حسب حالش این دو بیت از بهر تضمین انتخاب
گر نسیم لطف او بر بیشه شیران وزد
ناله آهوی چین خیزد ز کام شیر غساب
ور سموم قهر او بر سطح دریا بگذرد
عبه‌های جوشن ماهی بسوزد اندر آب
خسروا مهر و سپهر از بسو فطرت آمدند
زیر دستت چون عنان و پای بوست چون رکاب
نور رای عالم آرای ترا خورشید دید
رخ نهان کرد از حیا حتی توارت بال‌الحجاب
تا نگردد خاطر عاطر ملول این مدح را
ختم‌خواهم کرد ازین پس با دعای مستجاب

تا نماید صبح سیمین پیکر ازمشرق جمال
 تا کند خورشید زرین تن سوی مغربشتاب
 از برای بارگاه جاه تو آماده باد
 زان یکی سیمین عمود وزین دگر زرین طناب
 همچنین ضمن تمهیت عید فطر در باره اقدامات خواجه علی مؤید
 چنین سروده است:

عید آمد ای نگار بسده جام خوشگوار
 کز جام خوشگوار شود کار چون نگار
 بگذشت ماه روزه غنیمت شمار عید
 زیرا که هست نوبت این نیز برگذار
 برخیز و عزم میکه کن زانکه بعد ازین
 نبود هوای صومه با طبع سازگار
 گرز نمداری آنک بدان آب زرخری
 سہلست خیز جامه ببر جام می بیار
 نی نی نعوذبالله ازین کار فارغم
 ساغر مده بدست من ای ترک میگسار
 تشبیب این قصیده به آئین شاعران
 کردم بمی وگرنه گواہست کردگار
 کین بنده مدتیست کزین جرم تاییست
 از راه اختیار نه از روی اضطرار
 خاصه کنون که امر شہنشاہ عهد شد
 با نہی کردگار درین کار دستیار
 شاہ جهان کہ عالم کون و فساد را
 آمد به یمن معتدلش باصلاح کار
 جان و جهان فضل و کرم تاج ملک و دین
 آن همچو تاج سرور شاہان روزگار

اقدامات خواجه‌علی مؤید در راه احیای مذهب تشیع

میرخواند و خواندمیر در باره خواجه‌علی مؤید سر‌بداری مینویسند،
که وی پیش از اسلاف خود در مذهب تشیع تعصب نشان داد و امر کرد
تا هر بامداد و شامگاه اسب زین کرده‌ای آماده نگاهدارند تا چنانچه
حضرت صاحب‌الزمان (امام عصر عجل‌الله فرجه) ظهور کند
بی‌مرکب نماند. او دستور داد بنام دوازده امام شیعیان سکه زدند
و نام ایشان را بر روی سکه‌ها حک کردند. (خواجه با آنکه بنگ
و شراب نمیخورد اما مردم خود را از آن کار باز نمیداشت... و
پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی) دولت‌شاه درباره اقدامات
سیاسی و اجتماعی خواجه‌علی مؤید آخرین امیر سربداران
مینویسد: (در روزگار او خلائق آسوده گشتند و از رعایا ده سه
بجنس گرفتگی و بیک دینار دیگر تعرض نرسانیدی، و به‌کدخدائی
در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامه بی‌تکلف پوشیدی
و در سفره او خاص و عام محظوظ گشتندی، و هر سال نو، خانه
خود را بتاراج دادی و شبها در محلات بیوه زنان را درم و طعام
دادی، و اول کاری که کرد درویش عزیز را بکشت و منکر
درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را میبرز
بازار ساخت و در ممالک سربدار بیفزود و ترشیز و قمستان و طبس

وگیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزه تصرف او درآمد) همانطور که مشاهده کردیم پایان کار دولت سربداران با آغاز آن از نظر شیوه فکری و سیاسی بسیار با هم شباهت دارد. زیرا در این زمان نیز بین میانه‌روها و تندروها (افراطیون و اعتدالیون) و یا بهتر بگوئیم بین شیخیان و سربداران باشتینی اختلاف افتاد و سرانجام منجر به کشته شدن رهبر فکری افراطیون بدست پیشوای اعتدالیون گردید. خواجه علی مؤید نیز پس از ده ماه حکومت چون دیگر به وجود درویش عزیز مجدی نیازی نداشت، زیرا در اثر فعالیتهای فکری و سیاسی او بود که خواجه علی مؤید به فرمانروائی دولت سربداران رسیده بود. وی تصمیم گرفت درویش عزیز را که بنظرش مزاحم بزرگی شمرده میشد از سر راه حکومت و قدرت خود بردارد. عاقبت همین کار را به شرحی که در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد، در واقعه ارسال سپاه به سرداری درویش عزیز به هرات به مرحله عمل درآورد. در این هنگام درویش عزیز مجدی (مشهدی) متوجه ناسپاسی و خیانت خواجه علی مؤید شد. بنابراین باتفاق باقی مریدان خود که نزدیک به ۴۰۰ تن بودند بار دیگر رهسپار عراق عجم گردید. ولی خواجه علی مؤید چون میدانست که درویش عزیز با رفتن به عراق در اثر نفوذ کلمه‌ای که در میان مردم دارد، دوباره قیام و خروج خواهد کرد، فوری عده‌ای که تعداد آنان را در حدود دو هزار تن نوشته‌اند به تعقیب درویش عزیز فرستاد این عده در یکی از منزلهای بین راه در بیابان نزدیک چاهی به درویش عزیز مجدی و همراهانش رسیدند. پس از حمله به آنان درویش عزیز و نزدیک به هفتاد نفر از مریدانش کشته شدند. سر درویش عزیز را از تن جدا کرده به سبزووار آوردند و بدستور خواجه علی مؤید بر سر چهار سوی

بازار سبزوار آویختند. خواجه علی مؤید در مبارزه با ملك هرات غیاث‌الدین دوم پیر علی کرت‌جمله ولایت‌های پر ثروت و حاصلخیز قلمرو سرداران را از دست داد. ملك هرات در سال ۷۷۷ هجری حتی شهر مهم نیشابور را از او گرفت. قلمرو دولت سرداران که پیرامون سال ۷۵۱ هجری سراسر خراسان غربی و کومش (قومس) و گرگان را شامل بود، اکنون به ولایت بیهق و چند شهر مجاور غربی آن محدود و منحصر گشت.

قیام درویش رکن الدین بر ضد خواجه علی مؤید

همانطوریکه نوشته شد در سال ۷۷۸ هجری باردیگر هواخان جناح افراطی سربدار برهبری درویش رکن الدین خروج کردند. وی شاگرد درویش عزیز مجدی بود و پس از مرگ استاد خود به فارس رفت و با یاری شاه شجاع به سبزوار دست یافت. مردم سبزوار گرد او جمع شدند و در مسجد جامع آن شهر بنام رکن الدین خطبه خواندند. نیشابور نیز به تصرف او درآمد و امیر اسکندر شیخی مریدی رکن الدین را پذیرفت. برخی از مورخان نوشته اند که این قیام مدت دو سال دوام داشته است. خواجه علی مؤید ناگزیر برای سرکوبی درویش رکن الدین به دشمن دیرین خود امیرولی متوسل شد، و سرانجام بیاری وی خواجه علی مؤید در سال ۷۸۰ هجری دوباره به سبزوار وارد گردید و رکن الدین شکست خورد و از صحنه کارزار گریخت. امیرولی پس از فرو نشاندن شورش درویش رکن الدین بار دیگر به منظور سرکوبی خواجه علی مؤید در سال ۷۸۳ هجری به سبزوار لشکر کشید تا کار دولت سربداران را یکسره کند. در این موقع خواجه علی مؤید که توجه ویاری عامه مردم را از دست داده بود، پس از تحمل چهارماه محاصره به امیر تیمور گورگانی فاتح بزرگ آسیای میانه متوسل شد و از وی یاری طلبید. خواجه علی مؤید با انجام این کار خیانتی بزرگ به دولت وکشور سربداران کرد.

وی دست‌نشان‌دگی و خواری و غلامی يك بیگانه خونخوار را بر مرگ شرافتمندانه ترجیح داد. هرچند با توجه به لشکرکشیهای سبعانه تیمورلنگ در آسیای میانه انقراض و انهدام دولت سرداران مانند دیگر حکومت‌های محلی قطعی بود، ولی چه بهتر آنکه آنان با قهر و زور به این امر موفق میشدند، نه آنکه فرمانده و امیر يك دولت مستقل ملی بنا بمصالح شخصی بدون در نظر گرفتن نتیجه نامعقول آن‌تن به این مذلت و شرمساری تاریخی دهد.

ویژگیهای دولت سربداران

همانطور که در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد یکی از ویژگیهای دولت سربداران اعتقاد به تشیع علوی و پیروی از دوازده امام از آل علی (ع) بود که جزء معتقدات طبقه پائین و متوسط اجتماع ایرانی از قرن اول هجری محسوب میشد.

دوم اینکه این دولت نخستین دولت مستقل ملی شیعیان دوازده امامی در ایران است.

سوم اینکه رهبران فکری این جنبش از صوفیان روشن ضمیر و مردم‌گرای شیعه مذهب عصر خود بوده‌اند.

چهارم اینکه فرمانروایان سربدار از میان پیشه‌وران و روستائیان برخاسته‌اند.

اما اینکه دولت سربداران چه جنبه و صورتی داشته‌است بسیار جالب توجه است.

پس از بررسی جوانب مختلف به این نتیجه میرسیم که دولت سربداران نیز از خرده‌مالکان و روستائیان تشکیل شده بود و ترکیب سربداران را باید دولت پیشه‌وران و خرده‌مالکان و روستائیان نامید. نیروی نظامی آن نیز دموکراتیک بود بهمین علت طوغای تیمورخان آخرین ایلخان مغول لشکریان سربدار را (مشتی روستائی) خوانده است.

با اینکه برخی از فرمانروایان سربدار مانند وجیه‌الدین

مسمود و یحیی کرابی از فتوالت‌های کوچک محلی بودند و برای تأسیس سلاله خویش کوشش کردند در این راه توفیق نیافتند و حکمرانان علی‌رغم کوشش ایشان بر اثر مبارزه داخلی که بین دو جناح سربدار وجود داشت گاهی از لشکریان وزمانی از پیروان طریقت شیخ حسن جوری نامزد معین میشدند فرمانروایان سربدار با اینکه خود را در بعضی مواقع سلطان یا نایب‌السلطنه نامیده و نام خویش را در خطبه آورده و سکه به اسم خود زدند با این وصف تمایلی به انجام تشریفات و شکوه و جلال سازمانی که لازمه زندگی درباری است نداشتند.

بطوریکه در منابع مختلف دیده میشود گاهی درویشان طریقت شیخ حسن جوری و گاهی لشکریان آزادانه وارد مجلس رئیس سربداران میشدند و میتوانستند آشکارا به اعمال و رفتار وی خرده گرفته، حتی برکناری او را طلب کنند. برخی از خصوصیات فرمانروایان سربدار از قبیل پوشیدن لباسی مانند لباس دیگران یا (کسوت مساوات) و برابری در تقسیم غنائم جنگی و گستردن سفره برای عموم و سالی یکبار به تاراج دادن خانه سلطان نشان میدهد که قشرهای پائین مردم و جناح افراطی سربدار که دارای تمایلات شدید مساوات‌طلبی بودند، در حکمرانان سربدار نفوذ و فشار سخت اعمال میکردند.

اقدامات دیگر و از آن‌جمله تقلیل میزان خراج محصول و لغو سایر عوارض و مالیات‌هایی که مطابق شریعت اسلام نبود مؤید نظریه بالاست.

البته بدین طریق تمام آرزوهای روستائیان جامعه عمل نپوشید، ولی حتی تا این اندازه هم نسبت به سیاست مالیاتی ایلخانان مغول و حتی غازخان، بارشان را فوق‌العاده سبک می‌کرد.

بدین ترتیب اقداماتی که فرمانروایان سربدار در زیر فشار مردم بعمل آوردند موجب افزایش نیروهای تولیدی در قلمرو

ایشان گردید. اطلاعات مختصر مندرج در منابع موجود شاهد این مدعا است مثلاً میرخواند در باره یحیی کرابی هفتمین فرمانروای سربداران مینویسد که: «از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسید»^۱ خواندمیر در باره وی مینویسد: «مملکتش معمور و آبادان گشت»^۲.

دولتشاه از احیای قناتهادر ولایت طوس و مشهد صحبت میدارد^۳ حافظ ابرو در وصف خراسان در نیمه دوم قرن هشتم هجری از رونق و ترقی ولایت بیبهق در عهد فرمانروایان سربدار سخن میگوید و یادآور میشود که شهر سبزوار، پایتخت سربداران در پایان دوره حکمرانی ایشان توسعه یافت و یکی از بزرگترین شهرهای ایران مبدل گشت.

چنانکه معلوم است نفوذ فکری و عقیدتی سربداران و به ویژه جناح افراطی آن نهضتی بسیار عمیق بود و از حدود خراسان تجاوز میکرد، بطوریکه نهضت‌های مردم سمرقند و کرمان و دیگر شهرها نیز به اسم سربداران خوانده شد.

پطروشفسکی محقق معروف روسی در باره اهمیت جنبش ملی سربداران در قرن هشتم هجری مینویسد:

علی‌رغم ظاهر مذهبی و عرفانی (میستیک) نهضت سربداران را باید ترقی خواهانه دانست زیرا جنبش مزبور قشرهای وسیع تولیدکنندگان را دربرگرفت و آنان را به مبارزه مسلحانه بخاطر منافع اجتماعی خویش علیه بهره‌کشی فئودالی و فاتحان بیگانه دعوت کرده.

۱- روضة الصفا میرخواند صفحه ۱۰۸۷.

۲- حبیب‌السیر تألیف خواندمیر جلد سوم صفحه ۱۵۵.

۳- تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۱۲.

۴- آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

صفحه ۱۲۰-۱۱۸.

۵- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول ترجمه کریم کشاورز

صفحه ۹۰۹.

احسان طبری محقق معاصر در باره سربداران مینویسد:

«سربداریه دعوی داشتند که میخواهند کاری کنند که حتی يك تاتار تا قیام قیامت خیمه در خاک ایران نزنند، آنها تعالیم صوفی را با شیوه عیاری و جوانمردی درآمیخته و نخستین هنگهای درویشان مسلح را پدید آوردند. این جنبش را از طفیلی گری و گدائی و مقاومت منفی^۱ به نبردهای خونین مردانه راهنمایی کردند. خود عنوان سربداریه که از آمادگی درویشان برای آنکه سر خود یا سر دشمن را بردار ببینند حکایت می کند، نماینده روحیات پرخاشگر این جنبش است»^۲.

و آخرین تحقیق اینکه:

در زمان حکومت سربداران دهقانان فقط سه دهم محصول جمع آوری شده را به عنوان مالیات به دولت می پرداختند و اضافه بر این مبلغ، دیناری از آنها به عنوان مالیات گرفته نمیشد. فرمانروا، مقربان و سربازان همه يك جور لباس می پوشیدند و جامه های آنها شامل پارچه هایی از پشم گوسفند یا شتر بود، در خانه فرمانروا هر روز گردهم آئی ای تشکیل میشد که حاضران غذا می خوردند، در این اجتماع هرکس اعم از ثروتمند و بینوا می توانست شرکت کند و غذا بخورد. چریک ها معمولاً از میان دهقانان برگزیده میشدند. شماره آنها در آغاز دوازده هزار تن، بعدها هیجده هزار تن و سرانجام بیست و دو هزار تن مرد رزمنده بود، همه اینها از دولت حقوق جنسی می گرفتند. رزمندگان سربداران به عنوان دلیرترین پیکارجویان نامدار شدند^۳.

۱- این نوشته مؤید نظریه نگارنده درباره مقاومت منفی صرفیای ایرانی در مقابل تعصب همه جانبه قوم غالب در قرنهای نخستین اسلامی است، که در ورقهای پیش و هم چنین در تاریخ نهضت های فکری ایرانیان نوشته شده است.

۲- برخی بررسیها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران تألیف احسان طبری صفحه ۳۳۰-۳۲۹.

۳- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز تألیف شمس تن از دانشمندان روسی ترجمه کیخسرو کشاورزی از انتشارات پویش صفحه ۲۲۲.

قیام شیخ داود سبزواری

بعد از تسلیم شدن خواجه علی مؤید آخرین فرمانروای سربداران و اظهار اطاعت وی از امیر تیمور گورکان، سربداران که از رئیس دولت خود خیانت دیده بودند حاضر نشدند با سلطه بیگانگان سازش کنند. بهمین علت در سال ۷۸۵ هجری در سبزواری یک قیام عمومی بمنظور احیای دولت سربداران به رهبری شیخ داود سبزواری وقوع یافت. تیمور پس از آگاهی براین قیام بی‌درنگ روانه سبزواری شد و پایتخت سربداران را محاصره کرد. بدیهی است مبارزه با دولت نیرومند تیموری نتیجه‌ای جز شکست همراه نداشت ولی با اینوصف دفاع مردانه‌ای از طرف شیخ داود سبزواری و جان‌پازان سربدار از سبزواری بعمل آمد که موجب حیرت گردیده. سرانجام همانطور که پیش‌بینی میشد سبزواری یعنی پایتخت دولت مستقل ملی و شیعه‌مذهب سربداران در آغاز ماه رمضان سال ۷۸۵ هجری سقوط کرد و بدست سپاهیان خونخوار تیمور افتاد.

تیمور در ازای مقابله دلاورانه مردم سبزواری کشتار وحشتناکی کرد و فرمان داد نزدیک به دو هزار تن از قیام‌کنندگان را لای دیوار برجی نهاده و زنده بگور کردند. بدین صورت که دست‌وپای

آدم‌های زنده را می‌بستند و ایشان را به‌ردیف در کنار یکدیگر قرار میدادند و بعد روی آنها را با آجر و ملات می‌چیدند. پس از فراغت از این عمل سبعانه تیمور دستورداد دژ مستحکم شهر سبزوار را نیز ویران کرده و با خاک یکسان نمودند.

ملاقات تیمور در سبزوار با شریف محمد رئیس (مذهبی) طایفه سربدار

شهاب‌الدین ابومحمد احمد بن محمد بن عبداللهمشقی معروف به ابن عربشاه در باره آمدن تیمور گورکانی به سبزوار و ملاقات او با شریف محمد که ابن عربشاه وی را رئیس طایفه سربدار نامیده و بالاخره انقراض دولت سربداران چنین آورده است:

«در شهر سبزوار مردی بود صاحب جاه بنام سیدمحمد از طایفه سربدار که جمعی از مردم فتنه جوی گردوی بودند و او به فضیلت وزیرکی شهرتی داشت، تیمور گفت ویرا بمن رسانید که جز برای دیداروی بدین سامان روی ننمودم و مرا بیاری و راهنمایی او نیاز بسیار است. پس او را به نزد تیمور بردند چون وارد شد تیمور از جای برخاسته مراورا درکنار گرفت و با روئی گشاده پذیره شد و اکرام فراوان کرده چنین گفت: ای سید من بازگوی که استخلاص ممالک خراسان چگونه و باچه تدبیر توانم، باکدام وسیلت باید که بدین کار دشوار دست برآرم و در این طریق ناهموار پای گذارم.

سید گفت خدایگانا من مردی فقیرم از خاندان رسول و به بندگی خدای مشغول من کجا و چنین گستاخی! مرا اگر چه شریف

۱- گمان میرود که شریف محمد ریاست مذهبی دولت سربداران را در این زمان برعهده داشته است.

خوانند ضعیفی ناچیزم و شایسته چنانست که از گذرگاه خطر برخیزم من کیستم که در مصالح ملک لب به سخن گشایم و ابراز وجود نمایم، آنکه بخیره با ملوک جهان درآمیزد و ندانسته بتدبیر ملک برخیزد دست و پا بسته‌یی راماند که خویشتن بدریای ژرف درافکند و بر شاخ گاو پهلو زند.

تیمور باوی گفت: که درین راه جز راهنمایی چاره‌ای نداری و تنها ترا سزد که حقیقت حال بر من بازنمائی، من خود بفراست دریافته و ترا در این مصلحت بینی صالح و بدین کار شایسته شناخته‌ام، هرگاه از وقوف تو بدین کار آگاه نبودمی لب به سخن نگشودمی و اگر به صیانت رای و دوستی اندیشه است اطمینان نداشتمی این راز در میان نگذاشتمی.

سید گفت: ای امیر بزرگ هرگاه دلالت من پذیری و سختم در گوش‌گیری حق مشورت بجای آرم.

تیمور گفت: باتو بمشورت ننشستم، مگر که به پیروی آن برخیزم و باتو نزدیک نشدم، جز بدانکه رای تو از نظر دور ندارم. پس گفت: اگر خواهی که آن مملکت بی‌منزاعی بر تو مسلم شود و آن دولت بی‌خون دل بکنار آید برتست که علی بن مؤید طوسی (آخرین فرمانروای سربداران) را بسوی خویش بخوانی که او ممالک خراسان را چون مرکز دایره در میان و قطب فلك آن سامانست اگر بظاهر سوی تو بشتابد بیاطن نیز روی برنتابد و اگر وی روی بگرداند کسی دیگر انجام آن مهم نتواند، پس تر است که به جلب خاطر او بذل جهد نمائی که مرد زیرکیست و درون و برون او یکیست، اطاعت مردم آن دیار به اطاعت او منوط و رفتار ساکنان آن سامان به اشارت او مربوط است. وی مردیست شیعی از دوستداران علی علیه السلام، سکه به اسم دوازده امام زند و خطبه بنام نامی آنان کند.

پس گفت: ای امیر بزرگ خواجه علی مؤید را بخوان هرگاه

روی نماید مقدمش را گرامی دار و در جایگاه پادشاهان بزرگش جای ده و از آنچه شایستهٔ حشمت و جلالت اوست برمگذر که هرچه کنتی سودش بتو یسازگردد. آنگاه از نزد تیمور بیرون شد و کس بجانب خواجه علی فرستاده بدو پیغام کرد که چون قاصد تیمور برسد از اطاعت سر باز مزن و ساعتی درنگ منمای و با خاطری شادمان بخدمت گرای، از سطوت و هیبت وی دل نگران مدار و اندیشهٔ آغاز و انجام امور مکن که من خود همه کارها بدلخواه تو پرداخته و یسود تو آماده ساخته‌ام.

خواجه علی مقدم قاصد را مہیای پذیره و خدمت او را آماده گشت، پیشکش‌ها بسزا فراهم ساخت و سکه بنام وی بر زروسیم زد و در مساجد بنام او خطبه کرد و کمر خدمت بسته به انتظار نشست. در حال قاصد تیمور برسید و نامهٔ وی با شیواترین بیان و شایسته‌ترین عنوان تقدیم داشت و در تعظیم قدر خواجه مبالغت نموده او را بخدمت تیمور دعوت کرد خواجه دعوت وی را پذیرفته لحظه‌یی درنگ نکرد و با آرزوی بسیار و پیمان استوار روی براه نهاد. چون تیمور را برسیدن وی مژده دادند نیک شادمان گشت و بسیاری از سران و سواران سپاه را به استقبال فرستاد چنانکه گفتی پادشاهی را پذیره شده است.

چون خواجه علی برسید تحفه‌های سزاوار و هدیه‌های گرانبها پیشکش نمود و به تعظیم و تکریم وی بیفزود. اندام او را به تنپوش عزت بیاراست، دستش را در تمام امور کشور گشاده و حرمتش را هر روز زیاده داشت.

پس در خراسان شهری بزرگ و قلمهٔ استوار نماند مگر که فرمانروا و حاکم آن همگی به اشارت خواجه اطاعت تیمور پذیرفتند و بسوی او رفتند. از آن جمله امیر محمد حاکم ابیورد و امیر عبداله حاکم سرخس.

آوازهٔ سطوت و هیبت تیمور در اطراف بپیچید و بمانندران

وگیلان و بلاد عراق و ری رسید و پادشاهان دور و نزدیک به ویژه شاه شجاع را سخت بیمناک داشت و این همه در اندک زمانی کمتر از دو سال پس از قتل سلطان حسین صوفی صورت وقوع پذیرفت»^۱.

۱- زندگی شگفت‌آور تیمور ترجمه کتاب عجایب‌المقدور فی اخبار تیمور تألیف ابن عرب‌شاه ترجمه محمد علی نجاتی صفحه ۳۱-۲۸.

امیران دولت سربداران و مدت حکومت آنان

- ۱- پهلوان امیر عبدالرزاق باشتینی دو سال و یکماه (از سال ۷۳۶ تا ۷۳۸ هجری)
- ۲- پهلوان امیر وجیه‌الدین مسعود باشتینی هفت سال (از سال ۷۳۸ تا ۷۴۵ هجری)
- ۳- پهلوان محمد آیتیموردو سال (از سال ۷۴۵ تا ۷۴۷ هجری)
- ۴- کلواسفندیار یکسال و یکماه (از سال ۷۴۷ تا ۷۴۹ هجری)
- ۵- پهلوان امیر شمس‌الدین فضل‌الله هفت ماه (از سال ۷۴۹ تا ۷۴۹ هجری).
- ۷- خواجه یحیی کرابی چهار سال و هشت ماه (از سال ۷۵۳ تا ۷۵۹ هجری).
- ۸- خواجه ظهیر کرابی یکسال (از سال ۷۵۹ تا ۷۶۰ هجری).
- ۹- پهلوان حیدر قصاب یکسال و یکماه (از سال ۷۶۰ تا ۷۶۱ هجری).
- ۱۰- لطف‌الله فرزند پهلوان امیر مسعود یکسال و سه ماه (از سال ۷۶۱ تا ۷۶۲ هجری).
- ۱۱- پهلوان حسن دامغانی چهار سال (از سال ۷۶۲ تا ۷۶۶ هجری).
- ۱۲- خواجه نجم‌الدین علی مؤید هفده سال (از سال ۷۶۶ تا ۷۸۳ هجری- مرگ ۷۸۸ هجری).

عنوان سربدار

در پایان این تحقیق و تألیف توضیح این مطلب لازم بنظر میرسد که جنبش سربداران در قرن هشتم هجری از حدود خراسان و کومش (قومس) و گرگان تجاوز کرد و در سمرقند و کرمان و دیگر شهرها قیامهایی در دوره تیمور گورکانی به وقوع پیوست که به اسم سربداران خوانده شده است.^۱ با توجه به نوشته‌های کتابهای تاریخی این دوره احتمال داده میشود که بعد از واقعه باشتین و قیام مردانه سربداران (اوصاف سربداری) صفت عام قیامهای مردمی شده مانند (سربداران سمرقند و به همین علت در بعضی اسامی کلمه (سربدار) به صورت لقب یا صفت آمده، مانند: (چوپان سربدار و ملوک سربدال)^۲ و یا اینکه بنا به توصیه و صلاحدید سازمان زیرزمینی شیعیان دوازده امامی و غیرتمندان ملی و ناراضیان از حکومت بیگانه در مشرق و شمال شرق ایران در قرن هشتم هجری نام (سربدار) بوسیله رسولان متعدد به عنوان سمبل و آرم ملی و مقاوم در برابر بیگانگان بشمار آمده و تثبیت شده است. این بود تاریخ جنبش فکری و سیاسی سربداران که دولتی مردمی بود و همواره بوسیله کشاورزان و خرده مالکان و پیشه‌وران حمایت میشد. این دولت مدت نیم قرن در خراسان و جرجان (گرگان) قومس (کومش) و مازندران و جوین و اسفراین حکومت کرد، و عاقبت بدست بیگانه‌ای خونخوار بنام امیر تیمور گورکانی منقرض گردید.

۱- تاریخ حبیب‌السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۴۰۶ - مجمع سعدین و مجمع بحرین کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۳۳۱-۳۳۳.
 ۲- ظفرنامه چاپ کلکته.

امیرشاهی سبزواری آخرین بازمانده مشهور سربداران

امیر آق‌ملك پسر جمال‌الدین فیروزکوهی معروف به شاهی سبزواری از شاعران شیعه مذهب قرن نهم هجری است. وی یکی از بهترین غزلسرایان این قرن بشمار میرود اجدادش از امیران سربداری بودند و وی خواهرزاده خواجه‌علی مؤید از امیران این سلسله بوده، پس از انقراض سربداران در زمان شاهرخ میرزا بخدمت بایسنغر میرزا پیوست و املاکش را که در انقراض سربداران ضبط کرده بودند به وی پس دادند و ندیم خاص بایسنغر شد و با او به هرات رفت و در همان میان پس از چندی از خدمت وی اعراض کرد و عزلت و گوشه‌نشینی اختیار نمود و از حاصل مختصر ملکی که در سبزوار داشت زندگی میکرد و در همانجا روزگار میگذرانید و در زمان خود بسیار محترم بود. امیرشاهی سبزواری مردی هنرمند بود علاوه بر شاعری خط را بسیار خوش مینوشت و در موسیقی دست داشت و عود را خوب مینواخت و در معاشرت نیز معروف بود. سرانجام پس از هفتاد سال عمر در زمان بابرمیرزا که برای نقاشی كوشك گل‌افشان او را به استرآباد برده بودند در آنجا به سال ۸۵۷ هجری زندگی را بدرود گفت جنازه او را از استرآباد به سبزوار بردند و در بیرون شهر در خانقاهی که سرراه نیشابور پدرانش (امیران سربدار) ساخته بودند و مرقدشان در آنجا بود بجا سپردند.

امیرشاهی سبزواری یکی از بزرگترین غزل‌سرایان قرن نهم هجری است و غزل‌های عاشقانه بسیار خوب دارد. دیوان غزلیات او نزدیک به هزار بیت است که خود از دوازده هزار شعر خویش انتخاب کرده است.

غیاث‌الدین خواندمیر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر در باره امیر شاهی سبزواری چنین نوشته است: ۱

امیرشاهی موسوم به آق‌ملک بود و چون نسبش به سرداران سبزواری (سربداران) می‌پیوست و مذهب شیعه داشت شاهی تخلص مینمود نوبتی میرزا بایسنقر او را طلبیده فرمود که: مناسب آنست که این تخلص را بماگذاری و تو اشعار خود را به تخلص دیگر مرسل سازی، امیرشاهی این معنی را قبول نکرد، بنابراین حضرت بایسنقری به آن مهر سپهر سخنوری کم‌التفاتی آغاز نهاد. گویند که روزی امیرشاهی به اتفاق جمعی از ابناء جنس بدرگاه آن پادشاه عالیجاه رفت و میرزا بایسنقر آن جمع را طلبیده، امیر شاهی را بار نداد امیرشاهی در آن باب این غزل گفته نزد آن حضرت فرستاد.

ایکه در بزم طرب جام دمام میزنی
خون‌دل ناخورده چند از عاشقی دم میزنی
حیف از آن نازی که با اهل تنعم میکنی
ضایع آن تیری که بردل‌های بی‌غم میزنی
بازکن از خواب ناز آن نرگس رعناکه عمر
میرود چون دور گل تا چشم برهم میزنی
میگشائی طره و دلها بفنارت میبری
مینمائی چهره و آتش به عالم میزنی
میکنی محروم از این درشاهی درمانده را
دست رد بر سینه یاران محرم میزنی

۱- تاریخ حبیب‌السیر تألیف غیاث‌الدین خواندمیر جلد چهارم صفحه

از ثقات استماع افتاده که امیرشاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلك نظم کشیده و از آن جمله هزار بیت که حالادر میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را به آب ابطال بشست و فی الواقع آن هزار بیت مطبوع طباع جمیع افاضل عالم و مقبول ضمائر تمامی اکابر فضلالی بنی آدم افتاده و تاغایت هر کس بمطالع آن اشعار بدایع آثار فایز شده زبان بیان به تعریف و تحسین گشاده انتقال امیرشاهی بجوار مغفرت الهی در ولایت استرآباد فی سنه ۸۵۷ روی نمود و نعش او را به سبزواری برده در مقبره آبا و اجداد دفن کردند خواجه اوحد سبزواری در مرثیه آن فارس میدان سخن گذاری مرثیه گفته که يك بيت از آن اینست:

گو بشو زیروزبر از اشك و آهم سبزواری

ز آنکه شهر شاه بی شاهی نمی آید بکار

دولت شاه سمرقندی در باره امیرشاهی سبزواری چنین آورده

است: ۱

فضلا متفق اند که سوز خسرو و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمع است و همین لطافت او را کفایت است که در ایجاز و اختصار کوشیده که خیر الکلام ماقل و دل.

يك دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر

مولد و منشای امیرشاهی سبزواری است و هوأق ملك بن ملك

جمال الدین فیروزکوهی و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه علی مؤید است به عهد میرزا شاهرخ گورکان که کار سربدار در تراجع افتاد او رجوع به شاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را نسبت بدو التفاتی بود و بعضی اسباب و املاک موروث او که در فترات سربدار بحوزة دیوان افتاده بود به سعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب

تقرب و ندیمی آن حضرت دست داده، گویند که ملك جمال‌الدین پدرامیرشاهی یکی از سربداران را کارد زده و کشته بود. به روز جانور انداختن و شاهزاده بایسنغر روزی در التک‌له‌دستان‌هرات جانور می‌انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی‌تنها بیک‌جا ماندند و سواران در عقب‌جانور تاختند، در آن‌حال شاهزاده روی به امیرشاهی کرد و گفت: پدرت در پیش بردن کار هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته، امیرشاهی متغیر شد و گفت: «ولاتزر وازرة و زراخری» مقرر است که پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را به اولیای پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد تا زنده باشم خدمت سلاطین نکنم و بعدالیوم روزگار به فراغت گذرانیدی در شهر سبزوار اندک ملکی داشت به عیش و خوشدلی به زراعت مشغول بود و دایماً فضلاً و مستعدان هم صحبت او بودند و امر او حکام او را حرمتی و عزتی میداشتند. و امیرشاهی مردی بود هنرمند در زمان خود و در انواع هنر نظیری نداشت و کاتب‌استاد بود و در تصویر به کیفیتی بود که این بیت مناسب حال اوست:

گر بچین از قلمش نسخه تصویر برند

تا چها روی دهد در فن خودمانی را
 و در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیک نواختی و در آئین
 معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب‌السبق از اقران
 و اکفار بود و این قطعه به‌وی منسوب میدارند به وقتی که در مجلس
 یکی از سلاطین او را مؤخر بر جمعی نشاندهند.

شاهها مندار چرخ فلک در هزار سال
 چون من یگانه‌ای ننماید بصد هنر

۱- این موضوع به اختلاف داخلی سربداران مربوط میشود در این مورد به ورقهای گذشته پیرامون اختلاف دو جناح در دولت سربداران مراجعه شود (رفیع).

گر زیر دست هرکس و ناکس نشانیم
 اینجا لطیفه ایست بدانم من اینقدر
 بحریست مجلس تو و در بحر بی خلاف
 لؤلؤ به زیر باشد و خاشاک بر زیر
 قاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین ضمن
 بیان نوشته مؤلف تاریخ حبیب السیر به ویژه تذکره دولت شاه
 سمرقندی^۱ در باره امیرشاهی سبزواری مینویسد:

(مولد شریفش سبزوار و نسبش به ملوک سربدار منتهی
 میشود، چون او از شیعه شاه ولایت پناه بود تخلص به شاهی
 مینمود... عمر امیرشاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلده استرآباد
 به عهد سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش او را بدار المؤمنین
 سبزوار نقل نمودند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر
 سبزوار بجانب نیشابور مدفون است. و کسان ذلك فی شهر سنة
 سبع و خمسين و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخرالدین احمد
 مستوفی و ملاحسین سلیمی تونی معاصر امیرشاهی بوده رضوان الله
 علیهم اجمعین)^۲.

دولت شاه علاوه بر مطالب بالا که قاضی نورالله شوشتری از
 وی گرفته مولانا یحیی سبیک را جزء معاصران امیرشاهی ثبت
 کرده و مینویسد: (گویند که بایسنغر سلطان یک چند تخلص شاهی
 کردی، چون دید که تخلص شاهی بر امیر آق ملک قرار گرفته و
 در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود. قسام ازل هر چه رقم کرد
 عدول از آن محال است، بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی
 را شاهی معنی، هر که را هر چه داده اند مزیدی بر آن متصور
 نیست).

۱- مطالب مجالس المؤمنین بدون هیچگونه کم و زیاد نقل از تذکره دولت شاه

سمرقندی است.

۲- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری جلد دوم صفحه ۶۶۶-۶۶۷.

ندانم تا رقم چون رفت در رد و قبول ما
 همه کس زانتها ترسند و من از ابتدا ترسم
 اشعار زیر از آثار امیرشاهی است که برای نمونه درج میشود:

تصویر عمر

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
 باغ طربت به سبزه آراسته گیر
 و آنگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
 بنشسته و بامداد برخاسته گیر

آزادگی

شادم که زمن بردل کس باری نیست
 کس را زمن و کار من آزاری نیست
 گر نیک شمارند و گرم بدگویند
 با نیک و بد هیچکس کاری نیست

یادگار دوست

کدام عشوه که در چشم پر خمار تو نیست
 کدام فتنه که در زلف تابدار تو نیست
 درون سینه زداغ کهن نشان جستم
 بهیچ گوشه ندیدم که یادگار تو نیست
 هوای عشق چو کردی دلا بروز نخست
 هزار بار بگفتم مکن که کار تو نیست
 دلا عنان ارادت به دست یار سپار
 در این مقام چوکاری به اختیار تو نیست
 اگرچه در ره عشق تو خاک شد (شاهی)
 هنوز بر دل آزرده اش غبار تو نیست

شاعران سربداری

بموجب نوشته قاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین آرایش بیگم خانم و اوراق سلطان خانم دختران اسکندر پسر قرا یوسف و همچنین میرزا پیربوداغ پسر میرزا جهان شاه پسر قرا یوسف و میرزا اسپند از شاعران شیعه مذهب سربداری محسوب میشوند و آثار آنان به عنوان نقش نگین درج شده است.^۱

نامم بنداغ، بنده باداغ حیدرم هرجا شهری است در همه عالم غلامهاست هم چنین از مکتبی خراسانی صاحب منظومه کلمات علیه غرا در ترجمه احادیث که آن را بنام خواجه نجم الدین علی مؤید (۷۶۶-۷۸۸ هجری) آخرین حکمران سربداران به پایان رسانده است باید نام برد.

۱- مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوشتری جلد دوم صفحه ۳۶۷.

جنبش سرداران کرمان

بطوریکه از کتاب های تاریخی این دوره مستفاد می گردد تأثیر جنبش سرداران در کرمان نیز مشاهده شد. در دولت آل مظفر و دوران شاه شجاع (۷۷۶-۷۶۰ هجری) جنگ های داخلی میان هواخواهان سلاله های گوناگون محلی درگیر بوده و روستائیان و مردم طبقه متوسط شهری از آن سخت زیان می دیدند در سال ۷۷۵ هجری مردم شهر کرمان قیام کردند. تاریخ آل مظفر که در حدود سال ۸۲۳ هجری به قلم محمود کتبی نوشته شده است اطلاعاتی در باره جنبش مزبور بدست می دهد.

پهلوان اسد پسر طوغان شاه در رأس جنبش سرداران کرمان قرار داشت. هواخواهان وی جمعی از فئودال های بزرگ محلی را اعدام کرده و عده ای دیگر را به زندان انداخته اقطاع و ضیاع و عقار ایشان را مصادره نمودند در ضمن عمال مادر شاه شجاع را که مباشرت امور املاک وی را به عهده داشتند بازداشت کرده و به کمک شکنجه و آزار مجبور نمودند تا دفینه ها و خزاین او را نشان دهند. خواجه شمس الدین محمد زاهد بزرگترین اقطاع دار ناحیه کرمان را زهر داده و اموال وی را ضبط کردند.

در این موقع خواجه علی مؤید آخرین امیر سرداران خراسان گروهی از سرداران خراسان را به یاری پهلوان اسد گسیل داشت. سپاهیان شاه شجاع در سال ۷۷۶ هجری پس از نه ماه محاصره

توانستند مقاومت دلیرانه مردم کرمان را درهم شکسته و آن شهر را تصرف کنند.

در این واقعه پهلوان اسد رهبر جنبش سربداران کرمان اعدام شد و سرش را به شیراز نزد شاه شجاع فرستادند.

سربداران سمرقند

بطوریکه مورخان نوشته‌اند، در زمان حمله امیر تیمور گورکانی به سمرقند مردم این شهر به سرداری مولانا زاده سمرقندی و مولانا خرن بخاری و ابوبکر کلوی نداف که هر سه تن از دلاوران نامی و جوانمردان آن سامان بودند و اسامی آنان مؤید اینست که از فتیان (جوانمردان) شیعه مذهب و به احتمال قوی از درویشان جوری و از پیروان شیخ خلیفه نخستین رهبر جنبش سربداران بوده‌اند، به شیوه سربداری (سربداریه) بردشمنان شوریده و در مقابله با بیگانگان ایستادگی کرده و در حفاظت و نگهداری و نگرانی شهر خود مردانه کوشیده‌اند. و مغولان در اثر پایمردی آنان موفق به تسخیر سمرقند نشدند کمال‌الدین عبدالرزاق مینویسد: (سربازان امیر تیمور متفعل و مایوس بازگشته به غارت حوالی شهر که کار آن کهن گرگان باشد اشتغال نمودند و در اسبان ایشان و با افتاده بیشتر سپاه به ولایت خود رفتند) ۲ باری نگهداری شهر سمرقند توسط سربداران این شهر مدت زیادی ادامه نیافت و سرانجام در اثر خدعه و نیرنگ امیر تیمور گورکانی و یاران و اطرافیان‌ش دلیران جوانمرد سمرقند دستگیر و کشته شدند و سمرقند نیز بتصرف امیر تیمور درآمد.

۱- تاریخ حبیب‌السیر تألیف خوانمیر جلد سوم صفحه ۴۰۶ و مطلع سعدین و مجمع بحرین تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۳۳۳.
۲- مطلع سعدین و مجمع بحرین کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صفحه ۳۳۳.

جنبش صوفیان مازندران یا

تأثیر جنبش سربداران در مازندران

همانطور که نوشته شد بعد از شهادت شیخ خلیفه مازندرانی نخستین رهبر فکری جنبش سربداران و ایدئولوگ بزرگ این جنبش، شیخ حسن جویری رهبری جنبش را برعهده گرفت و در اندک مدت شاگردان و مریدان و معتقدان بسیار یافت.

یکی از شاگردان و معتقدان بنام وی سید عزالدین سوغندی بود که از سادات شیعه مذهب مرعشی بوده و نسبش به امام حسین (ع) امام سوم شیعیان می‌رسیده است.

سید ظهیرالدین مرعشی نویسنده تاریخ طبرستان و رویان و مازندران که پیرو مذهب تشیع و صوفی است، از اخلاف سید قوام مرعشی شیخ و پیشوای جنبش مازندران و از هواخواهان پرشور این جنبش می‌باشد زیر عنوان (سبب خروج) سید قوام‌الدین مرعشی در مازندران مینویسد:

«اوسید زاهد عابد متدین متورع عالم بود. در ولایت آمل مسکنش در ناحیه‌یی که مشهور است به دابو بوده است. و پدر و جد بزرگوارش بطناً بعد بطن مردم متورع و متدین و صالح بودند و سید مذکور بعد از تحصیل علوم دینیّه متوجه مشهد مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیه صلوات رب العالمین گشت و آن عتبه علیه

را بوسیده معادوت فرمود. در آن زمان شیخ بزرگ مقتداء شیخ حسن جوری و سیداعظم سیدعزالدین سوغندی و درویش مبارک قدم باباهلال که شیخ حسن جوری و بابای مذکورین بی واسطه مرید حضرت قطب‌العارفین شیخ خلیفه بودند و سید عرفان شعاری سید عزالدین سوغندی به واسطه شیخ حسن جوری لباس فقر را دربر داشت. و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور به دست شیوخ بود.^۱

بطوریکه دولت‌شاه نوشته است: سید عزالدین سوغندی پدر سید قوام‌الدین مرعشی بعد از استاد و مرشد خود شیخ حسن جوری پیشوای درویشان حسنیه سربداریه بود. پیروان این طریقه به موجب نوشته سید ظهیرالدین مرعشی^۲ معتقد بودند که نسبت طریقت ایشان از طریق شیخ عزالدین و شیخ حسن جوری و شیخ خلیفه و شیخ بالوی زاهد و جمعی شیوخ دیگر^۳ و فیه که اسامی آنها را آورده است به شیخ‌العارفین با یزید بسطامی عارف بزرگ ایرانی در قرن سوم هجری و سرانجام به امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان دوازده امامی میرسد.

خواجه شمس‌الدین علی که در این هنگام امیر سربداران بود از درجه نفوذ سید عزالدین سوغندی پیشوای جدید جناح تندرو سربداران (درویشان) بیمناک شد و برای مقابله با وی به چاره‌اندیشی پرداخت. سیدعزالدین سوغندی پس از آگاهی براین امر صلاح در این دید که خراسان را ترک گوید و به مازندران برود. ولی بطوریکه دولت‌شاه تصریح نموده است؛ سید عزالدین در این سفر زندگی را بدرود گفت و پسرش سید قوام‌الدین مرعشی که

۱ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۶۶.

۲- تذکره دولت‌شاه سمرقندی صفحه ۲۱۲.

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۲-۱۷۱.

۴- تذکره دولت‌شاه سمرقندی چاپ تهران صفحه ۲۱۲.

لقب شیخی را از پدر دریافت داشته بود به ساری مازندران رفت و روش پدر را تعقیب کرد و به تبلیغ اصول طریقت شیخ حسن جوری و شیخ عزالدین سوغندی مشغول شد.

در این هنگام مازندران در تصرف چند حکمران محلی بود که مهمترین آنها باوندیان (آلباوند)، قارنیان و بادوسپانیان بودند. در این میان آلباوند که از دیگران نیرومندتر بوده و فرمانبردار وفادار ایلخانان مغول شمرده میشد سخت مورد نفرت عامه مردم بود. کیا افراسیاب چلابی که یکی از بزرگان و شجاعان مازندران بود آلباوند را که برای نوبت سوم در مازندران استیلا یافته بودند سرنگون کرد و بازپسین امیر باوندی یعنی فخرالدوله حسن را (۷۵۱-۷۳۵ هجری) کشت و زمام امور را در آمل و ساری و دیگر نواحی مازندران بدست گرفت (۷۵۱ هجری) در این موقع قلعه فیروزکوه را کیا جلال متمیز در اختیار داشت و او مرد اصیل و شجاعی بود و به شجاعت و سخاوت در مازندران شهرت داشت کیا افراسیاب چند بار جهت تسخیر قلعه فیروزکوه با لشکر آمل بدان سو عزیمت کرد، ولی کیا جلال متحیر به قلعه ویمه پناه برد.

قلعه اسکن واقع در نزدیکی دماوند نیز از جانب میرولی استزآبادی در تصرف شخصی بتام پولادقبا بود و ولایت دماوند نیز در حیطه تصرف ایالت او محسوب میشد.

حکومت ولایت سوادکوه را کیا اسکندر سیاوش برعهده داشت که در گذشته از طرف فخرالدوله حسن بعلت کشتن امیر قتلغ شاه داروغه ولایت کومش (قومس) منصوب شده بود.

همه این حکمرانان محلی در مخالفت با کیا افراسیاب چلابی (چلاوی) اتفاق داشتند. از جمله کیا حسن کیا ضماندار که داماد افراسیاب چلابی بود و اموال ولایت لارجان را به ضمان می گرفت و

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران به تصحیح محمدحسین تسییحی صفحه ۱۷۳ مراجعه شود.

هر سال به خزانه فخرالدوله حسن باوندی میفرستاد از اطاعت
کیا افراسیاب چلابی سر باز زد و پیغامهای تند برای او فرستاد.
شیخ قوام الدین مرعشی و درویشان طریقه حسنیه مساوات در
اموال را طلب میکردند و در اثر همین رویه پیشه‌وران و روستائیان
مازندران به پیروی از جنبش درویشان در این ایالت سخت علاقمند
شدند و در نتیجه نفوذ و قدرت درویشان و شیخ ایشان به حدی بسط
یافت که کیا افراسیاب چلابی با در نظر گرفتن مخالفت‌های مستمر
حکمراتان محلی باوی چاره‌ای جز این ندید که مریدی شیخ
قوام الدین مرعشی را بپذیرد. سید ظهیر الدین مرعشی در این باره
مینویسد:

«بالضرورة افراسیاب غدار و مکار دست انابت و توبت به دامن
عظمت و طهارت حضرت توفیق شماری (سید قوام الدین مرعشی)
زد تا اهل شرع بر او ایراد نگیرند و نگویند که ارتکاب قتل ملك
معظم (فخرالدوله حسن باوندی) به سبب مناهی و معاصی و استخفاف
شریعت حضرت مصطفوی علیه السلام بوده است. چرا تو مرتکب
نامشروع می‌گردی؟! و بدین سبب شاید او را استقلال پدید آید!
از این سبب به نزد سید ارشاد شماری رفت و توبت و انابت نمود.

در دل دو هزار حیلّه آورده بجوش

در سینه بسی مکر و زبان کرده خموش

تسبیح بدست کرده سجاده بدوش

صد فتنه خریدار چنین زهد فروش

اما حضرت سید به حکم سخن نحکم بالظاهر، چون او را در
مقام توبت و انابت دید، به دست مبارک سر او را خود بتراشید که
دآب مردم اسفاهی مازندران چنان بودی که بر سر مو بگذاشتندی
و آن مورا کلالک می‌خواندند و خود را کلالک دار می‌گفتندی و بدان

تفاخر می نمودندی، و کلاه درویشانه بر سر او نهاده و او را به مریدی قبول نمود»^۱.

درخواست برقراری مساوات اجتماعی در مازندران

ظہیرالدین مرعشی در باره روابط اجتماعی پیروان سید قوام الدین مرعشی شیخ و پیشوای درویشان حسنیہ سربداریہ در مازندران مینویسد:

«چون مردم مازندران آن چنان دیدند که رئیس ایشان دست ارادت به دامن سعادت حضرت سیدهدایت قباب زده است و سید را مقتدای خود دانسته و مرید با ارادت او شده است که اکنون نیز اولاد او را شیخی به سبب همان ارادت می خوانند که ظاهراً نمود، مردم جوق به جوق و فوج فوج و گروه گروه نزد سید می رفتند و توبه می کردند و از فسق و فجور بازمی آمدند و سیادت پناهی را پیرو مقتدای خود میدانستند.

چون توفیق الہی قرین روزگار شده بود، و کیا افراسیاب دید که مردم مازندران رجوع بدو کردند، و درویش شده، معتقد سیادت مآبی می گشتند و او را هم مرید می دانستند، و نیز او را از اسلحه و امتعه توقع مینمودند، تا غایتی که تا چند نوبت کیا افراسیاب و فرزندان که به حمام می رفتند درویشان آمده راست پشتک او را که پوشیده بود برمی داشتند و خود می پوشیدند! و می گفتند که: ما نیز همه مریدانیم و قبا نداریم، و تو حاکم این ولایت هستی برای خود دیگری بفرمای بدوزند، که این قبا را فلان درویش برداشته و پوشیده است، و همچنین پیغام می دادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب سلاح شما را برداشت، شما را از اینها بسیار است. دیگری برای خود بردارید!

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظہیرالدین مرعشی صفحه

در وقت درو برنج به مزرعه خاصه کیا افراسیاب میرفتند و توقع برنج می نمودند که: درویشان زراعت نکرده، التماس دارند که: چندکر برنج انعام فرمایی! کیا بالضروره می گفت که: چندکر به درویشان بدهید. و خود در برنج زار میرفتند و پشته یی چند برهم می بستند و می بردند»^۱.

از داستانهای یاد شده پیداست که درویشان مازندران برضد تجمل مبارزه می کردند و برای برابری در تقسیم اجناس مصرفی و مساوات اجتماعی بذل کوشش مینمودند. در چنین وضعی جدایی و نفاق میان افراسیاب و درویشان اجتنابناپذیر بود، افراسیاب اندیشید که سادات شیعه مازندران در روزگار پیشین نیز مدام خروج کرده، مردم مازندران را به قیام علیه قدرت آل باوند می خوانده اند. پس از درویشان برید و با اینکه سید قوام الدین آشکار و نهان برحذرش داشت (از لباس فقر بیرون آمده جامه پوشید) و آنگاه شیخ قوام الدین را متهم ساخت که تخم عصیان و یاغیگری می پراکند (این مشورت بافقهای آمل کرد که در آن زمان فقهاء و علماء بسیار بودند. مجموع گفتند که: از ارادت مردم مازندران باسید بوی دیگری می آید، گفت: تدبیر چیست؟ علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد! گفتند: او را باید با حسن عبارت به دیوان طلب داشتن تا ما با او بحث شرعی بکنیم و اثبات نماییم که آنچه او میفرماید بدعت است، و او را از آن درویشی منع کنیم. اگر قبول ننماید او را حبس کنیم. و اخراج نماییم و مردم مازندران را باز داریم که از طریقت او که قبول کرده اند اجتناب نمایند و خود نیز از آن طریقت دوری بنمایند تا شاید آنچه که به فساد آمده باشد به صلاح آید»^۲.

در اینجا همانطور که انتظار میرفت فقیهان یعنی نمایندگان

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۵.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۷۶.

رسمی دین (تسنن) جانب افراسیاب را گرفتند، بدین قرار همچنان که در خراسان میان روحانیان رسمی مسلمان (سنی) و درویشان صوفی شیعه در آغاز جنبش نزاع در گرفت در مازندران نیز چنین شد. فقیهان نخبیده مخالف فئودال و درویشان شیعه که شیخ در رأس آنان قرار داشت مبین تمایلات عامه مردم بودند.

ظہیرالدین مرعشی اضافه میکند که: «گیا افراسیاب قول فقہاء را مسموع فرموده به طلب سید فرستاد و سید را به مجلس حاضر ساخت و با فقہاء مواجہ نمود چون ظاہر و باطن سید بہ امر شریعت غرا آراستہ و از ظلمت کدورت و ریانہ پیرآستہ بود، چیزی بہ حضرتش اثبات نتوانستند کرد، مگر آنکہ ذکر جلی گفتن نامشروع اہمت و بدین سخن افراسیاب برگشتہ بخت، سید را حبس فرمود و بہ فقہاء بسپرد کہ ہرچہ از لوازم شہریات است با سید بہ تقدیم رسانید؛ فقہاء چون مصداق «المراء عدو لما قبلہ» از علم حضرت عرفان شعاری بی خبر بودند سید را در میان یازار آمل دستار از سر برداشتہ اینداع کردند و زولانہ بر سر نہادند در زندان محبوس ساختند و افراسیاب از لباس فقر بیرون آمدہ جامہ پوشیدہ بہ عصیان و شرب خمر مشغول گشت» ظہیرالدین اضافه می کند کہ: «از تقدیر ربانی ہمکن شب کہ سید را در زندان کردند یکمضر پسر افراسیاب را کہ ولیعهد او بود قولنج بگرفت و بمزد» ۳.

مردم این واقعہ را از کرامات سید قوام الدین مرعشی شیخ صوفیان مازندران دانستند و بہ زندان هجوم بردہ شیخ را بہ قہر و غلبہ آزاد کردند و زنجیر از دست و پای او برداشتند و بخانہ اش

۱- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول تالیف بطروشفسکی

ترجمہ کریم کشاورز جلد دوم صفحہ ۹۱۴.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحہ ۱۷۶.

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحہ ۱۷۶.

پردند.

کیا افراسیاب بار دیگر میخواست شیخ قوام‌الدین را دستگیر کند ولی مردم سلاح به کف در مقام دفاع از وی برآمدند پیکار میان لشکریان افراسیاب و مریدان شیخ قوام‌الدین در نقطه‌ای نزدیک شهر آمل که زنی پنبه زرع کرده بود وقوع یافت. به اتفاق آن زن از شاخ درخت برحوالی آن مزرع استواری کرده که به لفظ مازندرانی آنرا «پرچین» می‌خوانند، در عقب آن ایستادند و حوالی آن پرچین آب روان کردند که گل آن موضع به اندک رطوبت چنان میشود که اسب و چهارپا را عبور آن متعذر می‌گردد. در این موقع کیا افراسیاب چلابی همراه با سپاه خود به آن محل رسید، درویشان از جای خود نجنبیدند تا آنان به محوطه گل و لای وارد شدند سپس شروع به تیراندازی به سوی آنان کردند کیا افراسیاب و سوارانش پای در گل از فعالیت بازماندند. در این واقعه کیا افراسیاب چلابی و سه فرزندش کشته شدند و یارانش روی به هزیمت نهادند و به سوی شهر آمل گریختند. صوفیان و مریدان شیخ قوام‌الدین به تعقیب آنان پرداختند و هر که را در راه یافتند کشتند (۷۶۲ هجری) زنی را که به دور زراعت او پرچین کرده بودند به زبان مازندرانی جلالک مار یعنی مادر جلال کوچولو می‌گفتند ظهیرالدین مرعشی مینویسد که: «اکنون در مازندران «جلالک مار پرچین» شهرت دارد»^۲.

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۸.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۷۹.

تاسیس دولت صوفیان سادات مرعشی در مازندران

بعد از کشته شدن کیاافراسیاب چلابی (چلاوی) در واقعهٔ پرچین به شرحی که گذشت پیروان سید قوام‌الدین مرعشی شیخ صوفیان شیعه‌مذهب مازندران مظفر و پیروز وارد آمل و ساری شدند و دولت سادات مرعشی و یا بهتر بگوئیم صوفیان شیعه‌مذهب علوی در مازندران مستقر گردید و قدرت روحانی و سیاسی بدست سید قوام‌الدین مرعشی افتاد (۷۶۲ هجری) در این موقع شیخ قوام‌الدین مرعشی خطاب به پیروان خود (فرزندان سعادت‌مند خود) گفتند که: «هرگز من طلب دنیا نکرده‌ام، و مقصود من رضای خالق بیچون بوده است. و اکنون نیز به جز آن ارادت دیگر نیست. اما چون تقدیر الهی بر آن جاری بود که ممالک از ظلمت کفر و فسق به صیقل عدل و راستی مصقول گردد. و این معنی به قلم تقدیر چنان محرز بود که بدست این فقیر مهیا و میسر گردد «ماشاءالله کان و مالم یشاء لم یکن» نزد خواص بنی نوع آدم مستور و مخفی نیست ارادت الله را تغییر و تبدیل نه ممکن. چون چنین باشد، باید که شما را همگی نظر در صلاح و فلاح بر ایاکه و دایع خالق بی‌چون می‌باشند، در مقام عدل و انصاف ثابت قدم باشید، و از مکروهات و محرومات مجتنب گشته در کم‌آزاری کوشیده، با اهل اسلام و ظایف عاطفت و مرحمت را مسلوک گردانیده آن را از جمله طاعات و عبادات دانید و بدانید که سبب طرد مخالفان و عنایت

و مرحمت در حق این دودمان حضرت تعالی شأنه را رعایت و حمایت عجزه و مساکین است و ترویج دین حنیف و شرع شریف را بر همه چیز مقدم باید ساخت که (الملك والدين توامان) در قلع و قمع مخالفان دین مهما مکن سعی باید نمود. امر به معروف و نهی از منکر را که از اصول دین اند، شعار و دثار خود باید ساخت، تا در روز قیامت نزد جد بزرگوار خود شرمنده و سرافکنده نگردید. من به جز عزلت و گوشه‌کلیه فقر چیزی دیگر اختیار نمی‌کنم و شمارا تا مادام که بر طریق مستقیم سلوک کنید در اوقات صلوات به دعای خیر یاد می‌آورم، واستعانت و توفیق از حضرت و اهب‌العطایا مسألت می‌نمایم»^۱.

پیروان شیخ قوام‌الدین مرعشی بعد از سخنرانی وی مبنی بر تمایل به گوشه‌نشینی و عزلت گفتند چون در مازندران بعلت وجود حکمرانان محلی امکان استقرار نظم نیست بنا بر این: (جهت دفع اعدای و خصمهای این دولت عزلت اختیار نکند که آثار ایشان از این مملکت بالکل دفع گردد) شیخ قوام‌الدین بنا بر درخواست یاران و پیروان خود (ملتمس ایشان را مبذول فرمودند که عزلت به‌طور کلی اختیار نکنند و درویشان تفرقه نمایند)^۲ در این موقع بنا به صلاحدید شیخ قوام‌الدین و فرزند بزرگش سید عبدالله فرزند دومش سید کمال‌الدین مرعشی ریاست حکومت و دولت صوفیان سادات مرعشی را در مازندران عهده‌دار شد و حکومت آمل به فرزند دیگر شیخ قوام‌الدین مرعشی بنام سید رضی‌الدین تفویض گردید و به فرزندان دیگر سید قوام‌الدین هریک (حصه و نصیبی مقرر فرموده و تسلیم نمودند) (۷۶۳ هجری) که زیر نظر ریاست عالی سید کمال‌الدین باشند.

سادات مرعشی از این زمان به بعد ناگزیر مبارزه‌ای طولانی

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی

صفحه ۱۸۲.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۱۸۴.

با بستگان و خویشان کیا افراسیاب چلاوی و دیگر امیران محلی مازندران از جمله کیا فخرالدین جلال حاکم ساری و کیا وشتاسف حاکم قلعه توجی به عمل آوردند و بتدریج برآنان مسلط شده و بر مخالفان فایق گشتند.

بدین ترتیب دولت سادات مرعشی در مازندران به صورت دولت سربداران خراسان درآمد.

در باره دگرگونی‌هایی که در سازمان اجتماعی دولت مزبور پدید آمد اطلاعی روشنی در دست نیست. فقط این نکته مسلم است که آن خراج و عوارض فتوئالی که مبتنی بر موازین شرع نبود ملغی گشت و به احیای اراضی بایر مبادرت شد و ساختمانهای فراوان احداث گردید. شهر ساری که مدت مدیدی ویران و از جنگل پوشیده شده بود در سال ۷۶۹ هجری تجدید بنا شده قلعه و خندق و حصار شهر و بازار و گرمابه و مسجد جامع و غیره ساختند و چاههای آب حفر کردند. ابنیه بسیار نیز در آمل ایجاد گشت. ولی همانطور که در ورقهای پیش‌نوشته شدا فکار مساوات اجتماعی در دولت سادات مرعشی مازندران جامه عمل نپوشید در آنجا نیز مانند قلمرو سربداران خراسان اطرافیان و بازماندگان سید قوام‌الدین مرعشی مؤسس و بنیانگزار دولت سادات مرعشی در مازندران و اعیان و بزرگان نورسیده‌ای پدید آمدند و زمین‌هایی که از فتوئال‌های پیشین گرفته شده بود میان ایشان تقسیم گردید. شیخ قوام‌الدین مرعشی معروف به میربزرگ در آغاز چهار پسر داشت. از همه بزرگتر سید عبدالله بود که بعلت زهد و ورع از قبول حکومت امتناع ورزید. بعد از او سید کمال‌الدین بود که به عنوان رئیس حکومت سادات شیخی در مازندران انتخاب گردید. بعد از او سید رضی‌الدین و بعد سید فخرالدین است. ولی در آخر

عمر چهارده پسر داشت. بطوریکه مورخان نوشته‌اند در این دوره مردم مازندران به‌ویژه سادات و درویشان از نظر معیشت بسیار راحت بودند. همچنین کیا جلال متمیر صاحب قلعه فیروزکوه ملك قباد حکمران رستم‌دار و نور و کچور کیا اسکندر سیاوش سخت‌کمان داروغه سوادکوه بعد از جنگ به اطاعت ایشان درآمدند. در محرم سال ۷۸۱ هجری سید قوام‌الدین مرعشی شیخ و مرشد صوفیان مازندران و رئیس حکومت سادات مرعشی پسر خود سید کمال‌الدین را به‌عنوان وصی و جانشین معرفی کرده سپس زندگی را بدرود گفت. پیروانش نمش او را بدوش گرفته و از اقامتگاهش واقع در بارفروش ده (بابل) به‌آمل برده بخاک سپردند و بر بالای مرقدش قبه‌ای عالی بنا کردند.^۳

سید کمال‌الدین مرعشی دومین فرمانروای سادات شیخی مازندران

سید کمال‌الدین مرعشی دومین فرمانروای دولت سرعشیان به یاری و همراهی برادران خود کلیه قلعه‌های نواحی مازندران از طالقان تا لواسان و لارجان را به تصرف درآورد. طبق نوشته‌ی ظهیرالدین مرعشی (در مدت دو سال جمیع قلاع که در آن بقاع بود از طالقان تا لواسان مجموع تحت تصرف سادات عظام درآمد... و در جمیع مواضع داروغه‌های متدین معین کردند... ارباب و اهالی مازندران و رویان تا سرحد عراق و قومش (کومش) به تحت تصرف نواب ایشان درآمد، و برادران را پشت به استظهار همدیگر قوی گشت، و سید امانت پناه سید علی کیا و برآدران را مالک گیلان به استظهار ایشان به تصرف درآمد، و تمامی طبرستان و اکثر گیلان و تمامی دیلمستان سادات مازندران را مسلم گشت) ۲ سرعشیان مازندران میرولی استرآبادی حاکم استرآباد (گرگان) را نیز شکست داده و آن سرزمین را به تصرف درآوردند. سید کمال‌الدین بعد از مدتی میرولی استرآبادی را که به زندان انداخته بود آزاد کرد و حکومت استرآباد را به او محول نمود.

۱- در مورد سید علی کیا و برادرانش که در گیلان قیام کرده و به جنبش صوفیان شیعه‌مذهب مازندران پیوسته بودند در ورقهای آینده صحبت خواهد شد.
۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۷.

یورشهای امیر تیمور گورکن سلطان ایران

هنوز جراحات وارده از هجوم مغول التیام نیافته بود که تیمور لنگ تاتاری جنگار و سفاک در ماه راء النهر ظهور کرد و از سال ۷۸۴- هجری شروع حمله به ایران نمود و تا سال ۸۰۷ هجری که مرده بلا ششصد و هفتصد هزار سپاهی چندین بار به کشور ایران هجوم آورد و هر بار با کشتن صدها هزار نفر و غارت و ترویردن کردن شهرها با غنیمت و لیلی که گزین می آورد، به پلایتخشی سپهر فندک باز میگشت.

حمله نخستین تیمور به ایران در سال ۷۸۲ هجری اتفاق افتاد که در آخر آن سال خراسان و سیستان و کرگان را فتح کرد و دولت سرداران را منقرض نمود.

هجوم دوم وی در سالهای ۷۸۵ و ۷۸۶ واقع شد که در آن به مازندران تاخته و اعمال جنگجویانه او تا آذربایجان و عراق عجم و گرجستان توسعه یافت، و به فتح شیراز و قتل عام هفتاد هزار تن در اصفهان خاتمه پذیرفت.

تاخت و تاز سوم او در سال ۷۹۲ هجری آغاز گردید که وی باز به فارس حمله برده آل مظفر را منقرض کرد. ملوک آل کرت هرات را در سال ۷۹۲ هجری برانداخت و دولت سیادت شیخی مازندران (مرعشیان) را نیز در سال ۷۹۵ هجری شکست داده و متمهزم ساخت. این جانی سفاک در کلیه یورشهای خود ساکنان شهرهای بین

راه را کشته و از اجساد و سرهای آنان مناره برپا میکرد. شرف‌الدین علی یزدی در ضمن نامه راجع به فتح شهر سبزوار پایتخت دولت سرداران مینویسد:

«دو هزار نفر از مردم آنجا را اسیر کرده و زنده بر بالای یکدیگر نهادند و به گل و خشت استوار کرده منارها برآوردند). این خون آشام پست بر عده‌ای از تاتاریان که به سرکرده خود تشنگری برمش شوریده او را بیرون شهر دامغان مجروح ساخته بودند، خشم گرفت و به تلافی آن کار سه هزار نفر از ایشان و بیشتر از این عده از اهالی دامغان را که به تاتاریان یاری کرده بودند کشت و دستور داد از سر آنها منارها ترتیب دادند. کلاویخو سفیر اعزامی پادشاه اسپانیا که در سال ۱۰۴۳ میلادی (۸۰۶ هجری) بمنظور ملاقات با تیمور به ایران سفر کرده است مشاهدات خود را در دامغان چنین بیان می‌نماید:

«در بیرون دامغان به فاصله یک تیر پرتاب دو برج دیدیم که بلندی آنها بقدر یک سنگ پرتاب بود. هر دوی آنها با استخوان سگ انسان ساخته شده بود. در کنار آنها دو برج دیگر نظیر دو برج اول قرار داشت که اینک به ویرانی افتاده بود. این جمجمه‌ها متعلق به تاتاران بود).

تیمور مسکو، هندوستان، سوریه را تا ساحل مدیترانه گرفت و عثمانیها را شکست داد، از میر را خراب کرد. سلطان عثمانی را اسیر گرفت، مصر را منقاد ساخت. عاقبت در سال ۸۰۷ هجری در زمانی که تصمیم حمله به کشور چین را گرفته بود زندگی را بدرود گفت.

یورش تیمور به مازندران

بعنوریکه نوشته‌اند تیمور گورکانی در یورش نخستین خود به ایران عازم استرآباد (گرگان)، گردید، میرولی استرآبادی

حکمران استرآباد از در مصالحه با وی درآمد و عهدنامه صلح امضاء کرد. ولی بعد از رفتن تیمور از آن سرزمین از اطاعت و انجام تعهد سر باز زد. در یورش دوم تیمور پس از آگاهی بر عهدشکنی میرولی استرآبادی حاکم استرآباد از سیحون عبور کرده داخل دره گرگان شده و در نزدیکی استرآباد اردو زد. حکمران استرآباد تا مدت یکماه مقاومت بخرج داد ولی پس از این مدت چون از پیروزی خود مأیوس شده بود آن جا را رها کرد و روبه هزیمت نهاد. تیمور پس از قتل و غارت در استرآباد آن ولایت را به پیرک نامی سپرد. در این هنگام سید کمال الدین مرعشی فرمانروای شیعه مذهب مازندران فرزند خود غیاث الدین را با تحفه و هدایای بسیار به نزد امیر تیمور فرستاد و بوسیله سید برکه، که از مقربان و محترمان درگاه وی بود باریافت. ولی نتوانست رضایت تیمور را جلب کند زیرا او توقع داشت که خود سید کمال الدین به نزدش رفته اظهار اطاعت و سرسپردگی کند. در این یورش تیمور بعلت لشکرکشی به عراق عجم و آذربایجان فرصت حمله به آذربایجان را نیافت. در یورش سوم هنگامی که امیر تیمور مصمم به تسخیر مازندران بود سید کمال الدین مرعشی فرزند خود سید غیاث الدین را با تحف و هدایای بسیار نزد تیمور فرستاد و عذرخواهی بسیار نمود که: «ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران مقیم گشته به دعای دولت مواظبت می نماییم و چون اسکندر شیخی نسبت به ولی نعمت خود غدر کرده به قتل آورده بود و خود مرتکب امری گشت که حد او نبوده است و به مناهی مشغول گشت، و استخفاف شریعت گرامی نمود تقدیر الهی بر آن جاری شد که جهت ظلم چلاویان بدکردار ولایت مازندران در ربقه اطاعت ما درآید، و

۱- اسکندر شیخی فرزند افراسیاب چلاوی است که بدست سادات مرعشی کشته شده و یکی از مخالفان سرسخت حکومت مرعشیان در مازندران بود که در این زمان جزء همراهان و مشاوران امیر تیمور بود و برضد سید کمال الدین در نزد تیمور فعالیت می کرد.

اهالی آن ملک را از ظلم ظالمان خلاصی پدید آید. اکنون این حقیر مدتی است که به طریق جدوآباء خود در این جنگل مازندران با مردم آنچه وظیفه عدل و انصاف است مرعی داشته به دعای دولت شاهان ذوی الاقتدار مشغولیم. مأمول آن که نظر عنایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما به جز دعاگویی چیزی توقع ندارند)۱.

هنگامی که سید غیاث الدین مستدعیات پدر خود سید کمال الدین را به تیمور بازگفت، تیمور دستور داد او را دستگیر و زندانی کردند و سپس فرمان حمله به مازندران را صادر کرد. امیر تیمور گورکان در موقع یورش به مازندران با مقاومت‌های پراکنده و جنگ و گریز در جنگ‌ها مواجه شد. سید کمال الدین ضمن انجام تدبیرهای مختلف ناگزیر باتفاق برادران و یاران و نزدیکان خود در قلعه ماهانه سر واقع در ولایت آمل پناه جستند. امیر تیمور به راهنمایی اسکندر شیخی قلعه ماهانه سر را در محاصره گرفت پیروان و یاران سادات مرعشی در مدت دوماه و شش روز محاصره دلاوریهای زیاد از خود بروز داده و جمعی از یاران اسکندر شیخی از جمله خواجه علی بهادر را کشتند، ولی سرانجام در اثر استیصال خواستار صلح شدند، و سید کمال طویل و سید عماد را که هر دو از علمای آمل بودند با تحف بسیار نزد امیر تیمور گورکان فرستادند و امان طلبیدند. امیر تیمور آن دو سید دانشمند را مشمول عواطف خود ساخت و دستور داد سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را از بند آزاد کردند و او همراه سید کمال طویل و سید عماد بقلعه ماهانه سر رفت و مراتب عفو امیر تیمور را به سادات مرعشی ابلاغ کرد. (روز پنجشنبه دوم شوال سال ۷۹۵ هجری) سید

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۲۲۵.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی

صفحه ۲۳۱-۲۲۷ - تاریخ حبیب‌السیر جلد سوم صفحه ۲۴۶-۲۴۴

کمال‌الدین پس از مشورت با برادران و یاران خود از قلعه ماهانه سر بیرون آمد و به نزد امیر تیمور رفت. تیمور از سید کمال‌الدین و همراهانش با مهربانی استقبال کرد آنگاه سید کمال‌الدین مرعشی را مخاطب قرار داده و گفت که:

«من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام. به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است! حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد! سید فرمود: ای امیر، ما را چه مذهب است که بد است؟! فرمود که: شما سب صحابه می‌کنید و رافضی مذهبید؟ سید فرمود که ما خود متابعت جد و آباء خود کرده‌ایم، اگر مخالفان جد خود را بد گفته باشیم، غالباً عجب نباشد!

اما عجب از آن که شما می‌خواهید که با وجود این فسق و فجور و سفک دماء و هتک استار مسلمانان، واخذ اموال اهل اسلام، که در مجلس شما و نوکران شما هر لحظه واقع است، مرتکب امر به معروف و نهی از منکر بر خود و اتباع خود واجب است، و بعد از آن بر سایر مردم چندان که قدرت باشد، چون این معنی از خدام شما به هیچوجه واقع نمیشود، کسی شما را رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید؟! قصه دراز کردن چه احتیاج؟! هر چه خاطر شما است بفرمایید تا همچنان کنند!

حضرت امیر تیمور فرمود که من چه کنم؟ اینها می‌گویند که آنچه شما می‌کنید، و اعتقادی که بدان راسخ‌اید بد است! علماء و دانشمندان را که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت؟ سید فرمود که: هر که نامشروع گوید و کند و فرماید، بی‌قاعده گوید. علماء چرا به حضرت شما نمی‌رسانند، هر لحظه خون چندین گوینده لا اله الا الله محمداً رسول الله را به امر شما ریخته می‌گردانند، و اموال را به تاراج می‌برند. این چنین نیک نیست، و اگر گفته‌اند،

۱- این نیز یکی از دلائل ارائه شده در ورقهای پیش مبنی بر تقویت و حمایت رؤسای مذهبی تسنن از حکام و فرمانروایان دولتی می‌باشد.

چرا شمای قبول نکرده اید و آنچه در حق ما گفته اند، در محل قبول افتاد. چون حضرت امیر تیمور استماع سخنان سید نمود، انگشت تعجب به دندان گرفت و شایسته کرد که ایشان را از مجلس به در برند و مقابل پادشاه بنشانند. چون آن جماعت از سید و رشنیق را از مجلس بیرون بردند و به صفها بنشانند، اسکندر شیخی را نیز از شاهزاد که: اینها خونری من اند، پادشاه بمن سپارند تا قصاص بکنم. حضرت اعلی (امیر تیمور) فرمودند که: اینها تنها خونری تو نیستند، ملک رویان نیز اینها کشته اند. ملک طوس را نیز حاضر گردانید تا خونری او را او سپرده شود، تا قصاص بکند! ملک حاضر شده امیر فرمود که خونری تو کدام سید است تا بتو سپرده شود تا قصاص بکنی! ۴

ملک را از آنچه که کمال اصیالت بود، گفت: ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده اند که بر ما قصاص لازم آید شرعاً زیرا که در صفر هیچ تیری از نوکران ایشان بر کسان ما آمده مرده اند و بیا به شمشیرهای مجهول به شرف هلاک پیوسته باشند عجباً اگر این قتل را قصاص جانی باشد و دیگر آن که ایشان سیدانند، هر که ایشان را بکشید فردا روز قیامت یقین در پهلو یزید لعین باید استادان و سؤال از زدی را جواب دادند و مرا طاقت شرکت یزید نیست باقی شما حاکمید) ۱.

تیمور به پسران رشنیق سخنان ملک سخنیادوله و اظهار رضایت از راهنماییهای وی سادات را امان داد و نزدیک به هزار تن از افراد غیر سادات اتباع ایشان را کشت. سپس قتل و غارت و حمل اموال و خزاین موجود در قلعه ماهانه سر را صادر کرد.

سید ظهیر الدین مرعشی در کتاب خود نوشته که من از پدر خود سید نصیر الدین که در آن موقع دوازده ساله بود شنیدم فرمود

که از اموال خاصه پدرم سید کمال‌الدین آنچه به خزانه عامره امیر تیمور گورکان انتقال یافت ششصد هزار تنگه سفید و دوپست هزار تنگه سرخ بود و از طلاآلات صد و بیست هزار مثقال و از نقره آلات و سیم خام سیصد شتر و سایر اشیاء برای قیاس باید کرد. و هم‌چنین فراخور از آن سید رضی‌الدین و سید فخرالدین و سایر برادران و فرزندان که تعداد آن بدرستی معلوم نیست و مالهای خواجه‌های آمل را نیز که بردند بی‌حد و قیاس بود. غرض اینکه امیر تیمور تا آخر عمر خود همیشه اعتراف مینمود که: خزاین چندین پادشاه را که تصرف کردم هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینه حکام مازندران. چون آنچه در قلعه بود بیرون آوردند، فرمود تا قلعه را آتش زدند و سوختند و با زمین هموار کردند؟! ۲ پس از آنکه خاطر امیر تیمور از قلعه ماهانه سر جمع گردید به سوی ساری شتافت و سادات مرعشی را با خود همراه برده از آنجا ایشان را با جمعی از معتمدان از راه دریا به ماوراءالنهر و ترکستان فرستاد، و از جمله اولاد سید قوام‌الدین و سید رضی‌الدین و سید نصیرالدین و سید ظهیرالدین در بعضی از بلاد ماوراءالنهر وفات یافتند و سید فخرالدین در کاشغر زندگی را بدرود گفت و سید زین‌الدین در سیرام وفات یافت.

دوره دوم حکومت سادات مرعشی در مازندران

امیر تیمور گورکان پس از تسخیر مازندران این سرزمین را بین جمشید قارن و اسکندر شیخی و ملک سعدالدوله تقسیم کرد و بخش هزار جریب را به سید عماد هزار جریبی داد.

۱- از همین‌جا درجه تغییر و تفاوت وضع اجتماعی حکومت سادات مرعشی را که در آغاز طرفدار سرسخت مساوات اجتماعی و مخالفت با فئودال‌ها بودند بخوبی می‌توان تشخیص داد.

۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی صفحه

بطوریکه سورخان نوشته‌اند اسکندر شیخی در سال ۸۰۲ هجری به همراهی پسر خود کیا حسین سر از اطاعت امیر تیمور باز زد تیمور بمنظور سرکوبی وی به سوی مسازندران رفت و پس از محاصره کردن قلعه فیروزکوه که کیا حسین در آنجا مستقر شده بود به‌آمل شتافت اسکندر شیخی پس از جنگ و گریز در مقابل سپاه امیر تیمور به تنگابین فرار کرد ولی عده‌ای از افراد سپاه تیمور او را تعقیب کردند. در این هنگام چون دید عده‌ای بدنبال او می‌روند همسر و بچه‌های خود را کشت و خود با یک پسر در بالای درخت بنای تیراندازی را گذاشت تا سرانجام خود و پسرش کشته شدند. سر آنان را نزد تیمور بردند، تیمور سر اسکندر شیخی را به قلعه فیروزکوه فرستاد تا به پسر او کیا حسین ارائه دهند. هنگامی که پسرش سر پدر را دید از قلعه به زیر آمد و تسلیم شد.

پس از این واقعه امیر تیمور آمل را به سید علی پسر سید کمال‌الدین که همراه او بود سپرد و سید غیاث‌الدین را نیز در نزد او گذاشت و وعده داد که برادران و عموزادگان او را از ماوراءالنهر مرخص کند و به‌چیران گذشته بعد از این با آنان مهربانی و عنایت نماید. (۸۰۵ هجری) دوره دوم حکومت سادات مرعشی در مسازندران تا سال ۱۰۰۵ هجری که صفویه بر مسازندران بطور کامل مسلط شدند با احتساب دو حکومت رستم و محمد روزافزون که جزء سادات نبودند ۱۹۷ سال بوده است.

فهرست حکمرانان سادات مرعشی در مسازندران

- ۱- میر قوام‌الدین مرعشی ۷۶۰-۷۸۱ هجری
- ۲- سید کمال‌الدین پسر میر قوام‌الدین ۷۸۱-۷۹۵ هجری

۱- برای آگاهی بیشتر به تاریخ طبرستان و رویان و مسازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی و تاریخ خاندان مرعشی تألیف میر تیمور مرعشی به تصحیح دکتر منوچهر ستوده و تاریخ مسازندران تألیف اسماعیل مهبجوری مراجعه شود.

- ۳- سید علی پسر میر کمال ۸۰۹-۸۱۲ هجری
- ۴- سید مرتضی پسر میر کمال ۸۱۲-۸۱۳ هجری
- ۵- سید علی پسر میر کمال ۸۱۴-۸۲۰ هجری
- ۶- سید مرتضی پسر سید علی ۸۲۰-۷۳۷ هجری
- ۷- سید محمد پسر سید مرتضی ۸۲۷-۸۵۶ هجری
- ۸- سید عبدالکریم پسر سید محمد ۸۵۶-۸۶۵ هجری
- ۹- سید عبدالله پسر سید عبدالکریم ۸۶۵-۸۷۳ هجری
- ۱۰- سید زین العابدین پسر کمال الدین ۸۷۳-۸۸۰ هجری
- ۱۱- سید عبدالکریم پسر سید عبدالله ۸۸۰-۸۸۲ هجری
- ۱۲- سید زین العابدین پسر سید کمال الدین ۸۸۲-۸۹۲ هجری
- ۱۳- سید شمس الدین پسر سید کمال الدین ۸۹۲-۹۰۵ هجری
- ۱۴- سید عبدالکریم پسر سید عبدالله ۸۹۹-۹۱۶ هجری معاصر

شاه اسماعیل صفوی

- ۱۵- سید کمال الدین پسر سید شمس الدین ۹۰۵-۹۰۸ هجری
- ۱۶- عبدالکریم پسر عبدالله ۹۱۶-۹۳۲ هجری
- ۱۷- امیر شاهی پسر عبدالکریم ۹۳۲-۹۳۹ هجری
- ۱۸- میر عبدالله پسر سید محمود ۹۳۹-۹۶۹ هجری جد متادری

شاه عباس کبیر

- ۱۹- میر سلطان مراد پسر امیر شاهی ۹۶۹-۹۸۴ هجری
- ۲۰- میرزاخان پسر سلطان مراد ۹۸۴-۹۸۶ هجری، آخرین سید

مرعشی

- ۲۱- الوندیو و سید مظفر مرتضائی ۹۸۶-۱۰۰۶ هجری

جنبش سادات شیخی کیانی در گیلان

بطوریکه ظهیرالدین مرعشی مینویسد، در سال ۷۷۳ هجری در گیلان نیز جنبش آزادیخواهانه مردم که سادات شیخی شیعه مذهب محلی در رأس آن قرار داشتند به ظهور رسید و در آن ایالت عصیان برضد فتوادل‌های محلی پدید آمد رهبر این جنبش سید امیر کیا از سادات ملاط بود. (وی مدتی در آن دیار به حکم ضرورت در شکور و کلارستاق از سبب تغلب امیران که حاکم گیلان بودند تردد می نمود) بعد از مرگ سید امیر کیا فرزندانش علم طفیان برافراشتند و به سرداری سیدعلی کیا فرزند بزرگ سید امیر کیا رهبر جنبش سادات شیخی گیلان به سوی مازندران روانه شدند و به آمل رفتند. در این شهر با شیخ قوام‌الدین مرعشی رهبر جنبش سادات شیخی مازندران ملاقات کردند و برای دفع ظلم و استقرار حکومت شیخیان در گیلان از سادات مازندران یاری طلبیدند و به کمک ایشان در مشرق گیلان دولت سادات شیخی که مرکز آن شهر لاهیجان بود تأسیس گردید (۷۷۳ هجری) سادات شیخی کیانی که صوفی شیعه مذهب بودند بیش از دو قرن به تناوب

در مشرق گیلان و مغرب مازندران «بیه پیش» = لاهیجان و لنگرود
گاہ در محدوده وسیع و گاہ در حوزه کوچک حکمرانی کردند و در
این مدت همواره با حکمرانان محلی گیلان «بیه پس» گیلان غربی =
رشت و قومن در نبرد و زد و خورد بودند تا سرانجام جزء حکومت
بزرگ صفویان شدند (۷۷۳ تا ۱۰۰۱ هجری).

فرمانروایان مشهور کیائی بشرح زیر بوده اند:

- ۱- سیدعلی کیا از سال ۷۶۹ تا سال ۷۹۱ هجری.
- ۲- سیدهادی کیا سال ۷۹۱ هجری.
- ۳- سیدحسین کیا از سال ۷۹۷ تا سال ۷۹۸ هجری.
- ۴- سیدرضی کیا از سال ۷۹۸ تا سال ۸۲۹ هجری.
- ۵- سیدحسین کیا برای بار دوم از سال ۸۲۹ تا سال ۸۳۳ هجری.
- ۶- سیدناصر کیا سال ۸۳۳ هجری.
- ۷- کارکیاناصرکیا لاهیجانی برای بار دوم از سال ۸۳۳ تا سال ۸۵۱ هجری.
- ۸- کارکیا سیداحمد رانکوهی از سال ۸۳۳ تا سال ۸۴۵ هجری.

۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف
سیدظہیرالدین مرعشی به تصحیح دکتر منوچهر ستوده و کتاب ولایات دارالمرز
ایران (گیلان) تألیف ه. ل. زابینو ترجمه جعفر خماسی زاده مراجعه شود.

جنبش روستائیان هزار جریب

همانطور که در ورق‌های پیش در این تحقیق نوشته شد مازندران به‌ویژه نقاط کوهستانی و سخت‌عبور آن سرزمین از قرن دوم هجری یکی از پناهگاه‌های قابل توجه و مورد اطمینان آل‌علی (ع) بود و علویان که بعلت حق‌گوئی و حق‌جوئی در اسلام همواره مورد تمقیب عمال اموی و سپس عباسی بودند از عربستان و عراق به ایران سفر کرده و در نقاط کوهستانی به فعالیت فکری و سیاسی مشغول میشدند.

یکی از این نقاط مورد بحث هزار جریب، مازندران است که در بین کوهستانهای سلسله جبال البرز در محدوده جنوب مازندران و شمال کومش (قومس) استان سمنان حالیه (سمنان، دامغان، شاهرود) قرار دارد.

سادات هزار جریب مازندران بعد از تأسیس و استقرار حکومت علویان زیدی در طبرستان (مازندران) همواره پشتیبان و هواخواه این دولت بودند. پس از انقراض دولت علویان زیدی سادات این محل ضمن انجام فرایض دینی و ریاست مذهبی مردم آنجا که از آغاز به تشیع علوی معتقد شده بودند مورد توجه و

۱- نام جایگاه هزار جریب یا هزار گریب در دوران قبل از اسلام و قرنهای نخستین اسلامی و نادرهمز بوده است (کتاب التتوین فی احوال جبال شروین تألیف محمد حسن‌خان اعتماداللهوله صفحه ۴۲-۴۳).

محل مراجعه فرمانروایان مختلف مازندران در قرنهای بعدی بودند. در قرنهای هفتم و هشتم هجری به ویژه در دوران استیلای مغولان توجه و احترام و مراجعه عموم به سادات افزایش یافت و بیشتر اوقات برای رفع نیاز عمومی و دفع ظلم و جور حکام به آنان مراجعه میشد.

در نیمه دوم قرن هشتم هجری در اثر توجه و مراجعه زیاد مردم دو نفر از سادات علوی در مازندران که صوفی مسلک و شیعه مذهب بودند در رأس جنبش برضد فرمانروایان جبار تاتار و عمال بی انصاف آنان در این سرزمین قرار گرفتند که یکی از آنها سید قوام الدین مرعشی شیخ و مرشد صوفیان شیعه مذهب دشتهای مازندران بود که حکومت سادات مرعشی را در مازندران پایه گذاری کرد.

فرد دوم میر عمادالدین محمود هزار جریبی است که از بازماندگان امام موسی کاظم (ع) امام هفتم شیعیان دوازده امامی است که او نیز صوفی مسلک و شیعه مذهب بود.

بطوریکه نوشته اند پسران میر عمادالدین در دهکده وری (وریج) سمت ریاست مذهبی داشتند، میر عمادالدین محمود نیز بعد از فوت پدر خود سید عزالدین حسن عهده دار امور مربوط به پدر گردید. مردم این سامان در مواقع مختلف به ویژه هنگام بروز واقعه یا بلیه ای به او مراجعه کرده و کسب تکلیف و درخواست راهنمایی می کردند.

در آن زمان هزار جریب جزء قلمرو ایالت استرآباد «گرگان» بود و امیر ولی پسر شیخ علی هندو که پدرش یکی از سرداران معتبر طغتا تیمورخان مغول بود بعد از رفتن سرداران از استرآباد در آنجا حکومت میکرد.

۱- جزوه خطی تاریخ سادات میر عمادالدین هزار جریبی نوشته سید حسین بناغتی مجتهد (۱۳۶۰ هجری قمری).

مردم هزار جزایب که از ظلم و فساد امیر ولی و عمال بی انصاف و مردم لالار او بجان آفنده بودند و از طرفی از پیوستن سرزمین خود به امپراتوری تاراجی بودند همواره برای مبارزه و قیام برضد حکومت وقت اظهار آمادگی میکردند تا شاید از چنگال فرمانروایان بیگانه آزاد شوند در یک چنین محیط نارضائی شدید و غلیان فکری عمیق عمومی واقعه ای مانند واقعه پاشتین سبز و اسرار یکی از دهکده های فریم (فریم) اتفاق افتاد که جرعه جنبش مردم هزار جزایب به رهبری میر عمادالدین هزار جزایی برضد عمال بیگانه محسوب میشود. در یکی از روزها میر عمادالدین برای انجام کاری از دهکده وری (وزیج) چهار دانگه روانه فریم شد، در نزدیکی دهکده ترکام از اسب به زیر افتاد و دستش شکست سید عمادالدین ناگزیر به ترکام رفت و برای بهبودی دست خود چند روزی در آنجا اقامت گزید، در این روزها مردم آن دهکده از بد رفتاری گماشتگان امیر ولی نزد وی شکایت ها بردند و ناله ها کردند و از او در دفع ظلم و فساد بیگانگان یاری می جستند.

بر حسب اتفاق روزی خبر آوردند که جمعی از نوکران امیر ولی زنی را از دهکده انگیام گرفته و باسگی پیوسته، بردرختی بسته یا آویزان کرده اند. مردم آبادیهای آن منطقه که به سید عمادالدین اعتقاد داشتند و به سروری احترامش می کردند برای رهایی آن زن از وی باستمداد جستند. میر عمادالدین به عنوان وساطت به نزد نوکران امیر ولی رفت و رهایی آن زن را خواستار شد.

عمال ترک امیر ولی دو پاسخ به زبانشند گفتند: (برای این کار دست به دامان املان خود بکشید که دادرس روز دوم ساندگی

۱- فریم (فریم) در ۲ فرسنگی شمال شهریزاد و ۸ فرسنگی شمال سمنان و ده فرسنگی جنوب کهرضخان مساری در بخش دودانگه واقع است بطوریکه اصطخری نوشته است آل قارن ذخیره ها و خزینها در این محل داشته اند (مسالك و ممالك صفحه ۱۶۹-۱۷۰).

شما هستند) این پاسخ توهمین آمیز نزد میرعمادالدین هزارجریبی بسیار گران آمد پس آنگاه نومید و مغیون به اقامتگاه خود بازگشت و با دلی آکنده از اندوه در گوشه‌ای نشست و برای رفع این مهم‌به اندیشه فرو رفت سرانجام به این نتیجه رسید که مردم آماده به کارزار آن سرزمین را باید برضد عمال بیگانه بسیج کرد و باقیام عمومی و همگانی آن زن بی‌گناه را از چنگال نوکران حیوان‌صفت امیرولی حاکم جبار استرآباد رها کنید.

در اجرای این منظور به چنگل انگپام نزد خورشاونسدان زن دستگیر شده رفت و به آنان پرخاش کرد که: این نه آئین مردمی است، باید تا جان کوشید و ناموس خود را از چنگال ستیزه‌کاران رها کنید. میرعمادالدین برای بار دوم نیز به عنوان پندواندرز با ترکان متجاوز روبرو شد و آنچه میخواست باز نمود. بدخواهان ناسزا گفتند و سرانجام کارشان به زدو خورد و مقاتله کشید. روستائیان که آماده کارزار بودند به یاری سیدعمادالدین برخاستند، در نتیجه گماشتگان امیرولی با دادن چندین کشته با وحشت زیاد راه گریز در پیش گرفتند و با عجله‌ای هرچه تمامتر از محرکه قیام پرشور ملی روستائیان هزارجریبه به سوی استرآباد شتافتند. در این هنگام روستائیان دیگر دهستانهای آن بخش نیز از مردم دهکده‌های سرکام و انگپام پیروی کردند چندانکه در سراسر هزارجریب از ترکان نشانی نماند و در همان سال بسوزگان هر آبادی از دور و نزدیک به میرعمادالدین هزارجریبی گرویدند و به او نوید یاری و همراهی دادند به ویژه از دو آبادی پرجمعیت نوده و بولا هفتاد تن از مردان نیرومند به سرداری امیر فخرالدین بولانی به اول پیوستند (۷۶۰ هجری) کم‌کم کار سیدعمادالدین بالا گرفت و بتدریج مردم کلیه دهستانهای هزارجریبه که دارای پیش از پنج‌ده دهکده کوچک و بزرگ می‌باشد پیرو فرمان او شدند و پیمان بستند

که در انجام کارهای دشوار و جنگ با دشمنان ملك و ملت یسار و پشتیبان وی باشند.

میر عمادالدین پس از آنکه کارهای مربوط به امور هزار جریب را بدلوخواه انجام داد بمنظور مقابله و مقاتله با امیر ولی حاکم استرآباد با سه هزار سپاه تشکیل یافته از روستائیان هزار جریب به سوی استرآباد رفت. امیر ولی حاکم استرآباد که انتظار چنین لشکرکشی از طرف میر عمادالدین هزار جریبی نداشت با وضع بسیار بدی مواجه شده بود چون آمادگی جنگ با سپاه از جان گذشته و غیرتمند هزار جریبیان را در یاران و همراهان خود ندید ناگزیر استرآباد را ترك گفت و جان خود را از مهلکه رهائی داد.

میر عمادالدین بدون هیچگونه مقاومتی با سپاه زیر فرماندهی خود به استرآباد (گرگان) وارد شد هزار جریبیان خانه امیر ولی را غارت کردند و به اموال و خزاین وی دست یافتند. بطوریکه نوشته اند میر عمادالدین توقف خود و لشکر هزار جریب را در استرآباد مصلحت ندید زیرا گمان میکرد که امیر ولی در بیرون رفتن از استرآباد بدون هیچگونه مقابله، نیرنگی بکار برده باشد. و از طرفی سرزمین هزار جریب در غیاب او دستخوش وقایعی شود که منجر به شکست و سقوط دولت نوپای هزار جریبیان گردد.

آنگاه دستور برگشت به سوی هزار جریب را صادر کرد و پس از رسیدن به هزار جریب برای مقابله با لشکرکشی امیر ولی به هزار جریب به تحکیم مواضع طبیعی و سنگربندی مشغول شد.

همانطور که انتظار میرفت امیر ولی پس از لشکرکشی میر عمادالدین به استرآباد به جمع آوری سپاه پرداخت و بعد از مدتی به هزار جریب لشکر کشید. مردم هزار جریب که همواره در کمین نشست و آماده جنگ بودند، دلاورانانه با سپاه زیر فرماندهی امیر ولی جنگ کردند و سرانجام سپاه دشمن را درهم شکستند. امیر ولی چون وضع را بدین منوال دید از صحنه کارزار گریخت

و به استرآباد رفت.

بطوریکه از مفاد تواریخ محلی طبرستان مستفاد میگردد امیرولی حاکم استرآباد بعد از این واقعه در اثر پیش آمدهای مختلف جنگی در منطقه مازندران دیگر مجال لشکرکشی به هزار جریب را نیافت. ومیرعمادالدین به تحکیم پایه های حکومت خود در منطقه هزار جریب و آسرا ن رستاق که بخشی از آن شامل دهکده های جنوب هزار جریب شامل سنگسرو و شهمیرزاد و ده صوفیان و چاشم و کلیم و سارو و اشک و فولاد محله و آب گررود و افتر و غیره می باشد پرداخت، و با حکمرانان سمنان و دامغان و فیروزکوه نیز پیمان دوستی بست.

ملک محمود و لاش حکمران آسرا ن رستاق

همانطور که در رشته تحقیقات جغرافیائی خود به تفصیل نوشته ام، قسمتی از نواحی شمال شرقی سمنان و شمال دامغان امروزی که در پای سلسله جبال قارن قرار گرفته از جمله نواحی معروفی است که از دوره اشکانی و چند قرن بعد از اسلام محل حکومت سلسله امیران قارن و بعد امیران باوند (آل باوند - باوندیان) بوده است.

ساسانیان اصول ملوک الطوائفی را از اشکانیان به میراث گرفتند، بهمین جهت در حکومت جدیدی که اردشیر بابکان تأسیس کرد در مرتبه دوم از حیث درجات و مراتب طبقه مقتدر رؤسای طوائف را بازمی یابیم و در رأس آنان هفت دودمان ممتاز قرار دارند.

از این هفت دودمان، لا اقل سه خانواده در عهد اشکانیان حائز این مقام عالی و ممتاز شده اند. سه خانواده مذکور بشرح زیر بوده اند:

۱- مقاله بریم (فریم) پایتخت کوهستانی آل قارن (قارنیان) و آل باوند (باوندیان) مندرج در مجله گوهر سال ۱۳۵۶ خورشیدی شماره چهار و پنج.

۱- کارون پهلو ۲- سورن پهلو ۳- اسپاهبند پهلو و لقب پهلو
یعنی پارت داشتند. انتساب به سلسله اشکانی در این دوره علامت
امتیاز بود و از این رو بود که از میان سایر دودمانهای ممتاز عهد
ساسانیان بعضی اهتمام داشتند که خود را به تخته اشکانی منسوب
کنند. بدین ترتیب معلوم میشود که سه خاندان مذکور در جلا قبل
از ظهور ساسانیان تیولداران و امیران بزرگ ایران بوده‌اند که
در عهد دولت پارت حکمرانی داشته‌اند.

بطوریکه مورخان نوشته‌اند و از مفاد نامه تنسیر مضبوط در
مقدمه تاریخ طبرستان این اسفندیار جستفاد می‌گردد اردشیر با بیکان
مؤسس و بنیانگذار دولت ساسانی به احترام اینکه افراد این خاندان
از قهرمانان جنبش مبلوزه با بیگانگان یونانی در زمان استیلا
سلوکیان بر ایران بوده‌اند، حکومت پتشیخوارگر (نقاط کوهستانی
جنوب مازندران) را مانند گذشته به ویشتاسب - گشتاسب - گشتاسب
(چشنسف) واگذاشت.

این خاندان تا سال ۵۱۹ میلادی در پتشیخوارگر حکومت داشتند
در این سال به فرمان قباد پادشاه ساسانی حکومت پتشیخوارگر به
فرزندش کاوس که یکی از طرفداران پرشور مزدک اندیشه‌مند
انقلابی و اصلاح طلب بود، بر ایران در قرن ششم میلادی بسوه
واگذار شد. پایتخت کاوس (کیوس) در هزار جریب کیاسر
(کیاسردشت چهاردانگه) قرار داشت.

کاوس از سال ۵۱۹ تا ۵۳۱ میلادی فرمانروای مازندران بود
در سال ۵۳۱ میلادی در اثر اختلافی که بر سر جانشینی پدر بین
انوشیروان و کاوس پیش آمد، کاوس به مداین لشکر کشید ولی
دستگیر و زندانی شد و سپس بقتل رسید.

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به مقاله ناحیه تاریخی پتشیخوارگر
(پتشیخوارگر) در مجله گوهر دوره چهارم سال ۱۳۵۵ خورشیدی مراجعه شود.
۲- درباره جنبش مزدک به کتاب آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران
تحقیق و نگارش نگارنده (رفیع) مراجعه شود.

بعد از کشته شدن کاوس، خسرو انوشیروان حکومت ناحیه کوهستانی مازندران را به یکی از پسران زرمهر سوخرا بنام قارن (قارن) که از بازماندگان هفت خاندان اصیل و نجیب دودمان اشکانی بودند سپرد.

بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است: خسرو انوشیروان به طبرستان آمد و مدتی در حدود همیشه توقف کرد و عمارت فرمود و هر طرف به رئیسی داد و این جمله مواضع (وند او میدکوه و آمل و نفور و فریم که کوه قارن میخوانند) بدو باز سپرد و با مدائن شد و این قارن را اصفهید (اسپهید) طبرستان خواندند.

اسپهیدقارن در پریم (فریم) که یکی از نقاط کوهستانی پندشخوار (پتشنخوارگر) بود مسکن گزید و مقر حکمرانی خود را در آنجا قرار داد. بهمین جهت آن کوهستان را جبال قارن گفته اند.

حکومت آل قارن (قارنیان) بیش از سیصد سال یعنی از نیمه اول قرن ششم میلادی تا نیمه اول قرن سوم هجری دوام یافت. با دستگیری و شهادت مازیار پسر قارن پسر ونداهرمز عصیانگر هزرگ - طبرستان و آخرین فرمانروای آل قارن بدست عمال منفعت طلب خلفای جبار عباسی در سال ۲۲۴ هجری منقرض گردید.

بعد از کشته شدن کیوس (کاوس) مزدکی فرزند قباد، خسرو انوشیروان پسر او را که شاپور نام داشت در مدائن نزد خود نگاهداشت و نقاط کوهستانی مازندران را به ترتیبی که گذشت به قارن (قارن پهلوی) سپرد. بعد از مرگ انوشیروان یعنی در دوره سلطنت فرزندش هرمز، شاپور فرزند کیوس (کاوس) مرد، از شاپور فرزندی بنام (باو) باقی ماند باو در زمان خسرو پرویز

۱- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۱۵۲-۱۵۸.

۲- برای اطلاع از عصیان مازیار طبرستانی در مقابل متعصب خلیفه مقتدر عباسی به تاریخ نهضت‌های ملی ایران از جمله تازیان تا ظهور صفاریان تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

و در جنگهای وی با بهرام چو بیسته دلاوریهای نمایان کرد از آن رو خسرو پرویز حکومت ولایت اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان را به او وا گذاشت و سپس با سپاهی عظیم به خراسان و خوارزم کسبیل داشت. این سردار لایق در جریان آشفتهگی اوضاع عمومی اواخر دولت ساسانیان به نقاط کوهستانی جنوب مازندران رفت و آتشگاه کوسان (کوهستان) واقع در کیا سردشت هزار چریب (کاوس سره - کیوسر) به استراحت و عبادت مشغول گردید و از دخالت در امور کشوری و لشگری به ویژه در دوره پادشاهی آفریدخت خودداری کرد تا حکومت به یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی رسید. در این هنگام در اثر احساس مسئولیت جهت دفاع از میهن به یاران یزدگرد پیوست.

بعد از شکست لشکر ایران در جنگهای قادسیه و جلولاء و نهاوند ناگزیر از نوبه طبرستان رفت و مانند گذشته در مجاورت آتشگاه کوسان که چش کیوس (کاوس) بنیاد نهاده بود به عبادت پرداخت. پس از کشته شدن یزدگرد سوم و تسلط تازیان بر ایران، فشار سپاه عرب برای تصرف سرزمین کوهستانی طبرستان از یکسو و تمدی تطاول ترکان از طرف خراسان از سوئی دیگر ایجاد شد. مردم طبرستان که با وجود ضعف فرمانروایان محلی وضع خود را در این هنگام سخت آشفته و نابسامان می دیدند، ب فکر انتخاب فرماندهی لایق و کاردان برآمدند. چون با ورا بیش از دیگران شایسته این کار میدانستند دست توسل بجانب او دراز کردند و از وی خواستند که حکومت نواحی مختلف طبرستان را بپذیرد. در نتیجه این اصرار وی بدان شرط قبول کرد که: (مردان ولایت و زنان به بندگی او را خط دهند و حکم بر اموال ایشان و دماء نافذ باشد، بدین عهد از آتشگده بیرون آمد و ولایت از دشمنان پاک کرد) بطوریکه نوشته اند، با و مدت ۱۵ سال یعنی از سال ۲۵ تا ۶۰ هجری در نواحی کوهستانی طبرستان حکومت کرد تا اینکه ولاش نامی در

قصبه شارملم یا چارمان خشتی بر پشت او زد و بر اثر آن بهلاکت رسید، باوندیان تا سال ۷۵۰ هجری در سه دوره و بافترتی کوتاه دو فواصل دوره های اول و دوم و سوم بسیار نام باوندیان کیوسی، باوندیان اسپهبدی، باوندیان کینخواری، بر نقاط کوهستانی جنوب مازندران فرمان راندند و مرکز حکومت یا پایتخت آنان بیشتر در پریم (فریم) واقع در پنج فرسنگی شمال سنگسر و هشت فرسنگی شمال سمنان بوده است.

دوره اول از ابتدای تسلط باو در سال ۴۵ هجری تا کشته شدن اسپهبد شهریار در سال ۳۹۷ هجری بدست قابوس پسر وشمگیر بمدت ۳۵۲ سال. دوره دوم از سال ۴۶۴ هجری با قیام اسپهبد حسام الدوله شهریار آل باوند تا قتل شمس الملوك شاه غازی در سال ۶۰۶ هجری یعنی بمدت ۱۴۰ سال. دوره سوم از حکمرانی حسام الدوله اردشیر، پسر شهریار پسر کینخوار پسر دارا پسر شهریار در سال ۶۳۵ هجری تا کشته شدن فخر الدوله حسن پسر شاه کینخوار و آخرین پادشاه باوندی بدست پسران افراسیاب چلابی به سال ۷۵۰ هجری به شرحی که در ورقهای گذشته این کتاب نوشته شد بمدت ۱۱۵ سال و با این واقعه دوران حکومت دودمان آل باوند (باوندیان) پایان رسید.

معلوم نیست از چه زمان جزایر جریب مازندران به حد دانگه و چهار دانگه تقسیم شده در تاریخ این اسفندیار که در ۶۱۳ هجری تدوین گردیده جزایر جریب و جزایر گری نوشته شده اما اصطخری در کتاب مسالك و ممالك مجال گوهستان طبرستان را به سه بخش کرده: رویج - قانوسیان - جبال قارن و نوشته است که در آن نواحی شهری ساخته نشدم مگر شهباز در حدود العالم تبالیف سال ۳۷۲ هجری بدینگونه تعریف شده است: (پریم: قصبه این ناحیت (کوه قارن) است و مستقر اسپهبدان به لشکر گاهی است بر نیم فرسنگ از شهر و اندروی مسلمانانند و بیشتر غریبانند و پیشه خود بازرگان و پیران این ناحیت جز لشکری و برزگر نباشند و بهر بازده روزی اندروی روز بازار باشد و از همه این ناحیت مردان و کثیرگان و غلامان آرامتیه بازار آیند و با یکدیگر

در اینجا مطلب قابل ذکر اینست که در قرنهای دوم و سوم هجری از قدرت و نفوذ دولت آل باوند بر اثر فتنه انگیزی عمال مزدور خلفای عباسی کاسته شد و آنان ناگزیر با آل قارن (قاریان) متحد شدند و برای مقابله با فرمانروایان عرب قدرتی قابل توجه یافتند و در نتیجه خلفا ناچار شدند با آنان مدارا کنند و به گرفتن خراج سالانه قانع شوند. پس از استقرار حکومت علویان زیدی بر طبرستان به علت علاقه ای که غالب امیران طبرستان به تشیع داشتند رابطه ملوک طبرستان با بغداد بکلی قطع شد. بعد از انقراض حکومت علویان زیدی امیران دیلم که در خدمت سادات نام و نشان یافته بودند قدرت را در دست گرفتند و فرماندهان محلی طبرستان ناگزیر با آنان از در مجامله درآمدند. در عهد قدرت زیاریان بازماندگان امیران جبال با قبول اطاعت در قلمرو خود (کوهستان جنوبی مازندران و شمال کومش) باقی ماندند. پس از ضعف زیاریان و تسلط سلجوقیان امیران کوهستان دوباره بر نواحی مختلف مسلط گشتند. از میان خاندانهای مختلف قدیم که از جبال قارن تارویان امارت داشتند آل باوند (باوندیان) از همه قوی تر بودند. در سال ۵۹۸ هجری لشکریان تکش خوارزمشاه بر مازندران مسلط شدند و باوندیان و امیران دیگر مطیع آنان گردیدند. پس از حمله مغول به ترتیبی که اشارت رفت چندگاهی مورد تاخت و تاز آن قوم بودند تا سرانجام در سال ۷۵۰ هجری منقرض شدند.

مزاح کنند و بازی کنند و رود زنند و دوستی گیرند و رسم این ناحیت چنان است که هر مردی که کنیزکی را دوست دارد او را بفریبد و به برد و سه روز به دارد هر چون که خواهد آنکه بپر پدر کنیزک کس فرستد تا او را بزنی بوی دهد و اندر نواحی وی چشمه های آب است که به یکسال اندر چندین بار بیشترین مردم این ناحیت آنجا شوند آب آسته بانینند و رود و سرود و نای کوفتن و آنجا حاجتها خواهند از خدای و آنرا چون تعبیدی دارند و باران خواهند به وقتی کشان بیاید و آن باران بیاید). سامار: شهرکی است خردهم از ایسن ناحیت و ازوی آهن و سرمه و سرب بسیار خیزد (حدود العالم من مشرق الی المغرب صفحه ۸۷-۸۶).

بدیهی است با ظهور دولت سربداران و سپس تأسیس دولت شیخیان (سادات مرعشی) در مسازندران، جنبش روستائیان هزار جریب به رهبری میرعمادالدین تحت تأثیر همین وقایع به وجود آمد و ملک محمود و لاش فرمانروای محلی آسران رستاق (ناحیه شمالی سمنان: سنگسر و شهمیرزاد و نقاط تابعه آنها در جبال شروین) نیز از بازماندگان آل قارن (قارنیان) بود که شرح آنان در ورقهای پیش نوشته شد.

ملک محمود فرمانروای آسران رستاق بود که شامل هفتاد دهکده بزرگ و پرجمعیت سنگسر، شهمیرزاد، کلیم، چاشم، سارو، اشک، شله، هیکوه، پلور، کاورد، اوک، سرخده، فولادمحله، پریم، شیخ ده، ده صوفیان، و دهکده‌های دیگر در آن ناحیه بوده است. بطوریکه نوشته‌اند بزرگان و سران بولاکه باسران و بزرگان آسران رستاق کینه و دشمنی دیرینه داشتند در این هنگام میرعمادالدین هزار جریبی را به مقابله و سرکوبی ملک محمود و لاش تشویق مینمودند. میرعمادالدین در باطن حاضر به اجرای این کار نبود و نمیخواست بیموده ملک محمود و لاش را که یکی از نجبای کهن آن سامان بود بیازارد. بنابراین در ظاهر عازم آب‌گرود (آب‌گرم سمنان) شد که در ۴ فرسنگی شمال غربی سمنان واقع است. در این سفر میرعمادالدین خود را بصورت درویشان آراست و بر خری سوار شده و با کمی از سپاهیان گزیده بدان سوی روانه گشت. هنگامی که به کنار درآسران رستاق رسید آنجا را بسیار خوش آب و هوا دید که چشمه‌های آب خوشگوار و درختان تنومند منظره‌ای بس دلنشین به آنجا بخشیده بود.^۲

۱- تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری جلد دوم صفحه ۴.

۲- در قسمتهای شمال شهمیرزاد سمنان بالای شیخ چشمه سر محلی به نام آسران موجود است که منظره بسیار زیبایی از چشمه‌های آب گوارا و درختان تنومند دارد و آثار قلعه‌ای نیز در آنجا دیده میشود. که با نوشته سید حسین بنافتی در جزوه خطی تاریخ سادات میرعمادالدین هزار جریبی تطبیق می‌کند.

میر عمادالدین در آنجا فرود آمد و در زیر درختان برکنار چشمه‌ای نشست و یکی از همراهان خود را نزد ملك محمود و لاش فرمانروای محلی آسران رستاق فرستاد و آنچه را در دل داشت بطور محرمانه و دوستانه برایش پیغام داد.

بدین ترتیب میر عمادالدین هزار جریبی انتظار داشت که ملك محمود و لاش با احترام از او استقبال و پذیرائی کند. ولی ملك محمود و لاش که در ظاهر او را درویش ساده‌ای میدید به فرستاده میر عمادالدین روی خوش نشان نداد (و به ریشخند چندمن کشک و چند گز کرباس برایش به عنوان پیشکش فرستاد) سید عمادالدین از کردار نکوهیده ملك محمود و لاش سخت برآشفته و با عصبانیت از همانجا به وری (وریج) مرکز حکومت خود در هزار جریب برگشت. پس از ورود به وری با دو هزار تن سپاه آزموده عازم سرزمین آسران رستاق گردید.

سپاهیان یاد شده که هزار تن سوار و هزار تن پیاده بودند به فرمان میر عمادالدین هر یک از سوارگان يك تن از پیادگان را با خود سوار کرده از طریق بیراهه به سوی دژ آسران شتافتند، هنگامی که سپاهیان میر عمادالدین به پای دژ آسران رسیدند ملك محمود و لاش به شکار رفته بود، سپاهیان هزار جریبی به آسانی دژ آسران را تسخیر کردند و اموال آنجا را به غارت بردند مگر اموال شخصی ملك محمود و لاش و دختر او را که از آن میر عمادالدین کردند. ملك محمود و لاش که انتظار چنین کاری را نداشت پس از آگاهی بر آن واقعه بسیار خشمگین شد و بی‌درنگ سپاهی ناچیز فراهم کرد و به جنگ میر عمادالدین شتافت، ولی در مقابل سپاه هزار جریب تاب مقاومت نیاورده رو به گریز نهاد. سپاهیان میر عمادالدین، ملك محمود و لاش را تا گور سپید افتر دنبال کردند

۱- تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهبجوری جلد دوم صفحه ۴ نقل از جزوه خطی تاریخ سادات میر عمادالدین هزار جریبی نکارش سیدحسین بناقتی مجتهد.

ولی به او دست نیافتند. ملك محمود ولاش چندی در آنجا درنگ کرد و چون دستش از همه جا کوتاه شده بود ناگزیر به اصغهان عزیمت کرد و بدین ترتیب آخرین پدیدهٔ محدود حکومت آل قارن منقرض شد.

در این هنگام سپاهیان هزارگریب به فرمان میر عمادالدین دهکده‌های آسران رستاق را ویران کردند و دوازده هزار تن از کسانی که در آن آبادیها میزیستند به جاهای دور دست کوچانیدند و نیز از چاشم که پرجمعیت‌ترین دهکده آن ناحیه بود چهارصد خانوار به دهکده خلرد بردند. این بدرفتاری و ستمکاری برای آن بود که مبادا مردم آسران رستاق در آینده به پشتیبانی ملك محمود ولاش برخیزند.

بطوریکه نوشته‌اند این تبعیدشدگان بعد از چندی بفرمان میر عمادالدین به موطن خود برگشتند.

پس از واقعه دژ آسران امیر فخرالدین بولائی به فرمان میر عمادالدین به دژ هیکوه حمله برد و آن دژ را تسخیر کرد. از دهستان آسران رستاق، کلیم، کاورد، شله، سرخده، اوک، پلور (پرور) را گرفت اما نگذاشت روستائیان را به جای دیگر کوچ دهند. میر عمادالدین دهکده شیخ‌آباد را ویران کرد و شیوخ آنجا را که اهل شهمیرزاد بودند در ملازمت شیخ ابراهیم نامی به چاشم فرستاد.

امیر تیمور گورکان و میر عمادالدین هزارگریبی

عبد الحمید میقانی در تاریخ خود نوشته است که امیر تیمور

۱ آقای اسماعیل مهجوری مؤلف تاریخ مازندران به نقل از جزوه خطی تاریخ سادات میر عمادالدین هزارگریبی تألیف سید حسین بناقتی مجتهد این دهکده را اشتباهی زادگاه شیخ علاءالولہ سمنانی دانسته در صورتیکه زادگاه شیخ علاءالولہ سمنانی صوفی‌آباد واقع در ۱۲ کیلومتری جنوب‌غربی سمنان است ولی این دهکده از آبادیهای اطراف شهمیرزاد می‌باشد که در حال حاضر نیز موجود است.

گورکان در یکی از مسافرتهاى خود به مازندران هنگامى که به چهارده کلاته رسید گزارش یافت که سیدی در هزارجریب فرمانروائی می‌کند. پرسید: او کیست که تاکنون به پیشگاه ما نرسیده است؟! امیر برکت نام از اشراف سادات مکه که صاحب امیر تیمور بود به‌حمایت از میرعمادالدین برخاست و گفت: او سیدی است پارسا و پرهیزکار، اگر فرمایند منش به‌حضور رسانم؟! امیر اجازت داد. امیر برکت به هزارجریب رفت و میرعمادالدین را از چگونگی امر آگاه ساخت. در این هنگام سید عمادالدین به لباس صوفیان همراه امیر برکت به نزد امیر تیمور رفت و پسرانش نیز از عقب او با پیشکشهای شایسته بدنبال پدر به‌درگاه امیر تیمور رفتند. امیر تیمور مقدم میرعمادالدین را گرامی داشت و از او خواست که برگزیدگان سپاه خود را به سرپرستی یکی از فرزندان خود که جنگ‌آزموده‌تر می‌باشد، همراه سپاه تیموریان گسیل دارد. میرعمادالدین ابتدا به‌پسرش سید جبرئیل پیشنهاد کرد، چون او نپذیرفت فرزند دیگر او عزالدین میرحسن فرمان پدر را گردن نهاد. پس آنگاه بمنظور سپاس، امیر تیمور حکومت هزارجریب را به میرعمادالدین واگذاشت و مالیات سالانه سمنان و دامغان را نیز به او تفویض کرد (حدود سال ۷۸۰ هجری) بطوری که نوشته‌اند حکومت میرعمادالدین از این تاریخ تا سال ۸۰۳ هجری ادامه یافت. در این سال مؤسس و بنیانگزار حکومت سادات هزارجریب به بیماری سخته و استسقاء زندگی را بدرود گفت. پیکر او را در دهکده بزرگ و پرجمعیت وری (وریج) که مرکز حکومتش بود در کنار گور پدرش سید عزالدین حسن دفن کردند. (مقبره او در حال حاضر زیارتگاه مردم آن سامان می‌باشد).

۱- تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهبجوری صفحه ۵ نقل از سید محمد علی مازندرانی و عبدالحمید میقانی مورخان مازندرانی.

۲- رابینو تاریخ مرگ میرعمادالدین را سال ۸۰۹ هجری نوشته است (دودمان علویان در مازندران تألیف ه. ل. رابینو ترجمه مرحوم سید محمد طاهری

میر عزالدین هزار جریبی

نوشته‌اند که میر عزالدین حسن پسر میر عمادالدین هنگامی که در حلب مشغول جنگ بود خبر مرگ پدرش را شنید و به عزاداری نشست، امیر تیمور گورکان نیز به آئین مغولان که زنگ اندوه و ماتم را با جامی شراب میزد و دند او را شراب نوشانید و به خلعتی مفتخرش ساخته حکومت هزار جریب و نقابت سادات آن سامان را به او واگذار نمود.

سید عزالدین هزار جریبی پس از مرگ تیمور به سال ۸۰۹ هجری در هزار جریب به نام خود سکه زد. و خطبه خواند. در سال ۸۱۰ هجری که شاهرخ برای تنظیم امور مربوط به مازندران رفت با ارسال هدایائی به وسیله برادر خود به نزد شاهرخ تیموری رفت و بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و شهرستان دامغان نیز بر حسب فرمان شاهرخ بر قلمرو حکمرانی وی افزوده گشت.^۱

سید عزالدین در سالهای ۸۱۲ و ۸۱۳ هجری با سپاه هزار جریب به عنوان یاری و پشتیبانی از داماد خود سید مرتضی مرعشی به ساری رفت و با برادرش سید علی پسر میر کمال‌الدین پسر میر قوام‌الدین جنگ کرد.

بهر حال سید عزالدین هزار جریبی سالها با پشتیبانی از طرف شاهرخ تیموری در هزار جریب و گاهی در دامغان وزمانی در سمنان به فرمانروائی مشغول بود. تاریخ مرگ او معلوم نیست ولی از قرائن میتوان گفت در حدود ۸۴۰ هجری زندگی را بدرود گفته و در جنب قبر پدر و نیایش در وری (وریج) مدفون گردیده است.

واپسین امیران سادات هزار جریب

پس از مرگ سید عزالدین هزار جریبی پسرش سید رضی‌الدین

جانشین پدر شد نوادگان میرعمادالدین هزارجریبی پس از میر عزالدین دومین فرمانروای شیعه مذهب میرعمادی، هزارجریب را به دو بخش تقسیم کردند يك قسمت به سید رضی الدین و بازماندگانش تعلق گرفت قسمت دوم به بازماندگان سیدجبرئیل اختصاص یافت، سید رضی الدین به فرمان شاهرخ تیموری بقعه امامزاده محمد پسر امام جعفر صادق (ع) واقع در چهارده کلاته را تعمیر کرد. در حال حاضر نام سید رضی هزارجریبی و شاهرخ تیموری بر سنگ دیوار بقعه مزبور منقوش است^۲ بعد از سید رضی الدین، سید تاج الدین پسر سید جبرئیل و برادرش سید معزالدین و همچنین میرکمال الدین حسین، به نوبت و گاه با اختلاف در هزارجریب فرمانروائی داشتند.

میرکمال الدین حسین در اثر حمایت از محمد میرزانییره سلطان حسین میرزا مورد غضب شاه اسماعیل صفوی قرار گرفت و بوسینه امیرسلطان هاشم و امیر عبدالله درواری و امیر شریف انزالی کشته شد^۳ در دوره صفویان از سادات جبرئیلی میرهارون و میرروح الله ز میرمعین الدین و میرسلطان هاشم و میرسلطان حسین در هزارجریب و دامغان حکومت داشتند. میرروح الله در دروار دامغان (تویه دروار) جای داشت و بر آن سامان تاقسمتی از هزارجریب تسلط می ورزید.

در سال ۹۱۶ هجری که شاه اسماعیل صفوی به عزم خراسان به سمتان فرود آمد این سید با جمعی از بزرگان دامغان به حضور شاه اسماعیل رفت و در نتیجه ریاست سادات جبرئیلی هزارجریب به او محول شد.

۱- التتوین فی جبال الشروین اعتمادالسلطنه صفحه ۱۱۴.

۲- دائرة المعارف عبدالعزیز جواهر کلام جزء ۳.

۳- امیرکمال الدین حسین در این موقع زن و بچه خود را در قلعه تیره تو دامغان گذاشته و به جنگل پناه برده بود سرانجام بعد از دو ماه محاصره قلعه تیره تو گشوده شد و امیر کمال الدین حسین نیز دستگیر و کشته شدو سرش را برای شاه اسماعیل فرستادند.

بعد از سید روح‌الله پسر بزرگش میر عبدالله جانشین پدر شد میر عبدالله با اینکه مورد محبت شاه طهماسب بود با امیر عبدالله اوزبک دشمن شاه طهماسب همکاری داشت. شاه طهماسب هنگام عزیمت به خراسان در محل (سلطان میدان) حد فاصل تویه دروآر و هزارجریب فرود آمد و میر عبدالله را به نزد خود خواند و او را همراه خود به خراسان برد و در آنجا دستور داد او را کشتند. و مقام او را به پسران و برادرانش دادند.

نوشته‌اند در این زمان کثرت جمعیت سادات هزارجریب به اندازه‌ای رسیده بود که اگر زمینهای هزارجریب را به نسبت تساوی میان نشان پخش می‌کردند به هر نفر یک جریب هم نمی‌رسید. نوادگان میر عمادالدین به مرور ایام هزارجریب را ترک گفتند و در شهرهای مختلف مازندران و سمنان پراکنده شدند.

سید حسین بنا فتی مجتهد، که کتابچه خطی شجرة الامجاد را در سال ۱۲۶۰ هجری قمری تألیف کرده از دودمان میر عماد هزارجریبی است.

رابینو درباره واپسین امیران سادات هزارجریبی مینویسد: (بعد از سید عزالدین هزارجریبی) در سال ۸۹۲ هجری بخشداری هزارجریب بدست میر غضنفر رسید و بعد از او سید حسن بجایش نشست و هنگامی که شاه اسماعیل اول پادشاه صفوی دورمیش‌خان را برای دستگیری آقا محمد روزافزون بمازندران فرستاد (سال ۹۴۳ هجری) سید حسن به کمک دورمیش‌خان لشکر هزارجریب را با هدایا به نزد سردار صفوی فرستاده و مورد عنایت شاه اسماعیل واقع و نایل بدریافت فرمان ملوکانه دایر بر بخشداری خود در هزارجریب شد ولی بعد از چندی نافرمانی ورزیده و بوسیله شاه اسماعیل در سال ۹۲۹ هجری کشته شد و بخش هزارجریب بین دو پسرش سید

۱- کتاب ایلچی نظام شاه دکنی صفحه ۱۰۴-۱۰۲.

۲- دودمان علوی در مازندران تألیف ه. ل. رابینو ترجمه شادروان طاهری

رضی‌الدین و سید جبرئیل تقسیم گردید ولی نفوذ عمده در دودمان رضی‌الدین بود و دودمان جبرئیلیان در تحت فرمان‌دسته اول بودند. از سال ۹۳۴ تا سال ۹۷۳ هجری بخشداری هزارجریب در دست سیدهارون - سیدمعین‌الدین - سیدهاشم - سیدحسین بود سپس سید مظفر پسر حسین مرتضائی بعد از پدر فرمانروای هزارجریب شد.

در سال ۱۰۰۵ شاه‌عباس صفوی مصمم به تسخیر مازندران شد در اجرای این منظور فرهادخان را با لشکر قزلباش به مازندران فرستاد. فرهادخان لاریجان و آمل را پس از کشتن ملك بهمین متصرف شد سپس متوجه دستگیری الوندیو شد. سیدمظفر در این هنگام به فرهادخان اظهار ارادت و متابعت کرد. سفردوم که فرهاد خان برای دفع الوندیو از قزوین به مازندران آمد سید مظفر را که به قزوین برده بود بمنظور راهنمایی همراه خود به مازندران آورد. سیدمظفر در هنگام محاصره قلعه آمل به سوی ساری که در دست گماشته‌گاننش بود فرار کرد و از آنجا به قلعه ازدار گله رفت و مشغول استحکام و تدارک دفاع گردید. فرهادخان پس از گشودن قلعه آمل متوجه فتح قلعه از دارگله شد و به ساری رفت. سیدمظفر چون تاب ایستادگی در مقابل فرهادخان را نداشت از قلعه بیرون آمد و به جنگل گریخت. سیدمظفر پسر حسین مرتضائی مدتها در جنگل‌های مازندران سرگردان بود ولی بعلت اعتیاد به تریاک و نداشتن وسایل استفاده از آن در جنگل گرفتار بیماری سختی شد. ناگزیر به نزد فرهادخان رفت و پوزش خواست. پس از پیوستن به فرهادخان بیماری سیدمظفر شدت یافت و سرانجام زندگی را بدرود گفت. با مرگ وی فرمانروائی دودمان سادات در هزارجریب پایان رسید.

جنبش حروفیان

همانطور که در ورقهای پیش به تفصیل نوشته شد، بهره‌مندی‌های بی‌رحمانه فئودالی امیر تیمور گورکان و فرمانروایان دوره تیموری و اسارت و پریشانی بیش از حد روستائیان موجب شورشهای متعدد در نقاط مختلف ایران گردید.

شورش شیخ داود سبزواری در خراسان برای احیاء حکومت سربداران، شورش گودرز در سیرجان، و یورش خونین روستائیان گرگان و هزارگریب مازندران و شورش بهلول در نهاوند و دیگر شورش‌های روستائی در اوایل حکومت تیمور نشان‌دهنده بهره‌مندی بی‌رحمانه فرمانروایان آن دوره است.

در چنین زمانی که مراکز مهم فکری و سیاسی ایران از هم پاشیده شده و مردم در وضع بسیار بد اقتصادی و سیاسی و فکری قرار داشتند شخصی بنام فضل‌اله نعیمی استرآبادی که تربیت یافته مکتب تشیع و بازمانده سلاله فکری دولت ملی علویان مازندران بود، به اعتقاد آزاداندیشی و مردم‌گرایی خود به یک سلسله فعالیت‌های فکری و سیاسی پرداخت و از مازندران به خراسان و از آنجا به آذربایجان سفر کرد. وی مردی پویا و جویا و خردمند و آزاده بود در تمام این مدت چه در سفر و چه در حضر مردم را از مفاسد اجتماعی و مظالم سیاسی که توسط بیگانگان و خیانت‌کاران داخلی در ایران پایه گرفته بود آگاه می‌کرد و آنان را برضد حکومت امیر

تیمور مستبد خونخوار میثورانید.

مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم بنظر میرسد اینست که در این دوره شوم متأسفانه به علت فشار مظلوم سیاسی و سختی های اقتصادی توجه مردم به قضای آسمانی و تقدیر الهی که غیر قابل تغییر نیز شمرده میشد جلب گردیده بود و در اثر این تلقین های مسموم مردم مایوسانه دست از فعالیت لازم سیاسی و اقتصادی برداشته و در وضع بسیار بدی بسر میبردند.

فضل الله نعیمی استرآبادی در آذربایجان به ویژه در باکو و شروان هواداران زیادی پیدا کرد و سازمان مخفی فکری و سیاسی خود را زیر عنوان فرقه (حروفیه) متشکل ساخت.

بنیانگزار حروفیان اعتقاد داشت که: (انسان معیار همه چیز است) زندگی و هرگونه تفکر فلسفی باید بر محور انسان و بر اساس شناخت نیروهای خلاق انسان پایه گذاری شود. بطوریکه نوشته اند: فضل اله استرآبادی «متولد ۷۴۰ هجری» نخست مردی صوفی بود و به ریاضت می گذرانید و آنقدر در تقوی و پرهیزکاری شهرت یافت که او را (حلال خور) لقب دادند. گویند او سیدی علوی و از اولاد علی بن ابیطالب (ع) بود. پدر خود را در کودکی از دست داد در هیجده سالگی برای بار اول به حج بیت الله الحرام رفت (۷۵۸ هجری) و در بازگشت مدتی در خوارزم ماند.

برای بار دوم که میخواست به حج رود در خواب ملهم شد که نخست به زیارت مشهد حضرت رضا (ع) رود. سپس بار دوم به مکه رفت. در بازگشت دیگر باره در خوارزم رحل اقامت افکند. از آنجا به خراسان آمد و سپس به اصفهان رفت و در مسجد طوقچی جای گرفت (۷۷۱ هجری) و پیروان و مریدان بسیاری پیدا کرد. وی از گرفتن هدایا و نفقات مریدان خودداری می کرد و در آن

۱- فتنه حروفیه نگارش دکتر محمدجواد مشکور در مجله بررسیهای

تاریخی شماره ۴ سال چهارم مهر و آبان سال ۱۳۴۸ خورشیدی.

شهر به صنعت کلاه مالی مشغول شد. فضل الله علاوه بر علم قرآن از تورات و انجیل و زبور آگاهی داشت و در تعبیر خوابهای خود در جاودان نامه به آیات آنها استشهاد می نماید. فضل الله استرآبادی برخلاف صوفیان زمان خود از وجد و سماع استنکاف داشت و فقط به زهد و ریاضت می پرداخت. در چهل سالگی به تبریز که زیستگاه پدرانش بود رفت و در آنجا با کشف و شهود غیبی (اجتماعی) فرقه حروفیه را تاسیس کرد (۷۸۸ هجری).

نوشته های فضل الله استرآبادی نشان می دهد که وی با اندیشه های صوفیان و اسماعیلیان و زبانهای عربی و ترکی آشنائی داشته است. وی مخالفان خود را قشری و خود را واقع بین و طرفداران خویش را آزادگان شمرده است.

ابن حجر عسقلانی وفات یافته در سال ۸۵۲ هجری در کتاب الانباء الغمر فی ابناء العمر مینویسد:

«فضل الله پسر ابو محمد تبریزی یکی از مبتدعین است که طریقه ریاضت نفسانی پیش گرفت و در اثر تعالیم ضلال وی فرقه ای ایجاد شد که به حروفیه مشهور است او معتقد است که حروف الفبا مسموخت انسانی میباشد، و از اینگونه خرافات و اوهام بسیار بهم یافته است. امیر تیمور لنگ را دعوت بدین و عقیدت خود نمود، لیکن امیر نپذیرفته امر بقتل او داد، پسرش میرانشاه، که فضل الله به نزد وی پناه برده بود از این امر آگاه شد و بدست خود سر او را قطع کرد چون تیمور ازین خبر آگاه شد سر و جسد او را طلب کرد و امر فرمود بسوزانند این واقعه در سال ۸۰۴ هجری اتفاق افتاد».

حاجی خلیفی کاتب چلبی در کشف الظنون در شرح عرب نامه مینویسد که سید جلال الدین فضل الله برای همین کتاب در سال

۸۰۴ هجری به تیغ دین کشته شد.^۶

بطوریکه تحقیق شد همدستان مذهبی تیموریان یعنی علمای تسنن فضل‌الله نعیمی استرآبادی صوفی و شاعر شیعه‌مذهب و مؤسس طریقه حروفیه را بعلت حق‌گوئیها و حق‌جوئیهایش در مسائل اجتماعی تکفیر کردند و او را در باکو و شروان زندانی ساختند میرانشاه پسر تیمور گورکان خون‌آشام معروف تاریخ دستور داد فضل‌الله نعیمی را از شروان به نخجوان بردند و به استناد فتوای فقهای معرفی شده در بالا به بهانه کفر و الحاد در روز ششم ذی‌قعدة سال ۷۹۶ هجری در ۵۶ سالگی بدست خود کشت، آنگاه دستور داد به پیکرش ریسمان بستند و در شهر نخجوان گردانند و سپس در النجه یا النجق و یا النجک در خاک نخجوان ب خاک سپردند. چنان مینماید که در سال ۸۰۴ هجری پیکر این صوفی مردم‌گرا را به دستور تیمور از خاک برآورده و سوزانیده‌اند شیخ فضل‌الله نعیمی استرآبادی ۹ خلیفه انتخاب کرده بود که چهار تن محرم اسرارش بودند. بعد از کشته شدنش چند تن از خلفایش مانند ابوالحسن علی‌الاعلی و سید عمادالدین نسیمی به آسیای صغیر گریختند و عقاید خود را در میان بکتاشیان انتشار دادند.

از میان نوشته‌های رمزآمیز و پرابهام او تنها نوشته‌ای که قابل فهم و مطالعه است همانا وصیت‌نامه‌ای است که یکی از شاگردان خود در شب قتل خویش نگاشته، و از این نامه همچو برمی‌آید که فضل‌الله استرآبادی رهبر و مؤسس حروفیان رادر شروان آذربایجان به قتل رسانیده‌اند. وی آن مکان را با اشاره به واقعه شهادت حسین (ع) کربلا و مقتل خود خوانده است.

فضل‌الله استرآبادی تعالیم و عقاید خود را در کتابی بنام جاودان‌نامه، کتاب جاویدان کبیر که قسمتی به عربی و بعضی به

۱- پرفسور ادوارد براون بنقل از مقدمه جلد دوم کشف‌الظنون بقلم فلوتل آلمانی طبع و ترجمه او، لیدن سال ۱۸۳۵ میلادی.

فارسی و برخی به لهجه استرآبادی است آورده است. (۷۹۶ هجری) از آثار دیگر او کتاب جاودان صغیر، رساله در اصول حروفیه، عرش نامه، محبت نامه را باید نام برد همچنین ترجیع بند معروفی از او مانده است.

بعضی از نسخه های کتاب جاویدان کبیر یا جاویدان نامه دارای ضمیمه است که در آن حوادثی را به یکی از لهجه های فارسی (استرآبادی) نگاشته و آن شامل يك سلسله از رؤیاها و خوابها میباشد که شخص فضل الله دیده و بسیاری از این خوابها را با تاریخ ذکر کرده که قدیم ترین آن به سال ۷۶۵ هجری و آخرین آن بسال ۷۹۶ هجری واقع شده است. از این رو يك دوره سی ساله را متضمن میباشد.

محققان اروپائی از جمله پروفیسور ادوارد براون و گوینو جنبش حروفیان را یکی از تجلیات روح ایرانی شمرده اند که هرگز از غور در اندیشه کفرآمیز باکی نداشته است. به نظر دکتر رضا توفیق، جنبش حروفیان يك حلقه از زنجیره انقلاباتی است که عنصر ایرانی از طریق تظاهر به تشیع، برضد نژاد عرب پیرانگیخت از نظر او نهضت های پیشین ایرانیان نیز همین حال را داشته است. این اندیشه را پیش از وی اسحق افندی در کتابش: کاشف الاسرار و دافع الاشرار مطرح کرده است، آنجا که می گوید: حروفیان در حقیقت نوعی قرمطی اند.

اصول عقاید حروفیان

اصول عقاید حروفیه در کتابی بنام (محرم نامه) که در سال ۸۲۸ هجری تألیف گردیده مسطور است. آنان عالم را قدیم میدانند

۱- تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری تسالیف دکتر کامل مصطفی الشیبی ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو صفحه ۲۱۵-۲۱۴.

که آن به دوران ازلی سرمدی همواره در حرکت است. تبدل اوضاع جهان بطور ادواری نمودار میگردد. هر دوری را آغازی و انجामी است که به مظاهر مشابه یکدیگر ظاهر میشوند. ظهور آدم در ابتدا، قیام قیامت در انجام تکرار میگردد. خداوند متعال در شخص انسان متجلی میشود به ویژه در صورت او (زیرا خلق الله الادم علی صورته) این مظاهر الهی در صور متوالیه انبیاء و اولیاء و بالاخره بصورت الوهیت ظهور می کند. محمد بن عبدالله آخرین و خاتم پیغمبران بوده و بعد از او نوبت به اولیاء میرسد که عبارتند از: علی بن ابیطالب تا حسن عسکری امام یازدهمین، و فضل الله استرآبادی خود خاتم الاولیاء و آخرین آن مظاهر است، ولیکن خود را سرآغاز دوری جدید و مظهر الوهیت میداند. وجود صورت تام حق تعالی است. انسان بر سایر موجودات بقوه ناطقه کلمه امتیاز دارد و آنرا بوسیله بیست و هشت حروف الفبا به تحریر می آورد برای حساب جمله که از ارزش عددی این حروف استخراج میشود، این طایفه تأثیرات عظیم قائل هستند و ظاهراً این حساب حروف و اعداد را از فرقه اسماعیلیه و باطنیه اقتباس کرده باشند و بعلاوه حروف الفبا را نیز به طبقه بندی خاصی تقسیم می کنند. حروفی که دارای يك یا دو یا سه یا چهار علامت باشند در يك طبقه و دسته قرار میدهند هم چنین برآنند که خطوط سیما و صورت نیز هفت خط است. مژگانها، ابروان، موی، ریش، و سبستان چون این خطوط اربعه (هفتگانه) را در عدد چهار که شماره عناصر اربعه است ضرب کنند حاصل آن بیست و هشت میشود که مساوی با عدد حروف الفبا است.

برخلاف سایر اصناف در اویس این جماعت هیچگونه ورد یا ذکرى ندارند و از آداب ایشان است که هر بامداد در خانه رئیس روحانی خود که او را (بابا) میگویند اجتماع می کنند و او بهر يك از آنان به دست حادى يك پیمانه شراب و يك لقمه نان و يك قطعه پنیر عطا

می‌کند و آنان با نهایت ادب گرفته و از آن قدری بصورت و چشمان خود می‌ریزند و سپس آنرا مینوشند. از آداب ایشان يك نوع اعتراف سری است از گناهان خود که در نزد بابا بعمل می‌آورند.^۱ حروفیان تمام اسرار کائنات و طبیعت را از طریق درک انسان توضیح می‌دهند و متذکر میشوند که: هرکس بتواند خویشتن را بشناسد خواهد توانست به مقام خدائی برسد، چنانکه سید عمادالدین نسیمی شاعر معروف حروفی سروده است:^۲

گوهر دریای وحدت

گوهر دریای وحدت آدم است ای آدمی
 گر چو آدم سر اسما را بلانی، آدمی
 جان اگر خوانم ترا باشد بدین معنی درست
 کز سر تحقیق میدانم که جان عالمی
 زنده باقی مشو از سر نطق لایزال
 ای که بر نطقی و نطق عیسی صاحب دمی
 در رخ آدم که هست آئینه گیتی نما
 صورت حق را به چشم جان ببین گر محرمی
 گر هدایت یابی از من عنده علم‌الکتاب
 هم سلیمانی و اسم اعظمش را خاتمی
 از خیال بیش و کم فارغ شو و آسوده باش
 تا بکی در فکر آن باشی که بیشی یا کمی
 رنگ فرعون و نمرودی و دجالی چو رفت
 هم خلیل و هم کلیم و هم مسیح مریمی
 در بیابان تحیر واله و سرگشته‌اند
 حیلری و احملی و ژنده پوش و ادهمی
 گر ببینی صورت خود را به چشم معرفت
 روشنت گردد که هم جمشید و هم جام‌جمی

۱- تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلد سوم (از سعدی تا جامی) صفحه ۵۰۷-۵۰۵.

۲- دیران اشعار فارسی سید عمادالدین نسیمی چاپ روسیه صفحه ۲۹۷. صفحه ۴۰.

کی شود روشن به خورشید رخ او چشم تو
 کز محیط معرفت نادیده چون يك شبمی
 ای (نسیمی) وقت آن شد کز دم روح القدس
 نغمه‌ای چون صور اسرافیل در عالم دمی
 حروفیان طبیعت را از انسان جدا نمیسازند بلکه این دو را
 در يك پیوند تحقیقی بررسی می‌کنند.

فضل‌الله نسیمی استرآبادی مانند هر اندیشه‌مند مترقی
 میکوشد که نخست عقل و اندیشه را از زنجیرهای خرافه‌پرستی
 که قرن‌ها انسان را اسیر خود ساخته‌اند، آزادسازد و حجاب تاریک-
 اندیشی را از پیش چشم بردارد.

اگر مردان راهت را حجاب از پیش برخیزد
 هزارانی انالله گوزهرسو بیش برخیزد

فضل‌الله نسیمی استرآبادی بمنظور ایجاد تحرك مورد نیاز
 اجتماع منحط و افسرده و تقدیرگرای قرن هشتم هجری با نفی
 هرگونه مراجعه به ماوراءالطبیعه کوشیده است که جهان آینده
 پیروان خود را بر اساس واقعیت ملموس اجتماعی که همانا وجود
 مؤثر خود انسان باشد پایه‌گذاری کند، و به معنی واضح‌تر اینکه
 خدا را از انسان و انسان را از خدا تفکیک ناپذیر توصیف کرده
 است چنانکه میگوید:

خدا را در اشیاء طلب روز و شب طلب کرده جز عین دانا نبود
 از طرفی وی مراحل تکامل انسان را طبق روش علمی چنین
 توجیه می‌کند:

ز دانش چرا دم زنده نفس کل
 که بیش از من آن نفس دانا نبود

یا اینکه:

زینباز دجو که گفتمت فاش
ازخویش تو این حدیث متراش

بیرون ز وجود خود خدا را
گوئی که به غیرها کسی نیست

و سرانجام اینکه:

در شیب و فراز و زیر و بالا

دائیم و به غیرها کسی نیست

رهبر و مؤسس حروفیان همواره تأکید دارد که خوبی و بدی در خارج از وجود انسان قرار ندارد، بلکه در خود اوست، انسان خود آفریننده بدی‌ها و خوبی‌ها است.

ای گشته دلم محیط اشیاء ای خوب و بد آفریده ما
فرمانبر ما بود کمینه از تحت ثری تا ثریا
مائیم و به غیر ما کسی نیست در شیب و فراز و زیر و بالا

علی میرفطروس در تحقیق خود پیرامون جنبش حروفیه

مینویسد:

«فضل الله نعیمی استرآبادی اندیشه‌مند آزاده‌ای بود که با آگاهی انقلابی خود در برابر قیصرهای زمانه قد علم کرد. او بنا بر ماهیت طبقاتی خود نمی‌توانست همراه و همگام نیروهای پسگرا و میرنده تاریخ باشد، اینست که بر تاج قیصرهای روزگارش قی می‌کند و...»^۱

من کوکویی دیوانه‌ام صد شهر ویران کرده‌ام
بر تاج قیصر قی کنم بر قصر خاقان قو زخم

تردیدی نیست که گسترش نفوذ فضل‌الله نعیمی استرآبادی رهبر واقع بین حروفیان و مبارزات سیاسی وی مغایر با منابع فتوالمهای زمان و حکمرانان تیموری بود بهمین علت همانطور که نوشته شد این آزاداندیش مردم‌گرای ایرانی را بقتل رسانیدند و یاران و همراهان او را بسختی تعقب و آزار کردند.

۱- جنبش حروفیه و نهضت بسیخانیان (نقویان) تألیف علی میرفطروس

فضل‌الله نسیمی که از عاقبت کار خود آگاه بود وصیت‌نامه‌ای تنظیم کرد و آنرا مخفیانه از شروان به (باکو) فرستاد. وی در این وصیت‌نامه تأکید می‌کند که پیروان و افراد خانواده‌اش هر چه زودتر باکو را ترک کنند.

گر زانکه به حق زدیم «اناالحق» دادیم به خون خود گواهی

بدین ترتیب پیروان و خانواده نسیمی و افراد متفکر جنبش (مانند رفیمی و تمنائی و عمادالدین نسیمی) از شروان و باکو خارج شدند و به آسیای صغیر رفتند و رهبران حروفیان در ایران از این زمان ببعد بطور سری و زیرزمینی به فعالیت اشتغال داشتند. عمادالدین نسیمی و دیگر متفکران حروفیه پس از مهاجرت از باکو در اناتولی (ترکیه) اقامت کردند و به تبلیغ و ترویج عقاید خود پرداختند. آنان برای یافتن پایگاهی مستحکم در شهرهای مختلف خاورمیانه سرانجام به شهر حلب کوچ کردند. عمادالدین نسیمی در شهر حلب در اندک زمان پیروان و هواداران زیادی پیدا کرد و وی به پیروی از رهبر و امتداد خود فضل‌الله نسیمی استرآبادی وجود انسان را مرکز هستی میدانست. چنانکه گفته است:

طریق رسم دویینی رها کن ای احو

که یک حقیقت و ماهیت است روح و بدن

روش انقلابی حروفیان در حلب سرانجام غوغا پیا کرد و حکمرانان تیموری و مرتجعان حاکم بر جامعه از ابراز عقیده آنان بوحشت افتادند. بدین علت عمادالدین نسیمی و دیگر متفکران حروفیه مورد تعقیب قرار گرفتند و دستگیر شدند و در یک دادگاه فرمایشی از طرف علماء و فقهای شهر حلب به العاد و ارتداد محکوم گردیدند. مجازات عمادالدین نسیمی را به (پوست بر گرفتن)

فتوا دادند.

حکم مزبور را برای تأیید نزد خلیفه عثمانی وقت بمصر فرستادند. خلیفه پس از مطالعه گزارش محاکمه نسیمی دستور داد: از او پوست برگیرند و هفت شبانه روز در شهر حلب به تماشای مردم بگذارند. یک دست و یک پای بریده نسیمی را برای برادرش نصیرالدین و یک دست و یک پای دیگر او را برای عثمان قارایه‌کی بفرستند، زیرا نسیمی آنان را نیز گمراه کرده است.

اکنون چند بیت از اشعار سید عمادالدین نسیمی شاعر معروف و پیشمتاز حروفی در اینجا نقل میشود:

مقصود هستی

گر زانکه زدیم دم زان‌الحق	دادیم بخون خود گواهی
درما نرسی از آنکه دایم	در بند زر و سر و کلاهی
از ما طلب ای پسر خدا را	مائیم چو مظهر الهی
خواهی چو شوی وجود مطلق	بگذر ز سفیدی و سیاهی
چون از سر این و آن گذشتی	میگوی بهر زبان که خواهی
سیمرغ جهان لا مکانیم	مقصود زمین و آسمانیم

آفریننده نیک و بد

ای گشته دلم محیط اشیا	ای نیک و بد آفریده ما
فرمان بر ما بود کمینه	از تحت ثری تا ثریا

مظهر حق

ما مظهر ذات کبریائیم	ما جام جم جهان نمائیم
ای تشنه بیا که در حقیقت	ما آب حیات جانفزائیم
ای در غلط از ره دو بینی	آیا تو کجا و ما کجائیم

معلوم شود که غیر حق نیست
 ما را عدم وفنا نباشد
 از چهره نقاب اگر گشائیم
 زان روی که عالم بقائیم
 ای طالب صورت خدائی
 چون بگذری از دویی خدائیم

پیوستگی هستی

من مظهر نطق و نطق حق ذات من است
 و ندر دو جهان صدای اصوات من است
 از صبح ازل هر آنچه تا شام ابد
 آید بوجود هست ذرات من است

می توحید

چه نکته بود که ناگه زغیب پیدا شد
 که هر که واقف آن نکته گشت شیدا شد
 چه مجلس است و چه بزم اینکه از می توحید
 محیط قطره شد آنجا و قطره دریا شد

بوعقوبد بجان شاهرخ تیموری

با اعدام جانگداز سید عمادالدین نسیمی شاعر پرشور
 حروفی و تمقیب و آزار یاران و همراهانش جنبش حروفیان فرونشست
 بلکه با حرارت بیشتری به فعالیت‌های زیرزمینی ادامه داد بطوری
 که در روز آدینه بیست و سوم ربیع‌الآخر سال ۸۳۰ هجری یکی از
 حروفیان بنام احمدلر به بهانه تقدیم عریضه شاهرخ تیموری را
 در مسجد جامع هرات کارد زد.

این واقعه باعث شد که حکومت تیموری در سرکوبی نهضت
 حروفیان شدت عمل بیشتر در پیش گیرد و در نتیجه عده زیادی از
 حروفیان از جمله خواجه عضدالدین دخترزاده فضل‌الله نعیمی

استرآبادی (گرگانی) دستگیر و زندانی و سپس کشته شد و نعش آنان را به آتش کشیدند و سرهای آنان را در چهار گوشه اطراف میدان آویزان کردند.

مولانا خوشنویس و سید قاسم انوار شاعر صوفی را نیز بجرم ارتباط با حروفیان دستگیر کردند و در برج قلعه اختیارالدین زندانی ساختند و سپس از هرات تبعید کردند^۲ در مجمل فصیحی خوفافی در ذیل حوادث سال ۸۳۰ هجری و مفصل تر از آن در تاریخ حبیب السیر خواندمیر در باره این واقعه آمده است که:

«حضرت خاقان (شاهرخ تیموری) در روز جمعه بیست و سیم ربیع الاخر سنه ثلثین و ثمانمائه (۸۳۰ هجری) در وقتی که به مسجد جامع درون بلده فاخره هرات نماز گزارده به عزم سواری از مصلی برخاست و روان شد کپنک پوشی احمدلر نام که مرید مولانا فضل الله استرآبادی بود بصورت دادخواهان کاغذی در دست بر سر راه آمد حضرت خاقانی یکی از نزدیکان را گفت که سخن این شخص را معلوم نمای و احمدلر فرصت یافت و بی اندیشه پیش دویده کاردی برشکم آن حضرت رسانید، اما چون حمایت قادر بیچون حامی ذات فایض البرکات آن پادشاه فرخنده صفات بود!! کارد کارگر نیفتاد و نکات زخم به احشا و امعا سرایت نکرد و علی سلطان قوچین رخصت قتل آن لعین حاصل نموده در ساعت او را بکشت و امیر علیکه و امیر فیروز شاه در آن زمان بر در مسجد سواره ایستاده بودند و نقاره چیان بدستوریکه آن زمان معهود بود آغاز نقاره زدن کردند...»^۳

بدیهی است کشته شدن احمدلر برای همدستانش بسیار خوشایند بود زیرا میرزا بایسنقر و سایر امیران که مأمور کشف

۱- مجتمع التبهانی صفحه ۳۱.

۲- مجمل فصیحی خوفافی به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم صفحه ۲۶۱.

۳- تاریخ حبیب السیر خواندمیر جلد سوم صفحه ۶۱۵.

علت این توطئه بودند ناامید شدند، ولی در جیب احمدلر کلید خانه‌ای بدست آمد که چون محتویات آن را تحقیق و بسازجوئی کردند در باره شخصی موسوم به مولانا معروف سوءظنی ایجاد شد و این مولانا خطاطی ناسی و دارای فضل و کمال بوده که قبل اینکه به هرات بیاید در دربار سلطان احمد جلایر در بغداد میزیسته و پس از آن بخدمت میرزا اسکندر حاکم شیراز داخل شده و بعدها شاهرخ او را از شیراز به هرات برده است. وی در آنجا با جماعتی دیگر از صوفیان و هنرمندان و دیگر اشخاص که از آن جمله احمدلر آشنائی و معرفتی پیدا کرده است.

میرزا بایسنغر میخواست او را بکشد ولی بعد از آنکه چند مرتبه او را تا قتلگاه بردند عاقبت دستور داد او را در قلعه اختیارالدین زندانی کردند. لیکن جمعی دیگر را دستگیر کرده بکشتند و اجساد آنان را بسوزانیدند که از آن جمله یکی خواجه عضدالدین نوه فضل‌الله استرآبادی مؤسس فرقه حروفیه (حروفیان) بوده است در این واقعه سید قاسم انوار شاعر و صوفی معروف نیز مورد سوءظن واقع شده و به حکم میرزا بایسنغر از هرات تبعید گردید سید قاسم انوار از عارفان آزاداندیش دلیر و بی‌ساک بوده و به همین جهت گروهی از معاصرانش وی را کافر می‌دانسته و می‌گفتند مریدان خود را از عبادت منع می‌کرده است و مسلکی اشتراکی (سوسیالیستی) و اباحی داشته و برخی هم وی را پیرو طریقه حروفی دانسته‌اند و خود نیز گاهی به اسرار حروف در آثار خویش اشاره کرده است.^۲

دولتشاه سمرقندی در باره تبعید سید قاسم انوار شاعر صوفی شیعه‌مذهب اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری از

۱- تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون از سدهی تا جامی ترجمه علی اصغر حکمت صفحه ۳۹۶-۳۹۵.
 ۲- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تألیف شادروان سعید نفیسی جلد اول صفحه ۲۹۲.

هرات چنین نوشته است:

«اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از آذر بایجان است و منشاء و مولد مبارکش ولایت سرخاب تبریز است و از اکابر سادات و اشرف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدرالدین اردبیلی قدس سره شده و مدتی در قدم آن بزرگوار به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن به اجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده و مدتی در آن دیار بسر برده و تشنگان بادیه طلب را به زلال عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازه کمال او به اطراف و اکناف عالم رسید، قصد خراسان کرد و در نیشابور یک چندی ساکن شد، علمای ظاهری خراسان به اعتراض حضرت سید برخاستند، میل دارالسلطنه هرات نمود، اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تمام دست داد، مردی جاذب بوده هر منکری که پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پای تخت هرات مرید او شدند، اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن، در این شهر مصلحت نیست، چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند، مبادا از این حال فسادی تولد کند. پادشاه به اخراج سید حکم فرمود، چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه به سید میرسانیدند مفید نبود و حضرت امیر سید قاسم می گفت که شاهرخ بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند؟ و کار بدانجا انجامید که مقرر شد که سید را از دیار به زجر اخراج باید کرد و هیچ آفریده بدان جرأت اقدام نمی توانست نمودن، سلطان زاده سعید بایستغفر گفت من به لطایف و ظرایف این سید را روان سازم که احتیاج به خشونت نباشد، برخاست و به زیارت سید شد و صحبت مرغوب داشتند و تقریب سخن عزیمت سید در میان آمد. سید فرمود

۱- منظور قیام و شورش عمومی ناراضیان و طبقات پائین اجتماع مانند جنبش های اجتماعی یاد شده در این دوره بوده است.

که پدرت پادشاه مسلمانست مرا به چه دلیل اخراج میکند؟ پادشاه زاده
بایسنفر فرمود که ای خداوند شما چرا به سخن خود عمل نمی کنید؟
گفت: کدام است آن سخن، گفت:

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کسرگسان

امیر قاسم شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد، فی الحال الاغ
حاضر کرد و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و بخارا و سمرقند
روانه شد^۱ و در آنجا در سایه عنایت میرزا الخبیک قرار گرفت.
با این وصف چند سال بعد وی به خراسان مراجعت کرد و در
خرجرد که شهری است در ولایت جام منزل گزید سرانجام در همان جا
به سال ۸۳۷ هجری وفات یافت. غزل زیر از او که محتوی بعضی
نشانه‌ها از افکار حروفیان است قابل توجه میباشد.

سنة ایام گفت سبع سماوات
ثم علی العرش استوا مت نهایت
حضرت حق را عروش نامتناهی است
فاش بگویم عروش جمله ذرات
بر سر هر ذره مستوی است به اسمی
چون بشناسی رسی به نیل مرادات
هر چه که گویم فقیه گوید: هی هی
هر چه که گوید فقیه، گویم: هیهات!
هر که شراب خدا ز جام محمد
نوش کند و ازهد ز عشوه و طامات
نمره مستی مزن که مست هوایی
غایت همیا بود بجهل مباهات

قاسمی و صحبت فقیه مقلد

فاتحه خوانیم بهر دفع پلیات

این رباعی نیز از اوست:

از لذت عاشقی چو مسرور شوی

در لشکر عاشقان چو منصور شوی

از ظلمت خود اگر دمی دور شوی

در نور شوی و عاقبت نور شوی

از وقایع مهم سال ۸۳۰ هجری کشته شدن میرمخدوم

نیشابوری پیشوای فکری جنبش خراسانیان برضد تیموریان و یار

وندیم سید قاسم انوار است. این سید پرشور و متحرک گرفتار

تکفیر متمصبان گردید و چندگاهی بفرمان شاهرخ تیموری در

زندان بسر برد و بعد از آن باز از آزار او دست برنداشتند،

گویند روغن داغ بر او ریختند و او را بدین تمهید کشتند و سه

غزل متضمن رثاء بر عزیزی بسیار محبوب که از شاه قاسم مانده در باره

همین میرمخدوم است و در یکی از آنها به نام او تصریح شده است:

میرمخدوم سفر کرد و دعائی فرمود

همه دلهای عزیزان به فراقش فرسود

بهر حال دستگیری و قتل پیروان و رهبران حروفیان به شرحی

که در ورقهای پیش نوشته شد موجب خاموشی نهضت حروفیان

نگرید، بلکه هسته های انقلابی این فرقه پس از تعقیب و کشتارهای

سبعانه همچنان به مبارزه ادامه داد بطوریکه نوشته اند دختر

فضل الله نعیمی استرآبادی رهبر و پیشوای فعال نهضت حروفیان^۲

و یوسف نامی در زمان جهانشاه خان تیموری دوباره علم جنبش

حروفیان را در تبریز برافراشتند، ولی متأسفانه با جمعی نزدیک

۱- دانشمندان آذربایجان صفحه ۲۸۷.

۲- این دختر شاعر نیز بوده است (تاریخ نظم و نثر در زبان فارسی جلد

دوم - تألیف سمید نفیسی صفحه ۷۶۵).

به پانصد تن کشته و سوخته شدند.

نهضت حروفیان بطوریکه خواهد آمد بعدها با جنبش شیخ بدرالدین سیمای و در زمان صفویه بصورت دیگری زیر عنوان نقطویان یا پسیخانیان و نوربخشیان و مشعشعیان ادامه یافت. عقاید حروفیان علاوه بر نقطویه و شیخیه و بابیه در ایران، در عقاید در اویش بکتاشی در ترکیه امروز تأثیر زیاد داشت. شخصی بنام فرشته زاده با نگارش کتابهای مانند «عشق نامه» و «هدایت نامه» افکار حروفی را در ترکیه امروز پخش کرد و شاعرانی مانند تمنائی و رفیعی را از جمله شاعران حروفی مسلک در این سرزمین نام میبرند. مؤسس فرقه بکتاشیه محمد حاجی بکتاش ولی (متوفی سال ۷۲۸ هجری) است. بکتاشیه بعد از فداکاریها و جاننازیهای عجیب سرانجام موفق شدند در ترکیه به قدرتی مبدل شده فوج پنی چری معروف را به وجود آورند. هنوز بکتاشیه در ترکیه، آلبانی و مصر وجود دارند و تکیه «المقطم» در قاهره از مراکز معتبر آنهاست. در باره تأثیر حروفیان در بکتاشیه توفیق رضا (معروف به فیلسوف رضا) در اثر خود موسوم به بررسی مذهب حروفیان تحقیق کرده است.

پروفور ادوارد پراون در باره جنبش حروفیه (حروفیان)

مینویسد:

«این مذهب را شخصی موسوم به فضل الله استرآبادی در زمان

۱- بی تردید با گفته و سوخته شدن پیکر این زن شاعر ایرانی میتوان او را ژاندارک ایران نامید. نصیح احمد خوانی مؤلف مجمل فصیحی درباره قیام حروفیان در سال ۸۳۰ هجری که منجر به کارد زدن شاهرخ تیموری بوسیله احمد لر در جامع هرات گردید، از قتل و سوختن عضد دخترزاده مولانا فضل الله استرآبادی رهبر جنبش حروفیان صحبت مینماید و بدین ترتیب روشن میشود که بعد از کشته و سوخته شدن دخترزاده فضل الله استرآبادی در هرات مادرش رهبری جنبش را برعهده گرفته و سرانجام همانطور که نوشته شد در تبریز دستگیر شده و به قتل رسیده و سپس پیکرش در آتش سوخته شده است.

سلطنت تیمور اختراع کرده و انتشار داد، از آن جهت قابل توجه و شایسته مطالعه است که نه تنها مبادی و تعالیم عجیبه و ادبیاتی وسیع ایجاد کرد و مخصوصاً اشعاری بسیار به فارسی و ترکی بجای گذاشت، بلکه از لحاظ حوادث عظیمه دارای اهمیت تاریخی میباشد. عقوبت‌ها و شدائد بسیار از يك طرف، و قتل و کشتارهای زیاد از طرف دیگر، همه بواسطه بروز این عقیده واقع شد. گرچه پیروان آن ظاهراً در ایران دوامی نیاوردند لکن از خاک ایران تجاوز کرده در کشور ترکیه محیط مساعدی برای ترقی و تکامل خود پیدا کردند و در لباس طایفه دراویش بکتاشیه نشوونما یافتند. و در حال حاضر این سلسله مهمترین نماینده آن عقاید می باشد»^۱.

احسان طبری محقق معاصر ایرانی در باره جنبش حروفیان

مینویسد:

«جنبش حروفیه پدیده‌ای ناگهانی در تاریخ نیست، قبل و بعد از این جنبش، جنبشهایی با عقاید همانند وجود داشته است، مثلاً رابطه حروفیه با عقاید باطنیان اسماعیلی و با عقاید فرقه اهل حق (به ویژه از جهت تأکید کتمان اسرار و عقاید بوجود ادوار در سیر عالم و ظهور مظاهر الهی در هر دور معین و باور به شخصیت الهی علی بن ابیطالب) و یا با فرقه بکتاشیه که در ترکیه نفوذی فراوان یافته بود یا جنبش نقطویه که در دوران شاه عباس صفوی دامنه گرفت و جنبش بابیه در دوران قاجار روشن است...»

علم حروف در ادوار مختلف و نزد فرقه‌های مختلف در ایران تداول و شیوع داشته و حتی در نزد فیلسوفان استدلالی ایران باور به رمز دیده میشود...

در نظر اخوان صفا اعداد نه تنها دارای رابطه‌ای درونی با

۱- تاریخ ادبی ایران تألیف پروفیسور ادوارد براون از سمدی تا جامی

ترجمه مرحوم علی‌اصغر حکمت صفحه ۳۹۴.

«کتاب طبیعت» است بلکه با کتاب وحی نیز رابطه‌ای دارد و این رابطه بوسیله ارزش عددی حروف الفبای عربی که زبان مقدس اسلام است برقرار شده است.

علم حروف به‌ویژه در نزد صوفیه تداول داشته است.

صوفیان برای هر حرفی از حروف هجا معنی و خواص قائل بودند^۲ از جمله ابن عربی از معنقدان علم حروف بود...

جنبش حروفیه خواه جهت‌محتوی فکری و خواه از جهت‌محتوی تاریخی خود بسیار جالب است از جهت‌محتوی فکری این آموزش صوفیانه‌ی رمزآمیز عمیق در کهن‌ترین اشکال تفکر میستیک و ازوتریک (لدنی و سری) اقوام ایرانی، عربی، عبری، و یونانی در باره خواص غریبه اعداد و حروف دارد. از جهت تاریخی این جنبش جزء سلسله جنبش‌های صوفیانی است که با هیأت حاکمه و مذهب مسلط وقت مردانه درمی‌افتند و نمودار مبارزه طبقاتی در جامعه فئودالی است. از آنجاکه طرف‌تیز این جنبش مانند جنبش سربداریه علیه غاصبان مغولی است، رنگ میهن‌پرستانه آن نیز آشکار است. اگر از جهت‌محتوی فکری خود جنبش حروفیه غیرمعقول و خرافی است، از جهت مضمون تاریخی خود یعنی از جهت جنبه ملی-طبقاتی خود مترقی است. جنبش در اویش حروفی بیش از هر جنبش دیگر پس از حمله مغول از عناصر تعالیم مزدک اشباع است، و اگر

۱- انطباق بین اعداد و حروف را اخوان صفا با پیروی یکی از جدولهای

معمول بین دانشمندان اسلامی به نحو زیر درج کرده‌اند:

الف	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰
ف	ص	ق	ر	ش	س	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ			
۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰				

۲- تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا جلد سوم صفحه ۱۷۶.

جنبش سربرداری شیوهٔ عیاران و جوانمردان قرنهای سوم و چهارم را با صوفیگری درآمیخته بود جنبش حروفیه آمیزه‌ای از اندیشه مزدکی و تعالیم صوفیانه است»^۱.

دکتر کامل مصطفی الشیبی دربارهٔ منابع فکری حروفیان

مینویسد:

«پی‌جوئی منابع غیراسلامی حروفیه ما را وامیدارد که در درجهٔ اول به ادیان کهن ایرانی رجوع کنیم، زیرا حروفیان مهدیگری رهبرشان فضل‌الله را به «رجعت کیخسرو از غیبت خود در غار» تعبیر کرده و او را مظهر آن منجی قدیم ایرانیان از سلسله استیلاگران عرب و پیشوای مسلح نژاد پارسی دانسته‌اند» بار دیگر او را بصورت جمشید تصویر کرده در خوابش دیدند که ۱۴۰ تن از اولاد خود را رهبری می‌کرد و در دست هر یک دو شمشیر ذوالفقار بود که در جمع ۲۸۰ شمشیر میشود و باز هم به نوعی یادآور تعداد حروف عربی است. در تصویر اخیر، فضل‌الله خصوصیات اصل عربی- علوی اسلامی و روح تأویل‌گر ایرانی را با هم دارد و همچون مهدی عربی و نیز منجی ایرانی ظاهر میشود که مقصدش رهانیدن ایرانیان و اعراب هر دو از یوغ استیلای مغول است»^۳.

۱- برخی بررسیها دربارهٔ جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران

تألیف احسان طبری صفحه ۳۴۰-۳۳۰.

۲- جاودان کبیر صفحه ۴۱۱ الف. نخستین اشاره به مهدی بودن شاهان قدیم ایران به آغاز فتوحات اسلامی برمی‌گردد و در یک شعر پهلوی که کوینده‌اش شعناخته نیست آمده.

۳- تشیع و تصوف تا آغاز سدهٔ دوازدهم هجری تألیف دکتر کامل مصطفی الشیبی ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگزلو صفحه ۲۱۶-۲۱۵.

آثار حروفیان

از حروفیان کتابهایی به فارسی و ترکی مانده که بیشتر با کلمه نامه همراه است مانند: آدم نامه، جاودان نامه، نومنانه، آخرت نامه، هدایت نامه، استوار نامه، حقیقت نامه، کرسی نامه، محرم نامه، محبت نامه، فضیلت نامه، فقر نامه، عرش نامه، بشارت نامه.

از شاعران پیرو این فرقه میتوان سید عمادالدین نسیمی که او را زنده بجرم فساد عقیده در شهر جلب پوست کردند (۸۲۰ هجری) و لطیفی و عاشق چلبی و رفیعی را نام برد که بیشتر اشعار خود را به ترکی سروده‌اند.

این فرقه چنانکه نوشته شد در ایران کار مهمی انجام ندادند بعد از فنای مؤسس و جانشین وی این فرقه بکلی از میان رفت. ولی برعکس این عقیده در ترکیه انتشار بسیار یافت و بسا وجود همه آزارها و مجازات‌ها که مورخان در باره پیروان حروفیه ثبت کرده‌اند جماعتی کثیر پیرو آن شدند.

بطوریکه نوشته‌اند بسا وجود تقیه‌ای که حروفیه در حفظ اسرار مذهب خود می‌کردند بارها در ترکیه عثمانی گرفتار تعقیب و شکنجه و آزار حکومت‌های وقت عثمانی شدند از جمله در زمان سلطان محمودخان در سال ۱۲۴۰ هجری گروه بسیاری از حروفیان و بکتاشیان را کشتند و خانقاههای آنان را ویران کرده و اموال

آنان را به صوفیان نقشبندیه دادند و بسیاری از آنان که جان بدر بردند در سلك درویشان قادریه ورفاعیه و سعديه و نقشبندیه منسلك شدند.

واقعه اول نقل از الشقایق النعمانیه فی علماءالدوله العثمانیه تألیف ملا احمد پسر مصطفی معروف طاشکپری زاده (۱۰۹۰-۹۶۸ هجری) است که در آن روایت می‌کند چگونه فخرالدین عجمی مفتی ایرانی اسلامبول و شاگرد میرسید شریف جرجانی چند تن از پیروان حروفیه را گرفته و آنان را با وجود حمایت سلطان محمدخان فاتح مانند زناده زناده سوزانیده است.

واقعه دوم از تذکره الشعراى ترکی تألیف لطیفی است که می‌گوید چگونه يك شاعر حروفی را بنام تحتانی با چند تن دیگر از آن فرقه به مرگ محکوم کرده و زناده سوزانیدند.

پروفسور ادوارد براون مینویسد:

«توماس هاید Thomas Hyde انگلیسی از دانشمندان قرن هفدهم میلادی فرقه حروفیان را تجلی تازه‌ای از مذهب مانى میدانست و می‌گفت که آن همان دین است که در اسلام به صورت نوی درآمده است».

جنبش نقطویان یا پسیخانیان

در باره نقطویان (پسیخانیان) اطلاعات زیادی در کتابهای تاریخی قرن هشتم و نهم هجری موجود نیست بدیهی است این موضوع با سیاست کتابسوزان و قتل عام بی رحمانه رهبران و پیروان این جنبش قابل توجیه می باشد.

بنیانگذار این جنبش محمود پسیخانی از اهالی پسیخان (یکی از روستاهای بخش مرکزی رشت) بود. روستای پسیخان در تاریخ شورشهای روستائی گیلان در قرن هشتم هجری همواره محل برخورد و نبردهای روستائیان، با حکومتهای فتودالی و حکام بهره کش بیه پیش (گیلان شرقی = لاهیجان و لنگرود) و بیه پس (گیلان غربی = فومن و رشت) بوده است. و محمود پسیخانی در چنین محیط پر تحرك و ناسازگار اجتماعی پا به عرصه وجود نهاد. محمود پسیخانی از هم فکran و یاران فضل الله نعیمی استرآبادی رهبر و پیشوای مبتکر و فعال حروفیان بود.

همانطور که در ورقهای پیش در این کتاب نوشته شد جنبش حروفیان متشکل از پیشه وران و صنعتگران خرده پای شهری بود و هدف رهبران آن در درجه نخست نبرد با ظلم و جور حکام تیموری بود که منابع اولیه اقتصادی را در انحصار خود گرفته بودند. در درجه دوم مبارزه بارو بنای عقیدتی آنان یعنی مذهب رسمی و دولتی حکام منفعت طلب و بهره کش بود که زیر لوای آن بر طبقات

پائین اجتماع استیلا یافته بودند.

بدین ترتیب باید گفت: ریشه اصلی این جنبش از قشرهای پائین اجتماع و پیشه‌وران خرده‌پای شهری آبیاری میشد و نمایندهٔ منافع عمومی صاحبان حرفه‌وفن بود و بهمین جهت به (حروفیه) معروف گردید. محمود پسیخانی پس از مدتی یعنی در سال ۸۰ هجری از حروفیان جدا شد و سازمان سیاسی-فرهنگی نقطویان را بر پایهٔ حمایت کلی از روستائیان به وجود آورد. برخی نوشته‌اند محمود پسیخانی گیلانی بر اثر اختلاف عقیده از درگاه فضل‌الله نعمی استرآبادی رهبر حروفیان رانده شد و در نزد آن طایفه، محمود مطرود یا مردود لقب یافت. وی علیرغم استاد و مرشد خود آرمان نوی آورد که پیروان او را نقطویه گفتند.

محمود پسیخانی پیشوای نقطویان با در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی زمان و آرمان مردم‌گرایی خود برای مقابله با ظلم و ستم و استثمار و محرومیت روستائیان از زمین، با شعار خاک (زمین) اصل و نقطهٔ هر چیز است، سخنگوی راستین روستائیان محروم و بی‌زمین گردید و از این پس پیروان او به نقطوی معروف شدند. محمود اصل همه موجودات را خاک میدانست و بهمین مناسبت آنرا «نقطه» میخواند. ایشان را واحديه و اماناء نیز خوانده‌اند زیرا ایشان هرکس را که زناشوئی نکرده بود «واحد» و هرکس که کرده بود «امین» میخواندند.

مورخان و تذکره‌نویسان محمود پسیخانی مؤسس فرقه نقطویان را صاحب هفده کتاب و یکمزار رساله دانسته‌اند؛ با این حال هیچگونه اثری از محمود پسیخانی باقی نمانده است.

ابراهیم بن قاضی نورمحمد مینویسد: «محمود پسیخانی در رسالهٔ «میزان» عالم را قدیم میدانند و به اصل تکامل موجودات اشاره

۱- جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان (نقطویان) تألیف علی میرفطرس صفحه ۶۱.

۲- دانشمندان آذربایجان صفحه ۳۱ و ازه‌نامه گرگانی صفحه ۱۴.

می‌کند و برتری عجم را اعلام میدارد.^۱ در مرکز آئین محمودپسیخانی انسان قرار دارد، نه نیروهای موهوم و ملکوتی. وی همواره عزت و استقلال انسان را در پهنه هستی توصیه و اعلام و تثبیت می‌کند. محمود پسیخانی به انسان و به نیروهای خلاق و نهفته در وجود انسان ایمان و اعتقاد راسخ دارد و برای پی‌ریزی سعادت و خوشبختی بشر تأکید می‌کند که هیچ نیروئی بالاتر از نیروی خود انسان وجود ندارد و انسان باید همواره برای رفع معضلات زندگی از خود یاری بجوید^۲ چنانکه با با افضل کاشی در قرن هفتم هجری سروده است:

ای نسخه نامه الهی که توئی
وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

محموددهداری که از دشمنان سرسخت پسیخانیان بوده مینویسد:
... طایفه دوم از منکران وجود واجب، ملاحظه تناسخیه‌اند که انسان تا خود را نشناخته، بنده است و چون خود را شناخت، خدا است. بطور کلی موجودات در آئین نقطویان تصویری و ذهنی نیستند بلکه مرکب و محسوس‌اند.^۳
دکتر صادق کیا می‌نویسد: پسیخانیان (نقطویان) انسان را می‌پرستیدند.^۴

پس از تعقیب و کشتار رهبران و پیروان حروفیان عده‌ای از

۱- دبستان المذاهب صفحه ۲۴۶.

۲- «استعین بنفسک الذی لاله‌الاهو» از خویشتن یاری جوی زیرا که غیر از تو، نیرو و خدائی نیست. (محمود پسیخانی).

۳- نفایس الارقام صفحه ۲۴ نسخه خطی مجلس شورای ملی.

۴- پسیخانیان یا نقطویان تألیف دکتر صادق کیا صفحه ۱۱.

پسیخانیان (نقطویان) نیز دستگیر شده و بقتل رسیدند. از چگونگی مرگ محمود پسیخانی اطلاع دقیقی در دست نیست بعضی از مورخان و تذکره‌نویسان نوشته‌اند که پیکر او را در خم تیزاب کشته یافتند، با در نظر گرفتن تاریخ سوءقصد به شاهرخ تیموری توسط یکی از حروفیان بنام احمدلر (۸۳۰ هجری) و سال مرگ محمود پسیخانی (۸۳۱ هجری) احتمال داده میشود که پس از سوءقصد به شاهرخ و تعقیب و دستگیری و نابودی پیروان و رهبران حروفیه محمود پسیخانی مؤسس و بنیانگذار نقطویان (پسیخانیان) نیز دستگیر و شکنجه و مقتول شده است.

بعد از کشته شدن محمود پسیخانی بیشتر رهبران و پیروان نقطویان بهندوستان فرار کردند. از این تاریخ ببعد از نقطویان اثر آشکاری در ایران نیست و اگر اجتماع و فعالیتی نیز داشته‌اند بطور سری و نهانی بوده است.

در آغاز حکومت شاه طهماسب صفوی بار دیگر نقطویان (پسیخانیان) در عرصه مبارزه‌های اجتماعی ظاهر شدند و تبلیغات و تعلیمات و مبارزات خود را بر ضد حکام فئودال تا پایان حکومت شاه‌عباس اول ادامه دادند.

در باره قلع و قمع نقطویان در قرن یازدهم هجری اسکندر بیگ منشی در کتاب عالم آرای عباسی در وقایع سال ۱۰۰۲ هجری که مقارن هفتمین سال جلوس شاه‌عباس اول است اشاره به قتل و زجر حروفیان کرده و مینویسد که چگونه رئیس آنها درویش خسرو قزوینی که از جماعت نقطویه بود در اواخر قرن دهم در قزوین سکنی گرفته و تکیه‌ای بنیاد نهاد و بعد از آن شاه جوان (که اکثر اوقات در کوچه‌ها و محلات سیر فرموده با طبقات خلائق آشنائی می‌کردند) بسر وقت درویش رسیده با او صحبت داشته و عقیده او را فهمیده بر اطوار او آشنا گردیدند، تا عاقبت به گرفتن درویش

خسرو و اتباع او امر کردند... و جهت ترویج شریعت غرا حکم به قتلش فرموده از جهاز شتر بحلق آویخته در تمامت شهر قزوین گردانیدند. و همچنین جمعی دیگر از زعمای آن فرقه در تمام ایران نیر به قتل رسیدند مانند مولانا سلیمان طبیب ساوجی و میر سید احمد کاشی که پادشاه در نصرآباد کاشان او را بدست خود شمشیر زده دو پاره کردند و در میان کتب او رساله‌ها که در علم نقطه نوشته شده بود ظاهر شد که آن طایفه بمذهب حکما عالم را قدیم شمرده‌اند و اصلاً اعتقاد به حشر اجساد و قیامت ندارند، و مکافات حسن و قبح اعمال در عافیت و مذلت دنیا قرار داده بهشت و دوزخ را همان می‌شمارند.

درویش کمال‌اقلیدی و درویش بریانی را که نیز مقتدای فوجی از آن طبقه بودند با سه چهار نفر مرید که با او در اصفهان می‌بودند در راه خراسان براه عدم فرستادند از اصطهبانات نیز چند نفر را که اعلم این طبقه بودند آورده و پیاران ملحق ساختند، و همچنین بر هر کس که مظنه الحاد بود ابقا نرفت. و از اترک نیز بداغ بیک دین اغلی استاجلو تابع این طبقه و مرید درویش خسرو بود بقتل رسید.

نکنه جالب توجه در کلام اسکندر بیک منشی ارتباط این جماعت است با عالمان هندوستان و به‌ویژه باشیخ ابوالفضل‌علامی دکنی وزیر معروف جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه هندوستان، و مراسله و منشوری که از او بنام میرسید احمد کاشی مذکور در بالا از میان نوشته‌های او ظاهر شد، و فرار شریف آملی از اکابر این طایفه به هندوستان و تقرب وی نزد پادشاه هند، که سرانجام می‌گوید: «القصه از سیاست این جماعت اگر کسی از این طبقه بود از این دیار بیرون رفت یا در گوشه خمول خزیده خود را بسی نام و نشان ساخت و در ایران شیوه تناسخ منسوخ گشت».

از ویژگیهای جنبش نقطویان اعتقاد به قدمت عالم و توجه به اصل تکامل موجودات و برتری عجم بر عرب است، چنانکه محمود

پسیخانی طراح متفکر این آئین گفته است:

رسید نوبت رندان، عاقبت (محمود)

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد

(البته منظور وجود خود او و آوردن مقررات آئین نقطویه است) در مرکز آئین نقطویان انسان قرار دارد بهمین علت همواره به پیروان این آئین توصیه میشود که در جهان هستی هیچ نقطه اتکائی جز وجود خود جستجو نکنند و کاوش در جهان هستی هیچ را برای نیل به مقاصد والای انسانی برگزینند. و بی تردید از این راه به حقایق جهان هستی دست خواهند یافت.

به مضمون اشعار شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری که میگوید:

مقصود منم ز کعبه و بتخانه محروم بود از این سخن بیگانه
در نه قدمی در این میان مردانه تا کشف شود حقیقت افسانه

* * *

سری که میان نظر مردانست

پوشیده ز چشم جمله نامردانست

مجموعه اسرار خدا انسانست

هرکس که بسر آن رسد انس آنست

علامه محمد اقبال لاهوری مردم‌گرای بزرگ مشرق زمین در عصر حاضر نیز میگوید:

ز انجم تا به انجم صد جهان بود

خرد هر جا که پر زد آسمان بود

ولیکن چون بخود نگریستم من

کران بی‌کران در من نهان بود

یا:

ضمیر کن فکان غیر از تو کس نیست
 نشان بی نشان غیر از تو کس نیست
 قدم بی باک تر نه در ره زیست
 به پهنای جهان غیر از تو کس نیست

یا:

به پای خود سزن زنجیر تقدیر
 تۀ این گنبد گردان رهی است
 اگر باور نمداری خیز و دریاب
 که چون پا واکنی جولانگهی هست

و سرانجام:

کراجوئی، چرا در پیچ و تابی؟
 که او پیداست تو زیر نقابی
 تلاش او کنی جز خود نبینی
 تلاش خود کنی جز او نیابی

پایان

فهرست منابع و مآخذی که در تألیف این کتاب از آنها استفاده شده است

- ۱- روضة الصفاء تألیف میر محمد بن سید برهان‌الدین خواوندشاه مشهور به میرخواند.
- ۲- تذکرة الشعراء تألیف امیر دولت‌شاه بن علاءالدوله بختیشاه الفازی سمرقندی.
- ۳- تاریخ حبیب‌السیر تألیف غیاث‌الدین همادالدین‌الحسینی مشهور به خواند میر.
- ۵- سفرنامه ابن بطوطه ترجمه دکتر محمدعلی موحد.
- ۶- کشاورزی و مناسبات ارضی در عهد مغول تألیف ای-پ-پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز.
- ۷- نهضت سربداران در خراسان تألیف ای-پ-پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز.
- ۸- تاریخ قومس تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
- ۹- تاریخ مغول تألیف عباس اقبال آشتیانی.
- ۱۰- امپراطوری صحرانوردان تألیف رنه گروسه ترجمه عبدالحسین میکده.
- ۱۱- نهضت سربداران (مقاله مندرج در مجله وحید دوره سوم سال ۱۳۴۳ خورشیدی) نگارش عبدالرفیع حقیقت (رفیع).

- ۱۲- جامع التواریخ تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی چاپ تهران.
- ۱۳- تاریخ ادبی ایران از نیمه قرن هفتم تا آخر قرن نهم تألیف پروفسور ادوارد براون انگلیسی ترجمه علی‌اصغر حکمت.
- ۱۴- دیوان اشعار ابن‌یمین فریومدی تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد.
- ۱۵- تاریخ سمنان (چاپ دوم) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع).
- ۱۶- اسلام در ایران تألیف پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز.
- ۱۷- مالک و زارع در ایران تألیف دکتر اک-ص لمتون ترجمه منوچهر امیری.
- ۱۸- مجمل فصیحی تألیف فصیح احمد خوافی به تصحیح و اهتمام محمود فرخ خراسانی.
- ۱۹- سرچشمه تصوف تألیف سعید نفیسی.
- ۲۰- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان تألیف عبدالرفع حقیقت (رفیع) ۳ مجلد.
- ۲۱- تاریخ مغول در ایران تألیف برتولد اشپولر ترجمه دکتر میرآفتاب.
- ۲۲- زبده التواریخ حافظ ابرو نسخه خطی کتابخانه ملک.
- ۲۳- مطلع سعدین و مجمع بحرین کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی.
- ۲۴- آثار باستانی خراسان اثر عبدالحمید مولوی از انتشارات انجمن آثار ملی.
- ۲۵- آئینه پهلوان نما نگارش حسین میرئی.
- ۲۶- ریحانة الادب تألیف محمدعلی مدرس.
- ۲۷- همبستگی میان تصوف و تشیع تألیف دکتر کامل مصطفی

- شیبلی، ترجمه و تلخیص دکتر علی اکبر شهابی.
- ۲۸- فرهنگ جغرافیائی ایران (ستاد ارتش).
- ۲۹- لغت نامه دهخدا
- ۳۰- تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید بیهقی به تصحیح احمد بهمینیار
- ۳۱- جنبش زیدیه در ایران تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
- ۳۲- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری.
- ۳۳- تاریخ رویان مولانا اولیاءالله به تصحیح عباس خلیلی.
- ۳۴- تاریخ نامه هرات تألیف سیفی هروی.
- ۳۵- جهانگشای جوینی تألیف عطاءالملک جوینی.
- ۳۶- التدوین فی احوال جبال شروین تألیف محمدحسن خان اعتمادالدوله.
- ۳۷- تاریخ مازندران تألیف اسماعیل مهجوری.
- ۳۸- ولایات دارالمرز ایران (گیلان) تألیف ه. ل. رابینو ترجمه جعفر خامی زاده.
- ۳۹- گیلان و دیلمستان تألیف ظهیرالدین مرعشی.
- ۴۰- دودمان علوی در مازندران تألیف ه. ل. رابینو ترجمه مرحوم طاهری شهاب.
- ۴۱- دیوان اشعار سید عمادالدین نسیمی چاپ روسیه.
- ۴۲- جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان (نقطویان) تألیف علی میرفطروس.
- ۴۳- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تألیف سعید نفیسی.
- ۴۴- برخی بررسیها در باره جهان بینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران تألیف احسان طبری.
- ۴۵- واژه نامه گرگانی تألیف دکتر صادق کیا.
- ۴۶- سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا.

- ۴۷- مجله بررسیهای تاریخی سال چهارم.
- ۴۸- تاریخ ادبی ایران تألیف پروفیسور ادوارد براون جلد اول ترجمه علی پاشا صالح.
- ۴۹- دانشمندان آذربایجان تألیف محمدعلی تربیت.
- ۵۰- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی.
- ۵۱- مجله گوهر (دوره).
- ۵۲- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار.
- ۵۳- تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری تألیف دکتر کامل مصطفی الشیبی ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو.
- ۵۴- علویان طبرستان تألیف دکتر ابوالفتح حکیمیان.
- ۵۵- تاریخ خاندان مرعشی تألیف میرتیمور مرعشی به تصحیح دکتر منوچهر ستوده.
- ۵۶- تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفا جلد سوم و چهارم.
- ۵۷- هفت اقلیم احمد امین رازی.
- ۵۸- دبستان المذاهب تألیف ملامحسن فانی چاپ بمبئی.
- ۵۹- پسیخانیان یا نقطویان تألیف دکتر صادق کیا.
- ۶۰- تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از سوک یعقوب لیث تا سقوط عباسیان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع).
- ۶۱- چهل مجلس شیخ علاءالدوله تحریر امیر اقبال سیستانی از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- ۶۲- مرآت البلدان محمدحسن خان صنیع‌الدوله.
- ۶۳- حدود العالم من مشرق الی مغرب.
- ۶۴- مسالك و ممالك اصطخری به تصحیح ایرج افشار.
- ۶۵- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز تألیف ۶ تن از دانشمندان روسی ترجمه کیخسرو کشاورزی.
- ۶۶- سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنج ترجمه

محمود عرفان.

- ۶۷- زهت القلوب حمدالله مستوفی.
- ۶۸- تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف رفیع.
- ۶۹- مروج الذهب مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده.
- ۷۰- تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی.
- ۷۱- فتوح البلدان بلاذری ترجمه دکتر آذرتاش اذرنوش.
- ۷۲- طرائق الحقایق معصومعلی شاه.
- ۷۳- کامل ابن‌اثیر از انتشارات علی‌اکبر علمی.
- ۷۴- روضات الجنان و جنات الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی به تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی.
- ۷۵- عالم‌آرای عباسی تألیف اسکندر بیك‌منشی به کوشش ایرج افشار.
- ۷۶- تاریخ و صاف تألیف و صاف‌الحضره.
- ۷۷- دبستان‌المذاهب تألیف ملامحسن فانی.

فهرست راهنما

اعلام تاریخی، جغرافیائی، اشخاص،
فرقه‌ها، قبیله‌ها، طایفه‌ها، خاندانها،
مکانها، کتابها، رساله‌ها

آ

- آب گررود (آب گرم سمنان) ۲۸۲ -
 ۲۸۸
 آتشکده آذربیکدلی ۳۲
 آتشگاه کوسان ۲۸۵
 آثار باستانی خراسان (کتاب) ۱۲۵
 آخرت نامه ۳۱۷
 آدم قدسی (شیخ)
 آذربایجان ۴۷ - ۹۷ - ۱۴۷ - ۲۶۶ -
 ۲۸۵ - ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۱۲
 آذرنوش (آذرتاشی) ۱۱۰
 آذرمیدخت ۲۸۵
 آذری (شیخ) ۲۴۸
 آرایش بیگم ۲۵۰
 آزاداندیشی و مردم گرایی در ایران
 ۲۳۴-۲۸۳
 آزادوار خسروشیر ۱۲۲
 آسران (قلعه) ۲۹۰
 آسران رستاق ۲۸۲ تا ۲۹۰
 آسیای صغیر ۵۲-۲۹۹
 آل باوند ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۸۲ - ۲۸۵
 آل بویه ۹۸-۹۹
 آل علی (ع) ۲۷۷
 آل قارن ۲۸۴-۲۸۷
 آل کرت ۱۶۹ تا ۱۷۵-۱۷۶
 آل مظفر ۲۵۱-۲۵۲-۲۶۶
 آلبانی ۳۱۳
 آمل ۹۷-۱۰۰-۱۰۹-۱۹۰-۲۶۰-
 ۲۶۴-۲۷۵-۲۸۴-۲۹۵
 آناتولی ۳۰۵
 آندراج (فرهنگ) ۱۲۳ - ۱۳۳
 آیتی (محمد ابراهیم) ۱۱۱

الف

- اباقاخان ۳۹-۴۰-۴۱-۵۰-۵۸-
 ابرشهر ۱۱۲

- ابن اثیر ۲۲
 ابن اسفندیار ۶۸-۶۹-۲۸۳
 ابن بطوطه ۱۴۴-۱۶۵-۱۷۸-۱۷۹
 ابن حجر عسقلانی ۲۹۸
 ابن شهر آشوب ۹۹
 ابن عربشاه ۲۳۸
 ابن فارض ۹۵
 ابن فوطی ۵۷-۵۸
 ابن یمین فریویدی ۱۸۱ تا ۱۸۶ -
 ۲۰۶-۲۱۵-۲۲۴
 ابوبکر ۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹
 ابوالحسین علی بن زید بیهقی ۱۰۹-
 ۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴ -
 ۱۱۵-۱۲۴-۱۳۳
 ابوجعفر آملی (شیخ) ۹۹
 ابوالحسن خرقانی ۷۸
 ابوحفص عمر بن سلمه خدادنیشابوری
 ۸۴
 ابوالحسین نوری ۷۸
 ابوسعید ابوالخیر ۷۸
 ابوسعید ایلخان ۴۸-۴۹-۵۴-۹۳-
 ۱۰۳-۱۳۶-۱۴۴-۱۴۵ -
 ۱۴۷
 ابوالفضل بغدادی ۱۳۳-۱۳۴
 ابوالفضل علامی دکنی ۳۲۳
 ابوالفضل بیهقی ۱۲۴
 ابوالفداء ۶۱
 ابومسلم خراسانی ۸۲-۱۱۳
 ابیورد ۹۳-۱۳۰-۱۳۱-۱۵۴ -
 ۱۵۸
 ابومسلم علی سرخانی ۱۳۶-۱۳۷
 اترار ۱۷-۱۸-۱۹
 احمد جلایر ۳۰۹
 احمد کاشی (میرسنید) ۳۲۳
 احمد لر ۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۲۳
 احمد تکودار ۴۰-۴۱-۴۴-۵۱-۵۲

- احمد بن خسرويه ۸۴
 احمد بن محمد قواص (شيخ) ۶۵
 اجمله يسوى ۹۵
 اختيارالدين (قلعه) ۳۰۸
 اخوان صفا ۳۱۴
 اخى على مصرى ۹۶-۱۰۲
 اخى محمد دهستانى ۹۶
 ابران ۴۷
 اردبيل ۹۷
 اردشير بابکان ۲۸۲-۲۸۳
 ارسلان ۲۶
 ارغون خان مغول ۳۶-۴۱-۴۲ -
 ۴۳-۵۰-۵۲-۷۴-۱۰۲
 ارغونشاه جاني قربانى ۱۴۸-۱۵۰-
 ۱۵۳-۱۵۴-۱۶۲-۱۶۶ -
 ۲۰۲
 ازدارکله (قلعه) ۲۵۹
 اسپند (ميرزا) ۲۵۰
 اسپانيا ۲۶۷
 اسپاهبديپلو ۲۸۲
 استوارنامه ۳۱۷
 اسد (پهلوان) ۲۵۱-۲۵۲
 اسد (خواجه) ۱۵۳-۱۵۴
 استرآباد ۶۹-۱۴۴-۱۸۸-۱۹۰-
 ۲۰۵-۲۴۴-۲۶۵-۲۶۸-
 ۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱
 اسفزار ۱۷۱-۱۷۵
 اسکندر پسر قرايوسف ۲۵۰
 اسکندر شيخى ۲۳۰-۲۶۸-۲۶۹-
 ۲۷۳-۲۷۳
 اسکن (قلعه) ۲۵۵
 اسماعيل صفوى (شاه) ۸۹-۲۹۳
 اسماعيليان ۳۶-۳۷-۵۵-۱۷۱
 اسوديسر کلثوم ۱۱۰
 اسفراين ۹۳-۱۲۵-۱۲۸-۱۴۵-
 ۲۱۸-۲۴۳
- اسکندر بيک منشى ۳۲۱-۳۲۳
 اشک ۲۸۲-۲۸۷
 اشکانيان ۲۸۲-۲۸۳
 اصطرخر ۲۸۵
 اصفهان ۳۳-۳۴-۲۹۰-۲۹۷
 اصطهبانات ۳۲۳
 اعلام الهدى ۹۵
 اعيان العصر (کتاب) ۱۰۳
 افتر ۲۸۲-۲۸۹
 افراسياب چلاوى ۲۸۵
 اقبال آشتيانى ۶۸-۱۴۴-۱۷۵ -
 ۲۱۲
 اقبال لاهورى (علامه محمد) ۳۲۴
 اکبر شاه هندى ۳۲۳
 الافرنگ ۴۷-۵۳-۹۱-۹۲
 ايلچيگدارى ۲۶
 الغ بيگ ۳۱۱
 النجق (النجك) ۲۹۹
 الوندديو ۲۹۵
 امويان ۵۵-۹۸-۱۱۱-۱۱۴
 امير اقبال سيستانى ۱۰۲-۱۰۳-
 اميرانشاه ۳۰
 امير چوپان ۴۸-۴۹-۱۰۳
 اميرنوروز ۱۰۳
 امين احمد رازى ۱۱۵
 امين الدوله ۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷
 امينى (عبدالحسين) ۲۲۳
 الانباء الغمر فى ابناء العمر ۲۹۸
 انجمن آراى ناصرى ۱۳۳
 انکپام ۲۷۹-۲۸۰
 انگلستان ۴۰-۴۸
 انوشيروان ۲۸۲-۲۸۴
 اوحدالدين کرمانى ۹۵
 اوراق سلطان خانم ۲۵۰
 اوک ۲۸۸-۲۹۰
 اوش ۱۸

بصره ۱۱۰
 بغداد خاتون ۴۸ - ۵۵ - ۱۷۵
 بغداد ۲۷ - ۳۸ - ۵۷
 بکتاشیان ۲۹۹ - ۳۱۳ - ۳۱۷-۳۱۴
 بلاذری ۱۱۰
 بلخ ۱۹ - ۶۴ - ۱۱۲ - ۱۴۹
 بناقتی (سیدحسین) ۲۷۸ - ۲۸۹ -
 ۲۹۰ - ۲۹۴
 بودا (دین) ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ -
 ۵۴
 بوشهر ۳۷
 بوقا ۴۱
 بولاد ۲۸۰
 بهاءالدین ۷۳
 بهاولده ۹۶
 بهار (محمدتقی) ۲۰۵
 بهرام چوبینه ۲۸۵
 بهلول نهاوندی ۲۹۶
 بهمنیار (احمد) ۱۱۰ - ۱۱۵ - ۱۳۴
 بیارجمند ۱۴۵ - ۲۱۸
 بیت المقدس ۴۲
 بیهق ۵۶ - ۹۴ - ۱۰۹ - ۱۱۲ -
 ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ -
 ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -
 ۱۳۴ - ۱۵۱ - ۱۷۸ - ۲۲۹
 بیه پس ۳۱۹
 بیه پیش ۳۱۹

پ

پاپ ۳۸ - ۴۰
 پاکوه ۱۲۵
 پتشیخوارگر ۲۸۳
 پریم (فریم) ۲۷۹ - ۲۸۲ - ۲۸۴ -
 ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸
 پسیخانیان ۳۱۹ تا ۳۲۴
 پسیخان رشت ۳۱۹

اوگتای قآن ۱۹ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۶ -
 ۳۹ - ۵۰ - ۷۲
 اولنگ رادکان ۱۴۴
 اولجاتیو ۴۷ - ۴۸ - ۵۱ - ۵۴

ب

باباکمال جندی ۲۹ - ۹۶
 بابیه ۳۱۳
 بادغیس ۱۱۳ - ۱۷۹
 بادوسپان ۲۵۴
 باشتین ۱۲۵ - ۱۳۲ - ۱۳۵ - ۱۳۸ -
 ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ -
 ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۲۷۹ -
 باکو ۲۹۷ - ۳۰۵
 بالوی زاهد (شیخ) ۹۹ - ۱۰۰ -
 ۱۰۷ - ۲۵۴
 باو ۲۸۵
 باوندیان ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۸۲ - ۲۸۶
 بایلو ۴۳ - ۴۴
 بایزید بسطامی ۷۸ - ۱۰۰ - ۲۵۴
 بحرآباد ۱۰۸
 بخارا ۱۹
 بایسنغر (میرزا) ۲۴۴ - ۳۰۹
 بدرالدین سیمای ۳۱۳
 براون (ادوارد) ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۲ -
 ۳۰۹ - ۳۱۳ - ۳۱۴
 براق ۳۹
 برخی بررسیها درباره جهان بینی و
 جنبش های اجتماعی ایران
 ۲۲۵ - ۳۱۶
 برکت (امیر) ۲۹۱
 برکه (سیده) ۲۶۸
 بررسیهای تاریخی (مجله) ۲۹۷
 بستان السیاحه ۳۲
 بسطام ۲۰۴ - ۲۱۷
 بشارت نامه ۳۱۷

- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ۳۰۹ - ۳۱۲
- تاریخ نامه هرات ۲۲ - ۲۳ - ۲۶
- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان ۵۵ - ۷۸ - ۹۸ - ۲۳۵
- تاریخ نهضت‌های ملی ایران ۳۳ - ۵۵ - ۹۸ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۵ - ۲۳۵ - ۲۸۴
- تاریخ و صاف ۵۲ - ۵۴ - ۵۷ - ۵۸ - ۶۲ - ۷۴ - ۷۶
- تاریخ یعقوبی ۱۱۱ - ۱۱۲
- تاک (قلعه) ۱۵۱ - ۱۵۳
- تالار (جزیره) ۳۷
- تبریز ۴۶ - ۹۳ - ۱۷۳
- التدوین فی احوال جبال الشروین ۲۷۷
- تذکره الشعراء ترکی ۳۱۸
- تذکره دولت‌شاه سمرقندی ۱۰۱ - ۱۰۶ - ۱۳۶ - ۱۴۲ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۳۴ - ۲۴۶ - ۲۵۴
- تذکره میر تقی کاشانی ۳۲
- ترکستان ۱۷۵
- ترکیه ۳۱۳ - ۳۱۴
- ترکام ۲۷۹ - ۲۸۰
- ترشیز ۲۲۷
- ترمز ۱۴۹
- تسیحی (محمد حسین) ۱۹۲
- تشیع (فرقه) ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹
- تشیع و تصوف (کتاب) ۳۰۰ - ۳۱۶
- تقی کاشانی (میر) ۳۲
- تقی‌الدین علی دوستی سمنانی ۹۶ - ۱۰۲
- تمنائی ۳۱۳
- تمیشه ۲۸۴
- تنسر ۲۸۳
- توجی ۲۶۳

- پطروشفسکی ۶۹ - ۷۱ - ۸۰ - ۱۳۵ - ۱۵۱ - ۱۶۳ - ۱۷۹ - ۱۹۴ - ۲۳۴
- پلاسی پوش ۱۱۵
- پولادقبا ۲۵۵
- پلور (پرور) ۲۸۸ - ۲۹۰
- پوریای ولی ۸۹
- پیربوداغ (میرزا) ۲۵۰
- پیرحسین علمدار سمنانی ۲۸
- پیرنجم‌الدین دادبخش سمنانی ۲۸
- پیریعقوب باغبانی (باغستانی) ۵۳ - ۵۴ - ۹۱

ت

- تاج‌الدین ابراهیم کیلانی ۹۷
- تاج‌الدین آوجی ۵۴ - ۵۸ - ۵۹
- تاج‌الدین عثمان مرغینی ۱۶۹
- تاج‌الدین شیخعلی ۹۹
- تاریخ ادبی ایران ادوارد براون ۳۰۲ - ۳۱۴
- تاریخ ادبیات صفا ۱۰۶
- تاریخ بیسوق ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۳۳
- تاریخ سیستان ۶۸
- تاریخ قومس ۱۰۹ - ۱۲۵ - ۱۴۵ - ۲۱۸
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ۱۰۰ - ۱۴۳ - ۱۶۶ - ۲۵۴ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹
- تاریخ طبرستان ۶۸ - ۶۹ - ۲۸۴
- تاریخ گیلان و دیلمستان ۲۷۶
- تاریخ گزیده ۷۵
- تاریخ مبارک شاهی ۱۱۵
- تاریخ مازندران ۲۸۰ - ۲۸۹ - ۲۹۱
- تاریخ مغول ۱۴۴ - ۱۷۵ - ۲۱۲

- جمال‌الدین محمد (خواجه) ۱۴۲
 جمال‌الدین (ملک) ۲۴۷
 جمال‌الدین سمپیل (شیخ) ۲۹
 جمال‌الدین گیلی ۹۵
 جمال‌الدین مطهر ۵۴
 جمشید قازن ۲۷۲
 جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان
 (کتاب) ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۲۰
 جنبش زبیده در ایران (کتاب) ۱۱۱
 جنید بغدادی ۱۰۱
 جنید صفوی (شیخ) ۹۷
 جوانمرد قصاب ۸۵
 جوجی ۱۸ - ۱۹
 جوزی (دهکده) ۱۲۹
 جوریه (فرقه) ۹۷ - ۲۲۱
 جوزجانان ۱۱۳
 جوین ۱۰۸ - ۱۲۲ - ۱۲۹ - ۱۳۸ -
 ۱۴۵ - ۲۴۳
 جهان‌شاه خان تیموری ۳۱۲
 جهان‌نگشای جوینی ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ -
 ۲۶ - ۲۷
 جیحون ۲۱
- چ
- چارمان ۲۸۵
 چاشم ۲۸۲ - ۲۸۷ - ۲۹۰
 چشم (دهکده) ۱۹۷ - ۲۱۰
 چنگیزخان مغول ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ -
 ۲۰ - ۲۱ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۱ - ۵۰
 چوپان (امیر) ۱۰۳
 چهاردانگه ۲۸۳
 چهارده کلاته ۲۹۱
 چهل مجلس (کتاب) ۱۰۳ - ۱۰۵
 چین ۳۶ - ۷۲
- ح
- حافظ ابرو ۱۳۵ - ۱۴۱

- توبای ۲۵
 توفیق (دکتر رضا) ۳۰۰ - ۳۱۳
 تولی‌خان ۱۹ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۳۶
 تون ۱۵۳
 توماس هاید ۳۱۷
 تویه دروار ۲۹۳ - ۲۹۴
 تیره‌تو (قلعه) ۲۹۳
 تیمور گورکانی ۳۰ - ۱۴۷ - ۱۷۵ -
 ۲۲۲ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۶ -
 ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ -
 ۲۴۳ - ۲۵۲ - ۲۶۶ تا ۲۷۳ -
 ۲۹۰ - ۲۹۶
- ج
- جاجرم ۱۴۵
 جام ۱۶۶
 جامع سبزوآر ۱۲۷ - ۱۶۲
 جامع هرات ۳۰۷
 جامع‌التواریخ رشیدی ۵۳ - ۵۸ -
 ۶۱ - ۶۲ - ۷۲ - ۷۴ - ۷۵ -
 ۷۶ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۰۳
 جانی قربانی (طایفه) ۹۳ - ۹۴
 جاویدان کبیر ۲۹۹ - ۳۰۰
 جاودان نامه ۲۹۹ - ۳۰۰
 جبرئیل (سید) ۲۹۱
 جبل عامل ۱۸۷ - ۲۲۳ - ۲۲۴
 جبه ۲۰ - ۲۱
 جرجان به گرگان مراجعه شود
 جرماغون ۳۱ - ۳۳
 جعفر صادق (ع) ۱۰۰ - ۲۵۴
 جغتای صفی‌آباد ۱۲۲
 جغتای (کوه) ۱۲۳
 جغتای ۱۹ - ۳۹ - ۴۰
 جلالک مار (محل) ۲۶۰
 جلال‌الدین خوارزمشاه ۱۹ - ۲۰ -
 ۲۱ - ۳۳

حمدالله مستوفی ۶۰ - ۶۹ - ۱۲۴ -

۱۲۶

حمویه (خاندان) ۱۰۸

حنفی (مذهب) ۵۴

حوبره ۲۲۲

حیدرکرابی ۲۰۲ - ۲۴۲

حیدرقصاب (بهلوان) ۸۵ - ۲۰۰ -

۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۵ - ۲۱۰ -

۲۱۱ - ۲۴۲

حیدری (فرقه) ۸۹

خ

خداداد (محل) ۱۰۴

خجند ۱۹

خراسان ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۵ -

۲۹ - ۳۳ - ۳۹ - ۴۸ - ۶۴ - ۷۲ -

۹۳ - ۹۶ - ۱۱۱ - ۱۲۸ - ۱۳۵ -

۱۳۹ - ۱۴۴ - ۱۶۳ - ۲۰۴ -

۲۶۶

خراطه کلا ۱۹۰

خرندز ۶۳

خسروآباد بیسق ۱۰۹

خسرو پرویز ۲۸۵

خسرو قزوینی ۳۲۱

خسروگرد ۱۰۹ - ۱۲۵

خلرد ۲۹۰

خلیفه (شیخ) ۹۴ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ -

۱۰۰ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۲۷ -

۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۵۷ -

۱۶۸ - ۱۸۸ - ۱۹۲ - ۲۲۷ -

۲۵۳

خلیفه (حاجی) ۲۹۸

خامی زاده (جعفر) ۲۷۶

خواجوی کرمانی ۱۰۲

خواجه علی (شیخ) ۹۷

خوار ۲۷ - ۲۸ - ۲۰۴

حافظ شغانی ۲۰۴

حبیب السیر (تاریخ) ۱۲۸ - ۱۳۱ -

۱۳۲ - ۱۴۰ - ۱۸۸ - ۱۹۴ -

۱۹۹ - ۲۲۷ - ۲۵۲ - ۳۰۸ -

حدود العالم ۱۲۳ - ۲۸۶

حروفیان (حروفیه) ۲۹۶ تا ۳۱۸

حسام الدوله اردشیر ۲۸۵

حسام الدوله شهریار باوندی ۲۸۵

حسن ایلکانی ۱۴۷ - ۱۴۸

حسن دامغانی (بهلوان) ۸۵ - ۲۱۰ -

۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ -

۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ -

۲۲۰ - ۲۴۲

حسن حمزه ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ -

۱۴۲

حسن جوری (شیخ) ۱۲۹ - ۱۳۰ -

۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۸ - ۱۳۹ -

۱۴۳ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ -

۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ -

۱۵۵ - ۱۶۲ - ۱۶۷ - ۱۶۸ -

۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۸۰ - ۱۸۳ -

۱۸۴ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۹ -

۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۷ - ۲۵۴ -

حسین حمزه ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ -

۱۴۲

حسین بناقتی (مجتهد) ۲۷۸ - ۲۸۹ -

۲۹۰

حسین (ملک) کرت ۱۷۶

حسین واعظ کاشفی ۸۵ - ۸۸ -

۸۹

حسین (ع) ۵۳ - ۵۸ - ۸۷ - ۸۸ -

حقیقت نامه ۳۱۷

حکمت (علی اصغر) ۳۰۹ - ۳۱۴ -

حلب ۳۷ - ۱۸۷ - ۲۹۲ - ۳۵۰ -

حله ۵۷

- دوبو ۳۲
دودانگه ۲۷۹
دودمان علوی (کتاب) ۲۹۱ - ۲۹۴
دوقوز خاتون ۳۷ - ۵۱
دولتشاه سمرقندی ۳۲ - ۳۴ - ۳۵
۱۰۱ - ۱۳۵ - ۱۴۳ - ۱۶۵
۲۰۸ - ۲۰۹
دونیه ۱۴۴
ده صوفیان ۲۸۲ - ۲۸۸
دیلیمان ۹۸
دیلستان ۲۶۵
ابوسعید ۱۱۶
- ذ
- ذکاوتی قراگزلو (علیرضا) ۳۰۰ -
۳۱۶
- و
- رابینو ۲۷۶ - ۲۹۱ - ۲۹۴
ربعی بوشنجی ۶۷ - ۷۰ - ۱۷۴
رستم ۱۱۶ - ۲۷۳
رستم‌دار ۶۹ - ۱۸۸ - ۱۹۰
رشت ۳۱۹
رشف‌النصایح الایمانیه ۵۹
رشید بن ابی‌القاسم ۱۰۲
رشیدالدین فضل‌الله همدانی ۵۳ -
۵۴ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۰۳
رصدخانه مراغه ۳۷
رضائیه ۳۷
رضاقلی‌خان هدایت ۲۹
رضی‌الدین ۲۹۵
رضی‌الدین علی‌لالا ۲۹ - ۹۶
رفاعیه ۳۱۷
رفیع (عبدالرفیع حقیقت) ۵۵ - ۷۸ -
۹۸ - ۱۰۹ - ۱۱۳ - ۱۲۵
۲۱۸ - ۲۳۴ - ۲۸۳ - ۲۸۵
رفیعی ۳۱۳ - ۳۱۷

- خوارزمشاهیان ۹۹
خوارزم ۱۸ - ۲۹ - ۲۹۷
خواندمیر ۱۲۸ - ۱۳۰ - ۱۴۲
خوزستان ۲۲۲
خوشنویس (مولانا) ۳۰۸
خیسار ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۳
خیوه ۱۸ - ۱۹ - ۸۹
- د
- دامغان ۲۰ - ۲۷ - ۲۸ - ۵۴ - ۱۰۹
۱۶۶ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۱۴
۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۸
۲۶۷ - ۲۷۷ - ۲۸۲ - ۲۹۱
۲۹۲
دانشمندان آذربایجان (کتاب) ۳۱۲ -
۳۲۰
داود سبزواری (شیخ) ۲۳۶ - ۲۳۷ -
۲۹۶
داورزن ۱۲۲ - ۱۳۲
دبستان‌المذاهب ۲۲۱ - ۲۲۲
درب قاضی ۱۳۰
دروار ۲۹۳
دروازه عراق سمنان ۲۸
درویش عزیز مشهدی ۲۱۴ - ۲۱۸
۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۸
۲۳۰
درویش هندوی مشهدی ۱۹۸ - ۱۹۹
درویش رکن‌الدین ۲۲۱ - ۲۲۲
۲۳۰ - ۲۳۱
درویش بریانی ۳۲۳
درویش خسرو ۳۲۲ - ۳۲۳
درویش کمال اقلیدی ۳۲۳
دستجرد ۱۳۳
دستجردان ۱۴۹ - ۲۱۳ - ۲۱۸
دماوند ۲۵۵
دمشق ۵۷ - ۲۲۴

۲۴۶ - ۲۶۷
 سراج‌الدین قزوینی ۱۰۲
 سرالبال فی اطوار سلوک اهل‌الحال
 ۱۰۵
 سرخده ۲۸۸ - ۲۹۰
 سرخس ۱۱۳ - ۱۲۸
 سرزمین‌های خلافت مشرقی (کتاب)
 ۱۲۶
 سرقویتی بیکی ۵۱
 سعدالموله وزیر ۵۲ - ۷۴
 سعدالدین محمد حمویه ۹۶
 سعدالدین (شیخ) ۲۹
 سعدی شیرازی ۹۵
 سعدیه ۳۱۷
 سفرنامه ابن بطوطه ۱۶۶ - ۱۶۷
 سکاکیه (خانقاه) ۱۰۲
 سلجوق شاه ۳۷
 سلجوقیان ۷۹
 سلطان میدان ۲۰۵
 سلطانیه ۴۸ - ۱۰۳
 سلم بن احوز هلالی ۱۱۳
 سلوة العاشقین ۱۰۵
 سلیمی تونی ۲۴۸
 سمرقند ۱۹ - ۲۰ - ۱۷۱ - ۲۴۳ -
 ۲۵۲
 سمنان ۲۰ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ -
 ۹۶ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۳ -
 ۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۲۲ - ۱۶۶ -
 ۲۷۷ - ۲۸۲ - ۲۸۵ - ۲۸۷ -
 ۲۹۱ - ۲۹۲
 سنجر سلجوقی ۲۱ - ۱۶۹
 سنکلیدر ۱۴۶
 سنگر ۱۸
 سنگسر ۲۷۹ - ۲۸۲ - ۲۸۵ - ۲۸۷ -
 سوادکوه ۲۶۴
 سوبانای (سبتای) ۲۰ - ۲۱ - ۲۷ -

رکن‌الدین کورت ۱۷۲ - ۱۷۳
 روح‌الله (میر) ۲۹۳ - ۲۹۴
 رودبار ۱۹۱
 روضة الصفا ۶۱ - ۷۵ - ۹۹ - ۱۲۹ -
 ۱۳۰ - ۱۳۷ - ۱۵۰ - ۱۵۵ -
 ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۲۷
 ری ۲۰ - ۲۷ - ۲۸ - ۶۸ - ۱۱۱
 ریاض‌العارفین ۲۹
 ریحانة الادب ۲۲۴
 ریوند ۱۰۹

ز

زاوه ۱۷۷
 زاهد گیلانی ۹۷
 زبدة التواریخ حافظ ابرو ۵۴ - ۶۱ -
 ۱۰۸ - ۱۳۵ - ۱۶۲
 زرمهر سوخرا ۲۸۴
 زندگی شگفت‌آور تیمور ۲۴۱
 زیدبن علی بن حسین (ع) ۱۱۱ -
 ۱۱۲ - ۱۱۳
 زیدر ۱۰۹
 زیدیه ۹۸ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۲۷۷

س

سادات هزار جریب ۲۷۷ تا ۲۹۵
 سارو ۲۸۲ - ۲۸۷
 ساری ۲۷۹ - ۲۸۲ - ۲۹۵
 ساسانیان ۲۸۲
 سبزواری ۲۳ - ۳۳ - ۴۹ - ۵۶ -
 ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ -
 ۱۱۲ - ۱۱۳ تا ۱۲۷ - ۱۳۲ -
 ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۴۰ - ۱۴۱ -
 ۱۴۶ - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۵۷ -
 ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۷۵ - ۱۸۷ -
 ۱۹۳ - ۱۹۷ - ۲۰۲ - ۲۱۷ -
 ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۹ - ۲۳۶ -
 ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۳ -

شله ۲۸۵ - ۲۹۰
شمس‌الدین اتابك ۶۱
شمس‌الدین محمد صدیق ۱۰۰
شمس‌الدین علی (خواجه) ۱۹۳ -
۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷
تا ۲۰۲ - ۲۱۰ - ۲۴۲
شمس‌الدین محمد (شیخ) ۹۹
شمس‌الدین فضل‌الله ۱۹۵ - ۱۹۶ -
۲۴۲
شمس‌الدین کافی ۹۹
شمس‌الدین محمد کرت ۱۷۰ - ۱۷۲
شمس‌الدین محمد صاحب دیوان
۱۷۲

شمس‌الملوك شاه غازى ۲۸۵
شهاب‌الدین عمر سهروردی ۹۵
شهریار (اسپهبد) ۲۸۵
شهمار ۲۸۵
شهمیرزاد ۲۷۹ - ۲۸۷ - ۲۹۰
شهید اول ۱۸۷ - ۲۲۳
شیخ آباد ۲۹۰
شیخ چشمه سر ۲۹۰
شیخ ده ۲۸۸
شیخعلی (امیر) ۹۳ - ۱۴۴
شیخعلی قوشچی ۱۴۷
شیخعلی کاون ۱۶۵
شیخعلی هندو ۲۱۷
شیخیه (فرقه) ۹۶ - ۳۱۳
شیراز ۳۷

ص

صالح (علی پاشا) ۳۱۸
صدرالدین ابراهیم حموی ۵۳
صدرالدین زنجانی وزیر ۹۲
صدرالدین حمویه ۱۰۲
صدرالدین موسی ۹۷
صفا (ذبیح‌الله) ۱۰۶

سهراب ۱۱۶
سهروردیه ۹۵
سیحون ۲۰
سیرام ۲۷۲
سیرجان ۲۹۶
سیستان ۱۷۱ - ۲۶۶
سیف‌الدین باخرزی (شیخ) ۲۹ --
۹۵
سیف‌الدین محمد فرغانی ۳۴ - ۳۵
سیفی هروی ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۶۴ -
۶۵ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰

ش

شارمام ۲۸۵
شام ۳۷
شاهرخ تیموری ۲۲ - ۲۹۳ - ۳۰۷ -
۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۲۱
شاهرود ۱۰۹ - ۱۲۲ - ۲۷۷
شاهی سبزواری (امیر) ۲۴۴ تا
۲۴۹
شجاع (شاه) ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۳۰ -
۲۵۱
شجره‌الامجاد ۲۹۴
شجره (حسین) ۲۸
شرح لمعه ۱۸۸
شرف‌الدین علی یزدی ۲۶۷
شرف‌الدوله گسنتهم ۱۹۱
شرف‌الدین سمنانی (ملك) ۱۰۱
شرف‌الدین عربشاه ۱۰۲
شروان ۲۹۷ - ۲۹۹
شروین (جبال) ۲۸۷
شریف آملی ۳۲۳
شریف انزالی ۲۹۳
شریف محمد سربداری ۲۳۸ - ۲۳۹ -
۲۴۰
شغان (قلعه) ۲۵۰ - ۲۱۸

۲۷۲ - ۲۶۰ - ۲۵۹ - ۲۵۸
۲۷۳

ع

عاشق چلبی ۳۱۷
عالم آرای عباسی ۳۲۱
عباس (شاه) ۸۹ - ۲۹۵ - ۳۲۱
عباس آباد ۱۴۱
عباسیان ۳۶ - ۳۷ - ۵۵ - ۵۷ -
۸۳ - ۹۸
عبدالله بن عامر ۱۱۰
عبدالله غرجستانی ۱۰۲
عبدالله درواری ۲۹۳ - ۲۹۴
عبدالله مولائی (امیر) ۱۴۴ - ۱۶۵
عبدالرحمن جامی ۱۰۶
عبدالرزاق باشتینی ۸۵ - ۱۳۵ -
۱۳۶ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲
۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۵۱ -
۱۵۲ - ۱۵۳ - ۲۴۲
عبدالرزاق کاشمائی ۸۵ - ۸۸
عبدالصمد نظنزی ۹۵
عثمان قارایه ۳۰۶
عراق ۹۸ - ۱۴۸ - ۱۴۹
عربستان ۹۸
عرش نامه ۳۱۶
عرفان (محمود) ۱۲۶
العروة لاهل الخلوۃ ۱۰۵
عزالدين سوغندی (سید) ۹۷ - ۲۵۳ -
۲۵۴
عزالدين هزارجریبی ۲۹۲
عزالدين حسن (سید) ۲۷۸
عزالدين عمر مرغینی ۱۶۹
عشق نامه ۳۱۲
عضدهالدين (خواجه) ۳۰۷
عطار نیشابوری (شیخ) ۳۲
عظامك جوینی ۲۲ - ۲۴ - ۳۶ -

صفویه ۸۹ - ۲۷۳ - ۲۷۶ - ۲۹۴
صفي آباد ۱۲۲ - ۱۲۵
صفي الدين اردبیلی ۸۹ - ۹۷ - ۱۰۳
صوفي آباد ۹۶ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ -
۱۰۷ - ۲۹۰

ط

طاشکیری زاده ۳۱۸
طاق (قلعه) ۱۵۱
طالقان ۲۶۵
طاهری شهاب ۲۹۱
طاير بهادر ۱۷۰
طبرستان ۵۶ - ۶۸ - ۹۸ - ۲۷۷ -
۲۸۵
طبرسی (شیخ) ۹۹
طبری (احسان) ۲۳۵ - ۳۱۴ - ۳۱۶
طبیس ۲۲۲ - ۲۲۷
طرائق الحقایق ۱۰۴
طفاچار ۲۳
طفان کوه ۱۲۳
طفاتیمورخان ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۶۳ -
۱۶۴ - ۱۷۶ - ۱۸۸ - ۱۹۷ -
۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ -
۲۱۷ - ۲۳۲ - ۲۷۸
طوس ۲۳ - ۴۲ - ۶۵ - ۹۳ - ۱۴۶ -
۱۵۰ - ۱۶۷ - ۱۷۱ - ۱۹۸ -
۲۰۲ - ۲۳۴
طوقچی (مسجد) ۲۹۷
طهماسب (شاه) ۲۹۴ - ۳۲۱

ظ

ظهيرالدين کرابی ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ -
۲۴۲
ظهيرالدين مرعشی (سید) ۶۹ - ۹۹ -
۱۰۰ - ۱۴۳ - ۱۴۹ - ۱۸۰ -
۱۸۹ - ۱۹۲ - ۲۵۳ - ۲۵۷ -

۲۹۵

عمرو بن زراره قسری ۱۱۳
عوارف المعارف ۹۵
عیسویان ۳۷ - ۳۸ - ۴۲
عین الزمان کیلی ۹۷

غ

غار ابراهیم ۱۴۹
غازان خان ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵
۴۶ - ۴۷ - ۵۳ - ۵۸ - ۷۰
۹۱ - ۱۴۷ - ۱۷۴

الغدیر ۲۲۳

غرجستان ۶۶ - ۱۷۱ - ۱۷۴
غزها ۲۱
غزنه ۱۹ - ۳۹
غضنفر (میر) ۲۹۴
غور ۶۵ - ۱۶۹ - ۱۷۰
غوریان ۱۷۹

غیاث الدین دوم پیر علی کرت ۲۲۹
غیاث الدین مرعشی (سید) ۲۶۸۸ -
۲۶۹ - ۲۷۳
غیاث الدین محمود غوری ۱۶۹ -
۱۷۴ - ۱۷۵

غیاث الدین هبة الله حموی ۱۰۸

ف

فارس ۳۷

فاریاب ۱۷۱
فتوت نامه ۸۴ - ۸۵ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰
فتوح البلدان ۱۱۰
فخرالدوله حسن باوندی ۲۵۴ -
۲۵۵ - ۲۸۵
فخرالدین غلطانی ۲۲۰
فخرالدین عجمی ۳۱۸
فخرالدین بولانی ۲۸۰ - ۲۹۰
فخرالدین کرت ۱۷۳
فخرالدین شاه غازی ۱۸۹

۶۴ - ۶۵ - ۶۸ - ۷۳ - ۷۴

عکا ۴۲

علاءالدوله سمنانی (شیخ) ۵۲ -
۹۶ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۱ -
۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ -
۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۲۹۰ -

۳۲۴

علاءالدین محمد هندو ۹۳ - ۱۳۸ -
۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ -

۱۴۵

علاءالدین برادر زن یحیی کرابسی
۲۰۵

علامه حلّی ۱۰۳

علویان ۹۸ - ۹۹
علی بن ابیطالب (ع) ۵۳ - ۵۸ - ۱۰۸ -
۱۱۴ - ۱۱۵ - ۳۱۴
علی الاعلی (ابوالحسن) ۲۹۹

علی (شیخ) ۱۴۸

علی مؤید سربداری (خواجه) ۱۲۴ -
۱۸۷ - ۲۱۴ - ۲۱۷ - ۲۱۸ -
۲۱۹ - ۲۲۰ تا ۲۴۲ - ۲۴۴ -
۲۵۰

علی بن موسی الرضا (ع) ۱۱۴ - ۱۶۶
علی بن احمد بن سهل صوفی پوشنگی

۸۴

علی جعفر سمنانی (خواجه) ۳۰

علی کیا (سید) ۲۶۵

علی مرعشی (سید) ۲۷۳

علی قوشچی (امیر) ۹۳

علینقی کمره ای ۳۲

علی بن حسین (ع) ۹۷

علی سلطان قوجین ۳۰۸

عمادالدین نسیمی ۲۹۹ - ۳۰۲ -
۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۱۷

عمادالدین هزارگریبی (میر) ۲۷۸ تا

قزلباش ۸۹
 قزوین ۲۰ - ۹۶
 قزوینی (محمد) ۱۱۰ - ۱۲۴
 قفقاز ۶۱
 قلاوون ۴۱
 قلقشندی ۶۰
 قم ۵۶ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱
 قوام‌الدین مرعشی (سید) ۹۷ -
 ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶
 ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۶۰ - ۲۶۱
 ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۷۵
 ۲۷۸
 قویلای ۳۶ - ۳۹ - ۵۱
 قوچان ۱۲۲ - ۱۲۱ - ۱۵۸
 قونقورقای ۵۲
 قومس به کومش مراجعه شود
 قمستان ۷۵ - ۹۳ - ۱۴۹ - ۱۵۹
 ۱۶۵ - ۲۲۲ - ۲۲۷
 قینو ۳۹

ک

کاتولیک ۳۸
 کارن‌پهاو ۲۸۲ - ۲۸۴
 کازرون ۳۷
 کاشغر ۲۷۲
 کاشف‌الاسرار و دافع‌الاشرار ۳۰۰
 کاشفی سبزواری ۱۲۰
 کاشغر ۱۲۲
 کالیوش ۴۲
 کال‌شور ۱۳۲ - ۱۳۳
 کامل مصطفی الشیبی (دکتر) ۳۰۰ -
 ۳۱۶
 کاوس پسر قباد ۲۸۲ - ۲۸۴ - ۲۸۵
 کاوس‌سره ۲۸۵
 کاورد ۲۹۰
 کاه (دهستان) ۱۳۳

فراه ۱۷۵
 فرخ خراسانی (محمود) ۱۰۴
 فرشته زاده ۳۱۳
 فرهادخان ۲۹۵
 فرهنگ آندراج ۱۲۳
 فرهنگ جغرافیای ایران ۱۲۳ -
 ۱۳۰ - ۱۳۳
 فریومد ۱۲۵ - ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۴ -
 ۱۸۱ - ۱۸۲
 فقرنامه ۳۱۶
 فصیح‌احمد خوانی ۹۱ - ۱۰۴ -
 ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۶
 فضل‌الله نعیمی استرآبادی ۲۹۶ تا
 ۳۱۹
 فضیلت‌نامه ۳۱۶
 فولادمحله ۲۸۲ - ۲۸۸
 فومن ۳۱۹
 فیروزکوه البرز ۲۱۷ - ۲۵۴ - ۲۵۵ -
 ۲۶۴ - ۲۷۳ - ۲۸۲
 فیروزکوه دماوند ۲۱۷ - ۲۵۴ - ۲۵۵ -

ق

قابوس پسر وشمگیر ۲۸۵
 قادریه ۳۱۸
 قارن (اسپهبد) ۲۸۴
 قارون (کوه) ۲۸۴ - ۲۸۶
 قارنیان ۲۵۴ - ۲۸۲ - ۲۸۴
 قاسم انوار (سید) ۳۰۸ - ۳۰۹ -
 ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲
 قاهره ۳۱۳
 فاین ۲۲۲
 قباد (ملک) ۲۶۴
 قباد ساسانی ۲۸۳
 قدای خاتون ۵۱
 قراقروم ۳۶
 قرمطی ۵۵

- کبرویه ۹۴ - ۹۶ - ۱۰۶
 کجور ۲۶۴
 کراب ۲۰۲
 کرت نامه ۱۷۴
 کرائیت ۳۷
 کرمان ۳۹ - ۱۳۷ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲
 ۱۵۸ - ۲۴۳ - ۲۵۱ - ۲۵۲
 کشاورزی (کیخسرو) ۲۳۵
 کشاورز (کریم) ۶۹ - ۷۱ - ۸۰ - ۱۳۵
 ۱۵۱ - ۱۶۳ - ۲۳۴
 کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران
 عهد مغول ۶۹ - ۷۱ - ۲۳۴ - ۲۵۹
 کش ۳۶
 کشف رود ۴۲
 کشف الظنون ۲۹۸
 کلات نادری ۴۱
 کلارستاق ۲۷۵
 کلاویخو ۲۶۷
 کلو اسفندیار ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶
 کلیم (محل) ۲۸۷ - ۲۹۰
 کمال الدین اسماعیل ۳۳ - ۳۴
 کمال الدین مرعشی (سید) ۲۶۴ - ۲۶۵ تا ۲۷۳
 کمال الدین حسین ۲۹۳
 کمال الدین عبدالرزاق کاشانی ۹۵ - ۱۰۲ - ۱۰۵
 کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی ۱۵۶ - ۱۶۲
 کنز الحقایق ۸۹
 کومش (قومس) ۲۷ - ۶۸ - ۷۵ - ۷۹
 ۹۸ - ۱۲۹ - ۱۳۸ - ۱۱۱
 کوفه ۵۶ - ۱۱۱
- ۱۹۸ - ۲۱۷ - ۲۲۹ - ۲۴۳
 ۲۶۵ - ۲۷۷ - ۲۸۷
 کیا (صادق) ۳۲۱
 کیا افراسیاب چلاوی ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶
 ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰
 ۲۶۱ - ۲۶۰
 کیا اسکندسیاوش ۲۶۴
 کیانیان ۲۷۵ - ۲۷۶
 کیاسردشت ۲۸۳ - ۲۸۵
 کیاتاج الدین جلال ۱۸۹ - ۱۹۰
 کیاجلال الدین ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱
 کیاجلال متیر ۲۵۴ - ۲۵۵
 کیافخرالدین جلال ۲۶۴
 کیاحسین ۲۷۳
 کیاشناسف ۲۶۴
 کیخسرو ۳۱۶
 کیوک خان ۳۶ - ۵۰
- گ
- گردکوه دامغان ۲۷ - ۱۹۹
 گرگان ۶۹ - ۹۸ - ۱۳۸ - ۱۶۳ - ۱۷۵
 ۱۷۶ - ۱۸۱ - ۱۸۸ - ۲۱۷
 ۲۴۳ - ۲۶۶ - ۲۹۶
 گشتاسب ۲۸۳
 گل افشان استرآباد (کوشک) ۲۴۴
 گوینو ۳۰۰
 گردرز سیرجانی ۲۹۶
 گورسپید افتر ۴۸۹
 گوهر (مجله) ۲۸۲ - ۲۸۳
 گیخاتو ۴۳ - ۴۴
 گیلان ۴۷ - ۹۸ - ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۲۶۵
 ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۳۱۹
- ل
- لاجان ۲۶۵
 لایج ۱۹۱
 لاهیجان ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۳۱۹

- محمدبیک پسر ارغونشاه ۱۵۰ -
 ۱۵۵ - ۱۵۶
 محمد حاجی بکتاش ولی ۳۱۳
 محمد خدا بنده ۴۷ - ۴۸
 محمد خان (سلطان) ۳۱۸
 محمد بن حسین بیهقی ۱۲۴
 محمد روزافزون ۲۷۳ - ۲۹۴
 محمد علی مازندرانی (سید) ۲۹۱
 محمد خوارزمشاه ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ -
 ۲۱ - ۲۷ - ۱۱۶
 محمد توکل (امیر) ۹۴
 محمد اسفراینی (امیر) ۱۵۴
 محمد حنفیه ۸۸
 محی الدین ابن عربی ۱۵۰
 محمود اسفراینی (امیر) ۹۳
 محمود دهداری ۳۲۱
 محمود پسیخانی ۳۱۹ تا ۳۲۴
 محمود ولاش (ملک) ۲۸۲ تا ۲۹۰
 مختصر المنافع ۲۲۴
 مدائن ۲۸۴
 مرآت البلدان ۱۲۴
 مراغه ۳۷
 مرو ۲۱ - ۲۲ - ۲۵ - ۸۲ - ۱۱۲
 مرورود ۱۱۳
 مروج الذهب ۱۱۳
 مریم دختر میکائیل ۵۱
 مزدکی ۹۱ - ۹۲ - ۲۸۳
 مزینان ۱۱۵ - ۱۲۵
 مسعودی (مورخ) ۱۱۳
 مشعشعیان ۳۱۳
 مشبه ۴۲ - ۹۳ - ۱۲۰ - ۱۳۱ -
 ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۵ - ۱۵۷ -
 ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۲۰۳ - ۲۹۷
 مشکور (محمد) ۲۹۷
 مصر ۳۷ - ۴۱
 مطلع السعدین و مجمع البحرین ۱۵۶ -

- لبنان ۱۸۷ - ۲۲۳
 لسترنج ۱۲۶
 لطف الله پسر وجیه الدین مسعود
 باشتینی ۱۹۲ - ۱۹۶ - ۲۰۸ -
 ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۴۲
 لطیفی شاعر ۳۱۷ - ۳۱۸
 لغت نامه دهخدا ۲۹۸
 لفرر ۲۸۴
 اللمعة دمشقیه ۱۸۷ - ۲۲۳ - ۲۲۴
 لنگرود ۳۱۹
 لواسان ۲۶۵

م

- مأمون عباسی ۱۱۴
 ماخان ۸۲
 ماوراءالنهر ۱۸ - ۲۵ - ۳۹ - ۵۶ -
 ۲۷۳
 مازندران ۷۵ - ۹۸ - ۱۳۸ - ۱۸۸ -
 ۱۸۹ تا ۲۶۰ - ۲۷۷ - ۲۷۸
 مازیار طبرستانی ۲۸۴
 مانی ۳۱۸
 ماهانه (قلعه) ۲۶۹ - ۲۷۰
 مجالس المومنین ۱۰۲ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -
 ۲۴۸ - ۲۵۰
 مجدالدین بغدادی (شیخ) ۲۹
 مجد الملک یزدی ۷۴
 مجتمع التهانئ ۳۰۸
 مجمع الانساب شیبانکاره ۱۴۳
 مجمل فصیحی ۳۰ - ۹۱ - ۱۰۴ -
 ۱۴۰ - ۱۴۶ - ۱۶۵ - ۱۶۶ -
 ۱۸۲ - ۲۰۴ - ۳۰۸
 محبت نامه ۳۱۶
 محرم نامه ۳۰۰ - ۳۱۶
 محقق اول ۲۲۴
 محمد آقای تیمور ۱۹۳ - ۱۹۴ -
 ۲۴۲

ن

- ناصر خلیفه عباسی ۱۸
 ناصرالدین عبدالرحیم ۱۷۱
 نجاتی (محمدعلی) ۲۴۱
 نجم‌الدین دایه ۹۶
 نجم‌الدین دادبخش سمنانی (پیر)
 ۲۸ - ۲۹ - ۳۰
 نجم‌الدین کبری (شیخ) ۲۹ - ۳۰ -
 ۹۵ - ۹۷
 نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی ۵۹
 نخجوان ۲۹۹
 نخشب ۲۶
 نردین ۴۲
 نزهت‌القلوب ۶۹ - ۱۲۴
 نسا ۲۱۷
 نسوی ۶۳ - ۶۴
 نصرآباد کاشان ۲۳ ۳
 نصرالله باشتینی ۲۰۸ - ۲۱۰ -
 ۳۱۱
 نصرالله جوینی ۱۷۷
 نصرالله کهستانی ۲۱۹
 نصر بن سيار ۱۱۲ - ۱۱۳
 نصیرالدین (سید) ۲۷۲
 نصیرالدین برادر عمادالدین نسیمی
 ۳۰۶
 نصیرالدین طوسی (خواجه) ۵۷ -
 ۵۸
 نظام‌الدین ۵۴
 نظام‌شاه‌دکنی ۲۹۴
 نعمت‌الله ولی (شاه) ۸۹
 نعمتی (فرقه) ۸۹
 نفحات‌الانس ۱۰۶
 نفیسی (سعید) ۱۸۳ - ۳۹۰ - ۳۱۲
 نقشبندی ۳۱۷
 نقطویان ۲۱۳ - ۳۱۹ تا ۳۲۴

۱۶۲ - ۲۵۲

- مطلع‌النقط و مجمع‌القطر ۱۰۵
 مظفر مرتضائی (سید) ۲۹۵ - ۲۹۶
 مجمع‌البلدان ۶۷ - ۶۸ - ۱۱۸
 معزالدین حسین کرت (ملک) ۱۷۵ -
 ۱۷۶ تا ۱۸۲ - ۱۹۸ - ۲۲۱
 معین اسفراینی ۱۱۵
 مغینه ۱۴۲
 مقبره حسن جوری ۲۲۱
 المقطم (تکیه) ۳۱۳
 مکتبی خراسانی ۲۵۰
 ملاط ۲۷۵
 ملکشاه سلجوقی ۱۱۶
 منصور خلیفه عباسی ۸۳
 منگوقاآن ۳۶-۵۰
 موحّد (محمدعلی) ۱۶۶ - ۱۶۷
 موسی بن جعفر (ع) ۲۷۸
 موصل ۲۱ - ۲۶
 دولتان ۹۵
 مولوی بلخی (جلال‌الدین) ۱۱۵ -
 ۱۲۰ - ۱۲۳
 دولوی (عبدالحمید) ۱۲۵
 مهجوری (اسماعیل) ۲۸۰ - ۲۸۹ -
 ۲۹۱
 مهدی حضرت صاحب‌الزمان (ع) ۸۵-
 ۸۸-۲۲۷
 میامی ۱۲۵ - ۱۴۱
 میرانشاه ۲۹۸
 میرخواند ۱۲۹ - ۱۳۵ - ۱۳۷ -
 ۱۵۵ - ۱۷۶
 میرفطروس (علی) ۳۰۳ - ۳۰۴ -
 ۳۲۰
 میرمخدوم نیشابوری ۳۱۲
 میقانی (عبدالحمید) ۲۹۱

۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۷۹ - ۲۸۰ -
 ۲۸۱ - ۲۸۲
 وندامید کوه ۲۸۴
 ویشتناسب ۲۸۳

ه

هدایت نامه ۳۱۳ - ۳۱۶
 هدیه بن عامر ۱۱۲
 هرات ۲۶ - ۳۹ - ۴۰ - ۶۵ - ۶۶
 ۶۷ - ۱۶۳ - ۱۶۹ - ۱۷۶
 ۱۹۸ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۳۱۰
 هزار جریب ۲۷۲ - ۲۷۷ تا ۲۹۶
 هشام پسر عبدالملك اموی ۱۱۲
 هفت اقلیم ۳۲ - ۱۱۵ - ۱۱۸
 هندوستان ۹۵ - ۲۶۷ - ۳۲۳
 هولاکوخان مغول ۳۶ - ۳۶ - ۳۸
 ۳۹ - ۵۰ - ۵۷ - ۱۷۱
 هیکوه ۲۸۷ - ۲۹۰
 هیکوه (دز) ۲۹۰

ی

یازر ۱۵۱ - ۱۵۳
 یاسمین کلاته ۱۹۱
 یاقوت حموی ۲۱ - ۶۷ - ۱۰۹ - ۱۱۸
 ۱۲۶
 یحیی بن خالد برمکی ۱۳۵
 یحیی بن زید ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳
 یحیی کرابی (خواجه) ۲۰۰ - ۲۰۳
 تا ۲۰۸ - ۲۴۲
 یزدگرد سوم ۲۸۵
 یعقوب باغستانی ۵۳ - ۵۴ - ۹۱ -
 ۹۲
 یعقوبی (مورخ) ۱۱۱ - ۱۱۲
 ینی چری ۳۱۳
 یوسف حروفی ۳۱۲

نوائی (عبدالحسین) ۱۶۲

نوده ۲۸۰

نورالدین عبدالرحمن اسفراینی (شیخ)
 ۲۹

نورالدین حمید ۱۷۷

نورالله شوشتری (قاضی) ۱۰۲ -

۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۱

نوربخشیان ۳۱۳

نوروز (امیر) ۱۷۴

نوقان ۲۳

نہاوند ۲۹۶

نہضت سرداران خراسان (کتاب)

۸۰ - ۱۳۵ - ۱۵۱ - ۱۶۳ -

۱۸۰

نیشابور ۱۹ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۳ -

۲۴ - ۳۳ - ۳۹ - ۹۳ - ۹۸ -

۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۲۲ -

۱۲۳ - ۱۳۰ - ۱۴۶ - ۱۴۹ -

۱۵۷ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۵ -

۲۲۱ - ۲۴۴

نیک روز سمنانی ۱۹۱

و

واژه نامه گرگانی ۳۰۵ - ۳۱۷

وجیه الدین مسعود باشتینی ۸۵ -

۱۳۵ - ۱۴۶ - ۱۵۱ - ۱۵۲ -

۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۶۱ - ۱۶۴ -

۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۶ -

۱۷۷ - ۱۸۴ - ۱۸۸ - ۱۹۳ -

۹۱۱ - ۲۱۴ - ۲۴۲

وری (وریج) ۲۷۸ - ۲۸۹ - ۲۹۱ -

۲۹۲

ولاش ۲۸۵

ولی استرآبادی (امیر) ۲۱۷ - ۲۲۲ -

فهرست برخی از تالیفات چاپ شده پژوهشگر این کتاب

۱- تاریخ نهضت‌های ملی ایران: (در چهار مجلد) جلد اول این تألیف زیر عنوان: (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) در اسفند سال ۱۳۴۸ خورشیدی در ۶۵۶ صفحه به قطع وزیری توسط شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران در تهران چاپ و منتشر شده است.

۲- تاریخ نهضت‌های ملی ایران: (از سوك يعقوب ليث تا سقوط عباسیان) که در اسفند سال ۱۳۵۴ خورشیدی در ۶۶۸ صفحه به قطع وزیری از طرف بنیاد نیکوکاری نوریانی طبع و نشر شده است. جلد سوم (از بیداد مغولان تا اوج حکومت صفویان) جلد چهارم: (از آغاز نفوذ اروپائیان تا انقلاب مشروطیت) در دست تألیف.

۳- اعتقاد و دلبستگی عمیق ایرانیان به آیین کهن ملی: مهر سال ۱۳۵۰ خورشیدی.

۴- نگین سخن: شامل شیواترین آثار منظوم ادبیات فارسی از قرن چهارم تا عصر حاضر (در پنج جلد) جلد اول در فروردین سال ۱۳۵۰ خورشیدی در ۵۲۰ صفحه به قطع وزیری و جلد دوم در اردیبهشت سال ۱۳۵۴ خورشیدی در ۶۵۴ صفحه به قطع وزیری و جلد سوم در مهر سال ۱۳۵۸ خورشیدی در ۵۵۶ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت سهامی انتشارات کتب ایران در تهران طبع و نشر شده است.

- ۵- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان: (در چهار مجلد) جلد اول این تألیف زیر عنوان: (از زرتشت تا رازی) در اسفند سال ۱۳۴۷ خورشیدی و چاپ دوم آن در آذر سال ۱۳۵۶ خورشیدی در ۵۲۰ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در تهران چاپ و منتشر شده است.
- ۶- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان: جلد دوم زیر عنوان: (از ظهور رودکی تا شهادت سهروردی) در ۹۴۰ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان ایران در آذر سال ۱۳۵۷ منتشر شده است. جلد سوم زیر عنوان: (از مثنوی مولوی تا هفت‌اورنگ-جامی) (زیر چاپ).
- ۷- اقبال شرق: شامل شرح و احوال و آثار و افکار و برگزیده‌ترین اشعار علامه محمد اقبال لاهوری که در ۲۸۸ صفحه به قطع وزیری در آبان سال ۱۳۵۷ خورشیدی از انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی.
- ۸- شرح احوال و آثار و افکار بایزید بسطامی (مهر سان ۱۳۴۵ از انتشارات مجله مهر).
- ۹- چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ ایرانی در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری تحریر امیر اقبال سیستانی که در اردیبهشت سال ۱۳۵۸ خورشیدی در ۲۰۲ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در تهران منتشر شده است.
- ۱۰- جنبش زیدیه در ایران که در آذر سال ۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انتشارات آزاداندیشان در تهران چاپ و منتشر شده است.
- ۱۱- قیام سرداران (داستان واقعه‌باشتین) که در شهریور ۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انتشارات همگام در تهران چاپ و نشر گردیده است.

۱۲- نورالعلوم کتابی یکتا از عارف بی‌همتا شیخ ابوالحسن خرقانی عارف بزرگوار ایرانی زیسته در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری (نمونه نشر قرن پنجم هجری) همراه با شرح احوال و آثار و افکار او که در اسفند سال ۱۳۵۹ خورشیدی در ۳۳۲ صفحه به قطع وزیری از طرف انتشارات بهجت در تهران منتشر شده است.

۱۳- تحقیقی پیرامون آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران که در مرداد سال ۱۳۵۹ خورشیدی از طرف انتشارات آزاداندیشان در تهران چاپ و منتشر شده است.

۱۴- تاریخ جنبش سرداران و دیگر جنبش‌های ایرانیان در قرن هشتم هجری (کتاب حاضر).

۱۵- سیر اندیشه انسان سالاری در ایران (زیر چاپ).

فهرست لغزشهای چاپی

صحتیح	غلط	سطر	صفحه
آدم خوار	آدخوار	۱	۲۲
مغول	مغوم	۲	۷۲
داورزن	دورزن	۵	۱۲۳